

پای درس علما

ج 3



محمد تقی صرفی پور



بعد از حمد و ثنای خداوند سبحان و صلوات و درود بر سید انبیاء محمد مصطفی و آل طاهرینش

علمای شیعه وارثان پیامبرند آنها در زمان غیبت کبری مرزداران عقیده هستند. اگر آنها نبودند مردم همگی مرتد می شدند ولی با مجاهدتهای شبانه روزی علمای شیعه، هر روز که میگذرد مردم دین دار تر میشوند مخصوصا از زمانی که نظام اسلامی بدست یکی از علمای بزرگ شیعه یعنی ایه الله العظمی روح الله خمینی در ایران برقرار شد دین اسلام در دنیا قوی تر شد و ایران اسلامی مرکز صدور دین اسلام به تمام دنیا گشت.

علمای شیعه تلاش می کردند به فرمایشات قران کریم و اهل بیت علیهم السلام در همه زمینه ها عمل کنند لذا زندگی آنها زندگی ساده و زاهدانه و اخلاق آنها اخلاق محمدی بوده است.

داستانهایی از زندگی این وارثان پیامبران وجود دارد که می تواند در تهذیب انسان اثر گزار باشد. ما در دوجلد پای درس علما به بعضی از این داستانها اشاره کردیم و در این جلد سوم هم توفیقی نصیب شده تا باز داستانهای دیگری از علمای شیعه بیاوریم. خداوند ما را رهرو قران و اهل بیت علیهم السلام قرار دهد.

تابستان 1403-کرمانشاه

در کتاب روح مجرد (علامه طهرانی) آمده است

مرحوم سيد حسن اصفهانی مسقطی از اعظم شاگردان مرحوم قاضی بوده و با جناب آقای حداد سوابق ممتد و بسیار حسنه ای داشته اند

آقای حاج سيد هاشم حداد بسیار از آقا سيد حسن مسقطی یاد می نمودند و می فرمودند: « آتش قوی داشت و توحیدش عالی بود و در بحث و تدریس و حکمت استاد بود. در مجادله چیره و تردست بود. کسی با او جرأت منازعه و بحث را نداشت، طرف را محکوم می کرد. وی در صحن مطهر امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف اشرف می نشست و طلاب را درس حکمت و عرفان می داد و چنان شور و هیجانی بر پا نموده بود که با دروس متین و استوار خود، روح توحید و خلوص و طهارت را در طلاب می دمید و آنان را از دنیا اعراض داده و » به سوی عقبی و عالم توحید حق سوق می داد

برخی افراد شایعه کردند که اگر او به درس خود ادامه می دهد حوزه علمیه را منقلب به حوزه توحیدی می نماید و همه طلاب را به عالم ربوبی و اصل می کند

لهذا تدریس عرفان در نجف تحریم گردید و به آقا سيد حسن هم امر شد تا به مسقط برای تبلیغ و ترویج برود

آقا سید حسن ابداً میل نداشت از نجف خارج شود و فراق مرحوم قاضی برای وی بالاترین
:سختیها بود. بنابراین به خدمت استاد خود آقای قاضی عرض کرد

اجازه بفرمایید به درس ادامه دهم و اعتنایی به تحریم سید ننمایم و در این راه توحید
!مبارزه کنم؟

.مرحوم آیت الله قاضی به او فرمودند: طبق فرمان سید از نجف به سوی مسقط رهسپار شو
.خداوند با تو است و تو را در هر جا که باشی رهبری می کند. و به مطلوب غایی می رساند
وداع با استاد

:سید محمد حسن فرزند آیت الله قاضی شاهد این وداع بود، وی نقل میکند
سید حسن مسقطی دوستی دلسوز به نام آیت الله شیخ علی محمد بروجردی داشت، شاید
هر دو در یک حجره ساکن بودند ، فراموش نمیکنم هنگامی که سید حسن مسقطی می
خواست از استادش سید علی قاضی و دوستش بروجردی وداع کند هر دو شاگرد در حجره
متعلق به استاد در مدرسه هندی جمع شده بودند، هر دو دوست با صدای بلند گریه می
کردند و اشک بر محاسن آنان جاری شده بود

.استاد مشغول ذکر بود و سر خود را بالا نمی آورد

:ناگهان سر خود را بلند کرد و با لهجه فارسی گفت

شما را چه شده، ولی خدا در هر مکانی که باشد اهل ولایت است فرقی نمیکند

سید حسن در مسقط

سید حسن که اصفهانی الاصل بوده و به اصفهانی مشهور بود به سوی مسقط راه افتاد و لهذا
وی را مسقطی گویند

بین راه در میهمانخانه و مسافر خانه اقامت نمی کرد و در مسجد وارد میشد

چون به مسقط رسید، چنان ترویج و تبلیغی نمود که اکثر اهل مسقط را مؤمن و موحد
ساخت و مردم را به راستی و صداقت و بی اعتنایی به زخارف مادی دعوت کرد

او در آخر عمر، پیوسته با دو لباس احرام زندگی می نمود. تا وی را از هند خواستند؛ ایشان
هم دعوت آنان را اجابت نموده و در راه مقصود رهسپار آن دیار گشت؛ و باز در میان
راهها در مسافر خانه ها مسکن نمی گزید، بلکه در مساجد می رفت و بیتوته می نمود
در گذشت

در میان راه که بین دو شهر بود چون می خواست از این شهر به آن شهر برود با همان دو
جامه احرام در مسجدی وی را یافتند که در حال سجده جان داده است

(پیام آور عرفان)

نویسنده : سید تقی موسوی

(آیت الله شیخ علی محمد بروجردی(ره



عارف سالک آیت الله حاج شیخ علی محمد نجفی بروجردی (ره) از شاگردان سید الاولیا حضرت میرزا علی آقای قاضی (ره) در سال ۱۳۱۲ قمری در بروجرد بدنیا آمد و در سال ۱۳۹۵ قمری در بروجرد درگذشت و در همانجا در آغوش خاک آرمید

برای تحصیل به نجف رفت و بعدها بدستور مرجع کل آیت الله سید حسین بروجردی به بروجرد مراجعت کرد . بی آلایشی و ورع و دوری از ظواهر از خصوصیات بارز او بود و تا آخر منزل اجاره ای داشت

او بواسطه حضرت آقای سید حسن مسقطی(ره) خدمت مرحوم قاضی(ره) رسید . شیخ علی محمد با سید حسن در یک خانه نزدیک مدرسه هندی ساکن بودند . بعد از سفر اجباری آقای مسقطی(ره) و بعدها رحلت او آثار گوشه گیری و انزوا در او شدت یافت . بهمین

خاطر بعد از او هیچوقت از سید حسن به جهت برانگیخته شدن حزن شدید صحبت نمی کرد .

ایشان در سخنوری و محاجه خیلی سر و صدا داشتند و بعد از این که به آقای قاضی رسیدند همه آن محاجه ها را کنار گذاشتند. بعد از این که آیت الله بروجردی برای زعامت در قم انتخاب شدند، آقای علی محمد بروجردی را انتخاب کردند که جای ایشان بماند. او هم معلم اخلاق بود هم دروس حوزوی می داد

آیت الله نجابت می فرمود: « آیت الله شیخ علی محمد بروجردی اول مجتهد و اول متقی نجف بود. برای ما مثل یک گوهر بود. یک سال قبل از رحلتشان ایشان قصه ای برای ما نقل کرد که خودم نیز از آقای قاضی شنیده بودم

فرمود: 7 سال من همه چیز را تعطیل کردم، درس، مباحثه و ... و مدام در محضر آقای قاضی(ره) بودم. قشنگ جانم در کالبدم قرار گرفته بود، حسابی داشتم آدم می شدم... خدا رحمت کند ایشان را در عمرش برنج درسته نخورد، مگر چند روز از آخر حیاتش... همیشه خرده برنج می خورد (در نجف قیمت خرده برنج ربع قیمت برنج درسته بود) ...ایشان خرده برنج می خورد آن هم خیلی کم

ایشان می فرمود: « یک وقت از عجایب خدای جلیل پول مفصلی برای ما رسیده بود. لذا از ناحیه بی پولی هیچ مشکلی نداشتم. سر کیف هم بودم، با زن و بچه هم نهایت ادب را به خرج می دادم. هیچ با آن ها تندی نمی کردم... نشسته بودم با زن و بچه مشغول سخن گفتن، پول هم که داشتم، زندگیم هم که مرتب بود. یک دفعه احساس کردم قلبم راکد است، مضطرب شدم، اصلاً قرار از من رفت. شب هایی که بی پول بودم، مشکل فراوان

داشتم، اصلاً این طور نمی شدم. دیدم نه میل نشستن دارم، نه میل حرف زدن، نه میل مطالعه، نه خواب. سر تا پایم را بی قراری و اضطراب فرا گرفته بود. گفتم بروم طرف حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شاید از ناحیه ایشان شفا پیدا کنم. از در سلطانی وارد شدم. رفتم بالای سر، دیدم حالم هیچ فرقی نکرد، کمی تأمل کردم دیدم قلبم مرا میل می دهد به طرف بازار بزرگ. بی اختیار و با نهایت اضطراب متوجه بازار بزرگ شدم، قلبم، نفسم، فهمم همه مرا متوجه بازار بزرگ می کرد. رسیدم در آخر بازار، یک دفعه دیدم آقای قاضی دارند تشریف می آورند. فرمود تا چشمم افتاد به آقای قاضی مثل جوجه ای که ترسیده باشد چطور خودش را به سرعت در آغوش مادر و زیر پر و بال مادرش قرار می دهد، بنده هم با سرعت مثل برق خودم را رساندم به آقای قاضی، دست ایشان را گرفتم و بوسیدم، عرض کردم آقا خیر است انشاءالله

آقای قاضی فرمود: البته خیر است. علویه از من انگور خواسته، من هم از خدا انگور خواستم.

می فرمود: بی اختیار دستم رفت توی جیبم، همه پولم را درآوردم و تقدیم کردم به آقای قاضی. ایشان یک مختصری مثلاً یک بیستم دینار برداشت و فرمود: همین قدر برای انگور خریدن بس است. برو به دست خدا. حالا من از وقتی به آقای قاضی رسیدم اصلاً خودم و حالم را فراموش کردم. همان موقع که آقای قاضی فرمود برو به دست خدا متوجه خودم «. شدم دیدم حالم خوش است، اصلاً آن بیقراری و اضطراب و ... همه رفته است

ترسیدم نکنه دنیا به ما رو کرده باشد

روزی در مدرسه طلبه هایی را که تازه مقدمات می خواندند جمع کرد و به آنها گفت : من تا ده روز به شما درس می دهم وقتی به ایشان اعتراض شد ، پاسخ داد: این نفس خبیث است . وقتی بزرگانی در درس خارج من جمع می شوند، دیدم خودم را گم می کنم ، ترسیدم که نکند دنیا به ما رو کرده باشد

به مناسبتی امام جماعت های دیگر نمازشان را تعطیل کرده همه در جماعت او شرکت کردند ، بعد از نماز جمعیت زیادی پشت ایشان راه افتاد . فرزندش به او گفت : آقا جان ! آقای بروجردی هم در قم چنین نمازی نخوانده ! ایشان به گریه افتاد و گفت : گول این جمعیت را نخور ، با خدا بساز ، این جمعیت با یک پیش ، پیش می آید و با یک کیش می رود . و این چنین همواره پاسبان دلش بود

وی تا پایان عمر در نهایت سادگی زیست و تا آخر عمر در خانه اجاره ای به سر برد . آیت الله نجابت می فرمودند : آیت الله میرزا علی قاضی به مرحوم آیت الله شیخ علی محمد بروجردی فرموده بودند که: « هیچ گاه از قرآن جدا مشو » و ایشان تا آخر عمر بر این سفارش آقای قاضی وفادار و پایبند بود . هر وقت از کارهای ضروری و روزمره فارغ می شد ، قرآن می خواند و با قرآن بود

شیخ بروجر دی علیرغم درخواست آیت الله بروجر دی بزرگ جهت قبول زعامت و مرجعیت از این امر سرباز زد ولی جلسات او که مملو از نکات عرفانی که با تغییر حال خود همراه بود همواره ادامه داشت .

<http://tarique11elallah.blogfa.com/post/151>



آیت ا... محمد تقی بهجت فومنی در سال ۱۳۳۴ هجری قمری در شهر فومن متولد شد، تحصیلات ابتدایی را در مکتب خانه فومن به پایان برد و پس از آن در همان شهر به تحصیلات علوم دینی پرداخت. وی در سال ۱۳۴۸ به عراق مشرف شد و ابتدا در کربلا و سپس در نجف مشغول به تحصیل علوم دینی شد و از محضر آیات عظام آقا سید ابوالحسن اصفهانی، آیت ا... آقاضیاء عراقی، آیت ا... میرزای نائینی، آیت ا... حاج شیخ محمدحسین غروی اصفهانی، آیت ا... سید علی قاضی و آیت ا... سید حسن باد کوبه ای بهره برد. ایشان در سال ۱۳۶۳ هجری قمری به ایران مراجعت کرده و در قم در محضر آیت ا... العظمی کوه کمره ای و آیت ا... العظمی بروجردی حاضر شدند.

تألیفات بجای مانده از ایشان عبارتند از: رساله توضیح المسایل، مناسک حج، وسیله النجاه، جامع المسائل، کتاب صلوه، دوره اصول، تعلیقه بر مناسک شیخ انصاری، حاشیه بر مکاسب شیخ انصاری، دوره طهارت و ... آیت الله العظمی محمد بهجت فومنی در اواخر سال ۱۳۳۴ ه.ق. در خانواده ای دیندار و تقوا پیشه، در شهر مذهبی فومن واقع در استان گیلان، چشم به

جهان گشود. هنوز ۱۶ ماه از عمرش نگذشته بود که مادرش را از دست داد و از اوان کودکی طعم تلخ یتیمی را چشید.

درباره نام آیت الله بهجت خاطره ای شیرین از یکی از نزدیکان آقا نقل شده است که ذکر آن در اینجا جالب می نماید، و آن اینکه: پدر آیت الله بهجت در سن ۱۷-۱۶ سالگی بر اثر بیماری وبا در بستر بیماری می افتد و حالش بد می شود به گونه ای که امید زنده ماندن او از بین می رود وی می گفت: در آن حال ناگهان صدایی شنیدم که گفت: با ایشان کاری نداشته باشید، زیرا ایشان پدر محمد تقی است.

تا اینکه با آن حالت خوابش می برد و مادرش که در بالین او نشسته بود گمان می کند وی از دنیا رفته، اما بعد از مدتی پدر آقای بهجت از خواب بیدار می شود و حالش رو به بهبودی می رود و بالاخره کاملاً شفا می یابد.

چند سال پس از این ماجرا تصمیم به ازدواج می گیرد و سخنی را که در حال بیماری به او گفته شده بود کاملاً از یاد می برد.

بعد از ازدواج نام اولین فرزند خود را به نام پدرش مهدی می گذارد، فرزند دومی دختر بوده، وقتی فرزند سومین را خدا به او می دهد، اسمش را « محمد حسین » می گذارد، و هنگامی که خداوند چهارمین فرزند را به او عنایت می کند به یاد آن سخن که در دوران بیماری اش شنیده بود می افتد، و وی را « محمد تقی » نام می نهد، ولی وی در کودکی در

حوض آب می افتد و از دنیا می رود، تا اینکه سرانجام پنجمین فرزند را دوباره « محمد تقی
» نام می گذارد، و بدینسان نام آیت الله بهجت مشخص می گردد

کربلایی محمود بهجت، پدر آیت الله بهجت از مردان مورد اعتماد شهر فومن بود و در
ضمن اشتغال به کسب و کار، به رتق و فتق امور مردم می پرداخت و اسناد مهم و قباله ها
به گواهی ایشان می رسید. وی اهل ادب و از ذوق سرشاری برخوردار بوده و مشتاقانه در
مراثی اهل بیت علیهم السلام به ویژه حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام شعر می
سرود، مرثیه های جانگدازی که اکنون پس از نیم قرن هنوز زبانزد مداحان آن سامان
است.

باری آیت الله بهجت در کودکی تحت تربیت پدری چنین که دلسوخته اهل بیت علیهم
السلام به ویژه سید الشهداء علیه السلام بود، و نیز با شرکت در مجالس حسینی و بهره
مندی از انوار آن بار آمد. از همان کودکی از بازیهای کودکانه پرهیز می کرد و آثار نبوغ و
انوار ایمان در چهره اش نمایان بود، و عشق فوق العاده به کسب علم و دانش در رفتارش
جلوه گر بود.

تحصیلات

تحصیلات ابتدایی را در مکتب خانه فومن به پایان برد، و پس از آن در همان شهر به
تحصیل علوم دینی پرداخت. به هر حال، روح کمال جو و جان تشنه او تاب نیاورد و پس
از طی دوران مقدماتی تحصیلات دینی در شهر فومن، به سال ۱۳۴۸ ه.ق. هنگامی که

تقریباً ۱۴ سال از عمر شریفش می گذشت به عراق مشرف شد و در کربلای معلی اقامت گزید. بنا به گفته یکی از شاگردان نزدیک ایشان، معظم له خود به مناسبتی فرمودند: بیش از یک سال از اقامتم در کربلا گذشته بود که مکلف شدم

آری، دست تربیت حضرت ربّ سبحانه هماره بندگان شایسته را از اوان کودکی و نوجوانی تحت نظر جهان بین خود گرفته و فیوضاتش را شامل حال آنان گردانیده و پیوسته می پاید، تا در بزرگی مشعل راهبری راه پویان طریق الی الله را به دستشان بسپارد. بدین سان، آیت الله بهجت حدود چهار سال در کربلای معلی می ماند و از فیوضات سید الشهداء علیه السلام استفاده نموده و به تهذیب نفس می پردازد و در طی این مدت بخش معظمی از کتابهای فقه و اصول را در محضر استادان بزرگ آن دیار مطهر می خواند.

در سال ۱۳۵۲ ه.ق. برای ادامه تحصیل به نجف اشرف مشرف می گردد و قسمتهای پایانی سطح را در محضر آیات عظام از آن جمله مرحوم آیت الله آقا شیخ مرتضی طالقانی به پایان می رساند. با این همه، همّت او تنها مصروف علوم دینی نبوده، بلکه عشق به کمالات والای انسانی هماره جان ناآرام او را به جستجوی مردان الهی و اولیاء برجسته وا می داشته است.

یکی از شاگردان آیت الله بهجت می گوید: در سالهای متمادی که در درس ایشان شرکت می جویم هرگز نشنیده ام که جز در موارد نادر درباره خود مطلبی فرموده باشد. از جمله سخنانی که از زبان مبارکش درباره خود فرمود، این است که در ضمن سخنی به مناسبت

تجلیل از مقام معنوی استاد خود حضرت آیت الله نائینی(ره) فرمود: من در ایام نوجوانی در نماز جماعت ایشان شرکت می نمودم، و از حالات ایشان چیزهایی را درک می کردم

استادان برجسته فقه و اصول

آیت الله بهجت پس از اتمام دوره سطح، و درک محضر استادان بزرگی چون آیات عظام: آقا سید ابوالحسن اصفهانی(ره)، آقا ضیاء عراقی(ره)، و میرزای نائینی(ره)، به حوزه گرانقدر و پر محتوای آیت حقّ حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (ره)، معروف به کمپانی وارد شد و در محضر آن علامه کبیر به تکمیل نظریات فقهی و اصولی خویش پرداخت، و به یاری استعداد درخشان و تأییدات الهی از تفکرات عمیق و ظریف و دقیق مرحوم علامه کمپانی، که دارای فکری سریع و جوّال و متحرک و همراه با تیز بینی بوده، بهره ها برد.

آیت الله محمد تقی مصباح درباره استفاده آیت الله بهجت از استادان خود می گوید:

در فقه بیشتر از مرحوم آقا شیخ محمد کاظم شیرازی - که شاگردان مرحوم میرزا محمد « تقی شیرازی و از استادان بسیار برجسته نجف اشرف بود - استفاده کرده، و در اصول از مرحوم آقای نائینی، و سپس بیشتر از مرحوم آقا شیخ محمد حسین کمپانی اصفهانی فایده برده بودند، هم مدّت استفاده شان از مرحوم اصفهانی بیشتر بود و هم استفاده های جنبی « دیگر

آیت الله بهجت، در ضمن تحصیل و پیش از دوران بلوغ، به تهذیب نفس و استکمال معنوی همّت گمارده، و در کربلا در تفحص استاد و مربی اخلاقی بر آمده و به وجود آقای قاضی که در نجف بوده پی می برد. و پس از مشرف شدن به نجف اشرف از استاد برجسته خویش آیت الله شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی استفاده های اخلاقی می نماید.

آیت الله مصباح در این باره می گوید:

پیدا بود که از نظر رفتار هم خیلی تحت تأثیر مرحوم آقا شیخ محمد حسین اصفهانی « بودند، چون گاهی مطالبی را از ایشان با اعجابی خاص نقل می کردند، و بعد نمونه هایش را ما در رفتار خود ایشان می دیدیم. پیدا بود که این استاد در شکل گرفتن شخصیت معنوی «.ایشان تأثیر بسزایی داشته است

همچنین در درسهای اخلاقی آقا سید عبدالغفار در نجف اشرف شرکت جسته و از آن استفاده می نموده، تا اینکه در سلک شاگردان حضرت آیت الله سید علی قاضی(ره) در آمده و در صدد کسب معرفت از ایشان بر می آید، و در سن ۱۸ سالگی به محضر پر فیض عارف کامل حضرت آیت الله سید علی آقای قاضی بار می یابد، و مورد ملاطفت و عنایات ویژه آن استاد معظمّ قرار می گیرد و در عنفوان جوانی چندان مراحل عرفان را سپری می کند که غبطه دیگران را بر می انگیزد.

:آیه الله مصباح می گوید

ایشان از مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی مستقیماً در جهت اخلاقی و معنوی بهره «
برده و سالها شاگردی ایشان را کرده بودند. آیت الله قاضی از کسانی بودند که مُمَحَّض در
تربیت افراد از جهات معنوی و عرفانی بودند، مرحوم علامه طباطبایی و مرحوم آیت الله آقا
شیخ محمد تقی آملی و مرحوم آقا شیخ علی محمد بروجردی و عده زیادی از بزرگان و
حتی مراجع در جنبه های اخلاقی و عرفانی از وجود آقای قاضی بهره برده بودند. آیت الله
بهجت از اشخاص دیگری نیز گهگاه نکاتی نقل می کردند مثل مرحوم آیت الله آقا شیخ
...مرتضی طالقانی و دیگران

خود آقای بهجت نقل می کردند: شخصی در آن زمان در صدد بر آمده بود که ببیند چه
کسانی سحر ماه مبارک رمضان در حرم حضرت امیر علیه السلام در قنوت نماز وترشان
دعای ابو حمزه ثمالی می خوانند، آن طور که خاطر من هست اگر اشتباه نکنم کسانی را که
مقید بودند این عمل را هر شب در حرم حضرت امیر علیه السلام انجام بدهند شمرده بود
.و بیش از هفتاد نفر شده بودند

به هر حال، بزرگانی که تقید به جهات عبادی و معنوی داشتند در آن عصرها زیاد بودند.
متأسفانه در عصر ما کمتر این نمونه ها را مشاهده می کنیم. البته علم غیب نداریم، شاید
آن کسانی که پیشتر در حررها این عبادتها را انجام می دادند حالا در خانه هایشان انجام

می دهند، ولی می شود اطمینان پیدا کرد که تقید به اعمال عبادی و معنوی سیر نزولی داشته و این بسیار جای تأسف است

یکی دیگر از شاگردان آقا (حجة الاسلام و المسلمین آقای تهرانی) جریان فوق را به صورت ذیل از حضرت آیت الله بهجت نقل میکند

شخصی در آن زمان شنیده بود که در گذشته هفتاد نفر در حرم حضرت امیر علیه السلام « در قنوت نماز وترشان دعای ابو حمزه ثمالی را می خواندند، آن شخص تصمیم گرفته بود ببیند در زمان خودش چند نفر این کار را انجام می دهند، رفته بود و شمارش کرده و دیده بود تعداد افراد نسبت به زمان سابق تقلیل پیدا کرده و مجموعاً پنجاه نفر (آن طور که بنده «تهرانی» به یاد دارم) در حرم (اعم از نزدیک ضریح مطهر، و رواقهای اطراف) دعای «ابو حمزه را در دعای نماز وتر خود قرائت می کنند

مرجعیت

با اینکه ایشان فقیهی شناخته شده اند و بیش از سی سال است که اشتغال به تدریس خارج فقه و اصول دارند، ولی همواره از پذیرش مرجعیت سرباز زده اند

آقای مصباح درباره علت پذیرش مرجعیت از سوی ایشان و نیز پیرامون عدم تغییر وضعیت آیت الله بهجت بعد از مرجعیت می گوید

بعد از مرجعیت منزل آیت الله بهجت هیچ تغییری نکرده است، ملاقات و پذیرایی از « بازدید کنندگان در منزل امکان ندارد لذا در اعیاد و ایام سوگواری، در مسجد فاطمیه از ملاقات کنندگان پذیرایی می شود. اصولاً قبول مرجعیت ایشان به نظر من یکی از کرامات ایشان است، یعنی شرایط زندگی ایشان آن هم در سن هشتاد سالگی به هیچ وجه ایجاب نمی کرد که زیر بار چنین مسؤولیتی برود، و کسانی که با ایشان آشنایی داشتند هیچ وقت حدس نمی زدند که امکان داشته باشد آقا یک وقتی حاضر بشوند پرچم مرجعیت را به دوش بکشند و مسؤولیتش را قبول بکنند. و بدون شک جز احساس یک وظیفه متعین چیزی باعث نشد که ایشان این مسؤولیت را بپذیرند. و باید گفت که رفتار ایشان در این زمان با این وارسنگی و پارسایی، حجت را بر دیگران تمام می کند که می شود در عین مرجعیت با سادگی زندگی کرد، بدون اینکه تغییری در لباس، خوراک، مسکن، خانه و » . شرایط زندگی پیش بیاید

تا اینکه بعد از فوت مرحوم آقای سید احمد خوانساری(ره) جلد اول و دوم کتاب «ذخیره العباد» (جامع المسائل کنونی) را به قلم خود تصحیح و در اختیار خواص گذاشتند، و پیش از فوت مرجع عالیقدر حضرت آیه الله العظمی اراکی(ره) اجازه نشر رساله عملیه خویش را دادند، سرانجام وقتی جامعه مدرسین با انتشار اطلاعیه ای هفت نفر از آن جمله حضرت آیه الله العظمی بهجت را به عنوان مرجع تقلید معرفی کرد و عده ای از علمای دیگر از

جمله آیت الله مشکینی و آیت الله جوادی آملی و ... مرجعیت ایشان را اعلام کردند، به دنبال در خواستهای مصرانه و مکرر راضی شدند تا رساله عملیه ایشان در تیراژ وسیع به چاپ برسد، با این حال از نوشتن نام خویش بر روی جلد کتاب دریغ ورزیدند.

در همین ارتباط یکی از مرتبطين ایشان می گوید: ایشان پیش از در گذشت آیت الله العظمی اراکی چون مطلع شدند جامعه مدرسین نظر به معرفی ایشان را دارند پیغام دادند که راضی نیستم اسمی از بنده برده شود.

و بعد از فوت مرحوم اراکی و پیام جامعه مدرسین و اطلاع از انتشار اسمشان فرمودند: « فتاوی بنده را در اختیار کسی قرار ندهید. از ایشان توضیح خواسته شد فرمودند: صبر کنید، همه رساله خود را نشر دهند، بعدها اگر کسی ماند و از دیگران تقلید نکرد و فقط خواست از ما تقلید کند آن وقت فتاوی را منتشر کنید » چندین ماه پس از این رخداد رساله ایشان توسط بعضی از اهل لبنان به چاپ رسید.

روزی ایشان در درس کفایه یکی از شاگردان مرحوم آخوند خراسانی به نحوه تقریر مطالب آخوند خراسانی توسط استاد اعتراض می کند، ولی با توجه به اینکه از همه طلاب شرکت کننده در درس کم سن و سال تر بوده در جلسه بعدی پیش از حضور استاد مورد اعتراض و انتقاد شدید شاگردان دیگر قرار می گیرد، ولی در آن هنگام ناگهان استاد وارد می شود و متوجه اعتراض شاگردان به ایشان می گردد. سپس خطاب به آنان می فرماید: با آقای بهجت کاری نداشته باشید. همه ساکت می شوند آنگاه استاد ادامه می دهد: دیشب

که تقریرات درس مرحوم آخوند را مطالعه می کردم متوجه شدم که حقّ با ایشان است و پس از این سخن، از حدیث و نبوغ آیت الله بهجت تمجید می نماید

یکی از دانشمندان نجف می گوید

ایشان در درس، به مرحوم آیت الله کمپانی امان نمی داد، و پیوسته بحثها را مورد نقد قرار می داد.

:مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری نیز می گوید

ایشان با اظهار نظرهای دقیق و اشکالات مهمّ، چنان نظر استاد را جلب کرده بود که چند روزی مجلسِ درس از حالت درس خارج شده بود، آن ایرادها برای ما هم مفید بود؛ ولی آقای بهجت برای گریز از شهرت دیگر به انتقاد پرداختند و اگر ادامه می دادند معلوم می شد اگر بالاتر از دیگران نباشند بی شک کمتر از آنان نیستند

مرحوم علامه محمد تقی جعفری می گوید

آن هنگام که در خدمت آقا شیخ کاظم شیرازی مکاسب می خواندیم، آیت الله بهجت نیز که اینک در قم اقامت دارند، در درس ایشان شرکت می نمودند، خوب یادم هست که وقتی ایشان اشکال می کردند آقا شیخ کاظم با تمام قوا متوجه می شد، یعنی خیلی دقیق و

عمیق به اشکالات آقای بهجت توجه می کرد، و همان موقع ایشان در نجف به فضل و عرفان شناخته شده بود.

آیت الله سید محمد حسین طهرانی در کتاب انوارالملکوت می نویسد

آیت الله حاج شیخ عباس قوچانی، وصی سید علی آقای قاضی می فرمودند: آیت الله العظمی حاج شیخ محمد تقی بهجت در فقه و اصول به درس مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ محمد حسین غروی اصفهانی حاضر می شدند و چون به حجره خود در مدرسه مرحوم سید باز می گشتند بعضی از طلابی که در درس برای آنها اشکالاتی باقی مانده بود به حجره ایشان می رفتند و اشکالشان را رفع می نمودند. و چه بسا ایشان در حجره خواب بودند و در حال خواب از ایشان می پرسیدند و ایشان هم مانند بیداری جواب می دادند جواب کافی و شافی، و چون از خواب بر می خاستند و از قضایا و پرسشهای در حال خواب با ایشان سخن به میان می آمد ابداً اطلاع نداشتند و می گفتند: هیچ به نظر نمی رسد و از آنچه می گوئید در خاطر من چیزی نیست.

آیت الله مشکینی می گوید

ایشان از جهت علمی (هم در فقه و هم در اصول) در یک مرتبه خیلی بالایی در میان فقهای شیعه قرار دارند.

علاقه زیاد حضرت آیت الله بهجت به زیارت

حضرت آیت الله بهجت به زیارت بسیار علاقه داشت. همین اواخر با ایشان به سفر مشهد رفتیم. وقتی ایشان به حرم می‌رفت و برمی‌گشت، خیلی حال او فرق می‌کرد. ما که همراه ایشان بودیم، با این که دو - سه ساعت بیدار بودیم، خسته می‌شدیم و دیگر حتی حال صبحانه خوردن نداشتیم.

ایشان حداقل پنج یا شش ساعت بیداری کشیده بود، ولی در راه برگشت از حرم انگار تازه همین الان صبح اول وقت ایشان است. با همه شوخی می‌کرد و حالشان را می‌پرسید. آیت الله بهجت هر روز در تمام عمرشان دو ساعت به حرم حضرت معصومه (س) می‌رفت. یک ساعت و خرده‌ای را ایستاده نماز و زیارت می‌خواند و سپس می‌نشست. ما پاهایمان درد می‌گرفت و می‌نشستیم ولی ایشان نه.

حتی روزی در مشهد یکی از اطرافیان گفت من چشمم شور است می‌خواهی آقا را چشم بزنم تا ایشان هم بنشینند؟ گفتم به ایشان چه کار داری؟ او گفت آخر آبروی ما می‌رود ما که جوانیم نشسته‌ایم ولی این پیر مرد ایستاده است. آیت الله بهجت در حرم شارژ می‌شد و به اصطلاح دوپینگ می‌کرد. ایشان در حرم سرمست می‌شد و گاهی یقین می‌کردیم در حرم چیزی گرفته‌اند که این قدر سر حال هستند.

ارتباط آیت الله بهجت با خانواده

ارتباط ایشان با همسر و اعضای خانواده خصوصاً با نوه‌ها بسیار خوب بود. نوه‌ها در پناه ایشان آزادی خیلی بهتری داشتند و ایشان خیلی به آن‌ها می‌رسیدند. عبارت ایشان در مورد نوه‌ها این بود که اینها جدیدالورود از عالم بالا هستند و معصومند و چون معصومند آدم را به خودشان جذب می‌کنند. نه تنها بچه‌ها که همه موجودات و جنبنده‌هایی که در خانه بودند در پناه ایشان آزادی داشتند. اصلاً اجازه سم پاشی و کشتن موجودات را نمی‌داد و بارها بنده را توبیخ می‌کرد که مگر نگفتم مگس را نکش! در فصل بهار معمولاً مگس به اتاق ایشان می‌آمد. صبح‌ها هنگام کارها و مطالعاتشان به وسیله بادبزن یا عصا مگس‌ها را این طرف و آن طرف می‌کردند.

گاهی بنده زودتر از ایشان می‌رفتم و حساب همه مگس‌ها را می‌رسیدم تا ایشان اذیت نشوند. یک بار به من توبیخ کردند که مگر نگفتم اینها را نکش و فقط بیرونشان کن. من به شوخی گفتم نمی‌شود دانه دانه آن‌ها را بگیری و بیرون کنی، باید چند نفر را بیاوریم که فقط این‌ها را بیرون کنند تازه دوباره از یک سوراخ دیگری به داخل می‌آیند. خوب من هم آن‌ها را بیرون کردم فقط از هستی بیرونشان کردم. پدرم گفت پناه بر خدا

وقتی با موجودات این طور بودند، بچه‌ها را که دیگر خیلی دوست داشتند. آیت الله بهجت خیلی سفارش می‌کرد که برای بچه کوچک چیزی بگیرد تا سرگرم باشند. چون مایل نبود بچه‌ها سرگرمی‌های تلویزیونی داشته باشند، می‌گفتند پرنده ای بگیرد تا مشغول باشند

آقای خسرو شاهی نیز می گوید:

از یکی از طلاب که در قید حیات است شنیدم که می گفت: بعد از ازدواج، خانه ای در قم « اجاره کردم، پس از استقرار در منزل، از نظر مالی دچار تنگدستی عجیبی شدیم تا روزی رسید که حتی به این فکر افتادیم که غذای شب را چگونه تهیه کنیم. و در شرایطی بودیم که نمی توانستیم از کسی قرض بگیریم. از خانه بیرون آمدم و برای زیارت به حرم حضرت معصومه علیها السلام مشرف شدم، پس از زیارت و هنگام خداحافظی دیدم کسی از پشت سر مقداری پول به من داد و گفت: این باید به شما برسد. برگشتم دیدم آیت الله العظمی بهجت است. در حالی که اصلاً به ایشان اظهار نیازی نکرده بودم. شبیه این قضیه را از یکی دیگر از طلاب نیز شنیده ام.

از اینجا به یاد مطلبی افتادم که آیت الله بهجت می فرمودند

آیا می شود مولایمان از ما بی خبر باشد یا ما را به حال خودمان وا « بگذارد؟ اگر طلاب به وظایف خود عمل کنند نگران چیزی نباشند، خود «. مولا مواظب ما هست. اینطور نیست که ما را از چشم بیندازد

آنقدر اصرار کنید تا بپذیرد

در یکی از شرفیابی های خبرگان رهبری به خدمت حضرت امام راحل رحمه الله، از ایشان رهنمودی برای مسائل اخلاقی خواسته شد، حضرت امام، خبرگان را به حضرت آیت الله

العظمی بهجت حواله دادند. و در جواب اظهار خبرگان که ایشان کسی را نمی پذیرد، فرمودند: آنقدر اصرار کنید تا بپذیرد

(آیت الله علامه محمد تقی جعفری (ره)

اینکه در روایات آمده است که « هر کس عالمی را در چهل روز زیارت نکند، مات قلبه () » قلبش می میرد) و همچنین « زیارة العلماء أحبّ إلى الله تعالى من سبعین طوافاً حول البيت: زیارت علماء در نزد خدا محبوبتر از هفتاد بار طواف نمودن در گرد خانه {خدا} می باشد. « مصداق بارز «علما» آیت الله بهجت هستند. صرف دیدن و ملاقات کردن ایشان خود سر تا پا موعظه است. من هر وقت ایشان را می بینم تا چند روز اثر این ملاقات در من باقی است، » و در واقع هشدار دهنده برای ما می باشد

<http://www.shafaf.ir/fa/news/176651/>

ایه الله بهجت در بیان فرزندشان شیخ علی بهجت

علی بهجت :

وی با نماز جان می داد و با زیارت جان دوباره می گرفت، ایشان 40 سال دو ماه و نیم از سال را به زیارت امام رضا(ع) می رفت اما در طی این 40 سال یک چهل متری برای خودش آنجا تهیه نکرد همیشه دو ساعت قبل سحر بیدار می شد و به عبادت می پرداخت و نزدیک طلوع آفتاب به حرم می رفت.

این فرزند آیت‌الله بهجت ادامه داد: قبل از رفتن به حرم به خاطر عبادت زیاد توانشان بسیار کم می‌شد اما در کمال حیرت وقتی از حرم برمی‌گشتند انرژی بسیار زیادی پیدا می‌کردند به طوری که می‌توان گفت از حرم که باز می‌گشتند انگار مست بودند و دوپینگ کرده بودند بنابراین با من شوخی می‌کرد و سر به سر من می‌گذاشت و این انرژی وصف ناپذیر باعث

حیرت ما می‌شد.

وی بیان داشت: در زیارت حضرت معصومه (س) هم همین طور بودند به طوری که از سال 1324 شمسی روزی دو ساعت به حرم حضرت معصومه می‌رفتند و یک ساعت ایستاده و کردند و دعای جامعه کبیره و چند بار نیز به نیابت، امین‌الله یک ساعت نشسته زیارت می‌می‌خواندند.

نشسته می‌خواستید و می‌گفت نشسته بخوابید تا خواب بر شما مسلط نشود

علی بهجت تصریح کرد: ایشان در درس جدی و در عبادت نیز بسیار کوشا بودند به طوری که انسان باورش نمی‌شد که فردی که این چنین عبادت می‌کند اهل آن چنان درس و علمی باشد و از طرفی جدی بودن در درس هم باعث نمی‌شد تا از سیر ملکوتی‌شان کم بگذارند.

وی در رابطه با نظم آقای بهجت گفت: آیت‌الله بهجت بسیار در کارهایشان نظم داشتند و از تمامی وقتشان استفاده می‌کردند به یاد دارم زمانی که می‌خواستند از این میز به میز دیگر بروند تا کتابی را بردارند اگر در این فاصله کوتاه از ایشان سؤالی می‌کردی می‌گفتند الان وقت سؤال است؟ یعنی حتی در بین این راه کوتاه نیز بیکار نمی‌ماندند.

این فرزند آیت‌الله بهجت عنوان کرد: اگر من تیترو روزنامه‌ها را می‌خواندم می‌گفتند وقت اضافه آورده‌ای که تیترو روزنامه‌ها را می‌خوانی و واقعا هم همین بود من در زندگی‌ام کسانی را دیده‌ام که بسیار روزنامه مطالعه می‌کنند اما یادشان نمی‌آید ماه قبل چه اتفاقی افتاده و کسانی را دیدم که روزنامه نخوانده و تلویزیون ندیده می‌دانستند ماه‌های آینده چه اتفاقاتی می‌افتد.

وی همچنین در رابطه با زمان استراحت ایشان گفت: خواب ایشان بسیار کم بود به طوری که گاهی نشسته می‌خوابیدند از ایشان که می‌پرسیدیم چرا نشسته می‌خوابید می‌گفتند دراز نمی‌کشم که خواب بر من مسلط نشود.

اگر ما در پی حل مشکلات مردم بر نمی‌آمدیم خودشان آن را انجام می‌دادند

فرزند آقای بهجت اظهار داشت: در رابطه با خانواده نیز سعی می‌کردند با تمام مشغله‌هایشان سر سفره بیشتر غذا خوردن را طول بدهند صله رحمشان نیز در این زمان بود زیرا احوال همه را از من و دیگر اعضا خانواده می‌پرسیدند

وی تأکید کرد: حتی به نام می‌گفتند فلان فرد مشکل داشت آیا حل شد؟ دختر فلان فرد مشکلش برطرف شد؟ و می‌خواستند که پیگیر مشکلات همه باشیم و اگر زمانی هم ما یادمان می‌رقت خودشان آن کار را انجام می‌دادند، از برنج و محصولات میوه هم که جز وجوهات نبود یک سوم را کنار می‌گذاشتند به طوری که گاهی ما 3، 4 ماه سال را بی برنج می‌ماندیم

فحش هم می‌دهید بگویید گل اناری

علی بهجت گفت: پدر هرگز در کودکی به ما اجازه نمی‌دادند فحش بدهیم من می‌گفتم نمی‌شود که عصبانی هستیم فحش ندهیم می‌گفتند بگویید گل اناری زیرا گل انار مانند انار است اما وقتی سراغش می‌روی می‌بینی انار نیست

گاهی از شدت ناراحتی برای اتفاقات دنیای اسلام انرژی‌شان در درس دادن نیز تحلیل می‌رفت

حجت الاسلام بهجت تصریح کرد: ایشان نسبت به اتفاقاتی که در جاهایی مانند بغداد می افتاد از جمله انفجارها به شدت حالت ترحم داشتند به طوری که از شدت ناراحتی شان احساس می کردید که در آن انفجار برای یکی از اقوامشان اتفاقی افتاده است. در جلسه استفتائات نیز گاهی بعد از جواب به چند سؤال یک دفعه بیان می داشتند هر روز یک انفجار انجام می دهند نمی گذارند راحت باشیم

وی ادامه داد: حتی از شدت ناراحتی برای این گونه مسائل توانایی و انرژی شان برای درس دادن تحلیل می رفت گاهی یکدفعه به شدت ناراحت می شدند و می گفتند خدایا رحم کن ما از ایشان می پرسیدیم آقا چه شده؟ میگفتند سفیانی از حتمیات است این ها به اسم می کشند. شما چه می دانید؟ با این درندگان چه کنیم؟ نمی دانیم، مرددیم دعا کنیم آیا بمانیم تا ظهور؟

اگر از کرامات ایشان می گفتی به شدت عصبانی می شدند و می گفتند من گدا هستم

وی عنوان کرد: یک موضوعی که به شدت ایشان را عصبانی می کرد این بود که بگویند من فلان کرامت را از شما دیده ام این حرف باعث ناراحتی و عصبانیت ایشان می شد طوری که با ناراحتی می گفتند من چکاره ام؟ من کاره ای نیستم من گدا هستم. در صورتی که فرد می دانست این از کرامات آقا بوده است

علی بهجت با بیان خاطره‌ای گفت: یک بار فردی به نزد آقا آمد و گفت به تازگی نورسیده‌ای دارم آقا گفتند نامش را زینب بگذار من گفتم آقا از کجا می‌دانید دختر است پس شما می‌دانید که فرزند ایشان دختر است آقا حرف را عوض می‌کردند و می‌گفتند من مگر گفتم دختر است. در حقیقت ایشان هرگز دوست نداشتند کسی ایشان را بشناسد

<http://www.shafaf.ir/fa/news/266699>

آیت الله عبدالکریم کشمیری از شاگردان مرحوم قاضی

فرزند شما پسر است

سید ... تاجر فرش دو دختر داشت و 18 سال دارای بچه نبود، ناراحتی قلبی هم داشت.
بواسطه یکی از دوستان خدمت استاد رسید

استاد فرمودند

...ناراحتی قلبی شما خوب می شود

پس از معاینه اطباء دیدند دیگر مشکل قلب ندارد

روزی دیگر فرمودند

شما بچه دار می شوید و خدا یک پسر سالم به شما می دهد

آقا سید تعجب می کند و برای کارش به آلمان می رود و بعد خانواده اش به او اطلاع می دهند که حامله است. دکترها بوسیله سونوگرافی و معاینه گفتند بچه دختر است

سید به رئیس بیمارستان تهران می گوید آقائی گفته است بچه پسر است، او در جواب می گوید: آخوندها این چیزها را نمی دانند گوش به حرف آخوندها نده

دو روز قبل از زایمان سید خدمت استاد می رسد و عرض می کند، دکتر متخصص زایشگاه تهران می گوید: بچه دختر است

فرمود: پسر است اسمش را علی بگذار

دو روز بعد خانواده اش زایمان کرد و پسر بود

رئیس بیمارستان تعجب کرد و به سید گفت مرا پیش این آقا ببر که این چنین دقیق خبر داده است!

زیارت چهل اختران

در قم خیابان آذر (طالقانی) قبر موسی مبرقع فرزند بلا فصل امام جواد علیه السلام است که جد استاد بوده است در کنار قبرش چهل نفر از سادات می باشند که می گویند چهل اختران.

وقتی استاد برای زیارت می آیند ایشان را به مشاهده می بیند و می فرماید

توی این چهل نفر بچه شیرخوار هم هست

تأسف بر برزخ اهل دانش

استاد برای اینکه دانش پژوهان و دارندگان علم از برزخ و قیامت غافلند و به علمشان عمل نمی کنند تأسف می خوردند و گاهی بعضی قضایا را که خودشان دیده بودند در رویا و مکاشفه نقل می کردند. از جمله می فرمودند

در رویا دیدم بسیار جای گرمی است و چاهی است، پیرمردی را به موی سرش بوسیله منجنیق بسته بودند و از درون چاه بیرون می کشیدند

پرسیدم اینجا چیست و این فرد کیست ؟

گفتند: اینجا برزخ است و محل معذبین است، این شخص یکی از علماء است که بعضی از ساعات برای تنفس او را از چاه عذاب بیرون می آوریم

فرمود

من آن عالم را ندیدم و لکن طبق نقل، آدم بزرگی (از نظر شهرت) بود که کارش در برزخ گیر کرده بود

همچنین فرمودند:

یکی از اهل دانش که مردم به او اهتمام داشتند و به او رجوع می کردند را در برزخ دیدم
که در کیوسک زندانی است گفتم: علت چیست؟

گفتند: ایشان حرفی زده است که در بعدها در قتل شخصی نقش داشته است.

!ایشان ضایع می شوند

یکی از دوستان که از شاگردان استاد بودند، بنا به اصرا و دعوت بعضی اقوام، به شهری
برای امامت مسجدی رفتند، این قضیه را برای استاد عرض کردند

!!فرمودند: ایشان آنجا ضایع می شود

بعداً، آن دوست تعریف کرد که مدتی که در آنجا بود، عده ای از اهل دانش بخاطر
حسادت و یا مسائل دیگر، پشت سر او حرفهای بی ربط و نسبت هائی را شایع کردند تا
این عزیز ضعیف گردد، که بحمدالله بعد از یکسال زود به قم بازگشتند و از ضایع شدن و
نامرادی رقیبان در امان ماندند

رفیق اصلی خداست

فرمودند

به یکی از عرفاء گفتند

چرا رفیق انتخاب نمی کنی؟

فرمود: رفیق (اصلی من) خداست و غیور است، اگر او بیند که با کسی رفاقت کنم به او برخورد می کند، لذا رفیق پیدا نمی کنم

.

دکتر به سیرت انسان

اوایل که استاد از نجف به قم آمدند، دارای حالات و کرامات بسیار بودند، درب مکاشفات
برایشان مفتوح بوده و مفسر معاینات بودند. روزی فرمودند

جمعی از اطباء را به مکاشفه دیدم که سیرت برزخی خوبی نداشتند فقط یک نفر از آنان به
نام دکتر سید محمد ... بود در آن میان، تسبیح بدست سیرت انسانی داشت، و از ایشان
تعریف کردند.

آن دکتر از سادات به شمار می روند یکی از اوصاف او اینست: هر روز به عدد مهدی « عج »
59 تومان صدقه به نیت امام زمان « عج » صدقه می دادند. نوعاً " حرم حضرت معصومه
مشرف می شوند، اهل ذکر و توسل و روضه خوانی هستند

تأیید اجتهاد شیخ انصاری توسط امام زمان (علیه السلام)

بعد از فوت مرحوم صاحب جواهر، آیه الله حاج شیخ محمد حسن مردم به مرحوم شیخ انصاری (رضوان الله تعالی علیه) مراجعه کردند و از او رساله عملیه خواستند.

شیخ انصاری فرمود: (با بودن سید العلماء مازندرانی که از من اعلم است و در بابل زندگی می کند من رساله عملیه ندارم و این عمل را انجام نمی دهم).

لذا خود شیخ انصاری نامه ای برای سید العلماء به بابل نوشت و از او خواست، که به نجف اشرف مشرف شود و زعامت حوزه علمیه شیعه را به عهده بگیرد.

سید العلماء، در جواب نامه شیخ انصاری نوشت: (درست است من وقتی در نجف بودم و با شما مباحثه می کردم، از شما در فقه قویتر بودم، ولی چون مدتهاست که در بابل زندگی می کنم و جلسه بحثی ندارم و تارک شده ام شما را از خود اعلم می دانم، لذا باید مرجعیت را خود شما قبول فرمائید).

با این حال شیخ انصاری فرمود: (من یقین به لیاقت خود برای این مقام ندارم، لذا اگر مولایم حضرت ولی عصر (علیه السلام) به من اجازه اجتهاد بدهند و مرا برای این مقام تعیین کنند، من آن را قبول خواهم کرد).

روزی معظم له در مجلس درس نشسته بود و شاگردان هم اطرافش نشسته بودند، دیدند شخصی که آثار عظمت و جلال از قیافه اش ظاهر است وارد شد و شیخ انصاری به او احترام گذاشت.

او در حضور طلاب به شیخ انصاری رو کرد و فرمود: (نظر شما درباره زنی که شوهرش مسخ شده باشد، چیست؟) (این مسأله به خاطر آنکه مسخ در این امت وجود ندارد در هیچ کتابی عنوان نشده است).

لذا شیخ انصاری عرض کرد: (چون در کتابها این بحث عنوان نشده من هم نمی توانم، جواب عرض کنم).

فرمود: (حالا بر فرض یک چنین کاری انجام شد و مردی مسخ گردید، زنش باید چه کند).

شیخ انصاری عرض کرد: (به نظر من اگر مرد به صورت حیوانات مسخ شده باشد، زن باید عده طلاق بگیرد و بعد شوهر کند، چون مرد زنده است و روح دارد، ولی اگر شوهر به صورت جماد درآمده باشد، باید زن عده وفات بگیرد زیرا مرد به صورت مرده درآمده است).

آن آقا سه مرتبه فرمود: (انت المجتهد. انت المجتهد. انت المجتهد). یعنی: (تو مجتهدی) و پس از این کلام آن آقا برخاست و از جلسه درس بیرون رفت.

شیخ انصاری می دانست که او حضرت ولی عصر (علیه السلام) است و به او اجازه اجتهاد داده اند، لذا فوراً به شاگردان فرمود: (این آقا را دریابید).

شاگردان برخاستند هر چه گشتند کسی را ندیدند.

لذا شیخ انصاری بعد از این جریان حاضر شد که رساله عملیه اش را به مردم بدهد تا از او تقلید کنند.

گرفتن چهارصد عبا از امام زمان (علیه السلام) برای طلبه های حوزه علمیه قم توسط یکی از علما

آیه الله سید محمد رضا گلپایگانی می گوید: (در عصر آیه الله آقای حاج شیخ عبد الکریم حائری، چهارصد نفر طلبه در حوزه قم جمع شده بودند و متحداً از مرحوم حاج شیخ محمد تقی بافقی که مقسم شهریه مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری بود عبا ی زمستانی می خواستند

!) آقای بافقی به مرحوم آیه الله حائری جریان را می گوید و ایشان می فرماید: (چهارصد عبا را از کجا بیاوریم؟

.) آقای بافقی می گوید: (از حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) می گیریم

.) آیه الله حائری می فرماید: (من راهی ندارم که از آن حضرت بگیرم

.) آقای بافقی می گوید: (انشاء الله من از آن حضرت می گیرم

پس شب جمعه ای آقای بافقی به مسجد جمکران رفت و خدمت آقا امام زمان (علیه السلام) می رسد و در روز جمعه، به مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری می گوید: (حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) وعده فرمودند فردا روز، شنبه (چهارصد عبا مرحمت بفرمایند

روز شنبه دیدیم که یکی از تجار چهارصد عبا آورد و بین طلاب تقسیم کرد

تشرف ایه الله میرزا احمد سیبویه به محضر امام زمان عج

یکی از علما زمان ما که تشرف به محضر امام زمان داشتند مرحوم ایه الله میرزا احمد سیبویه هستند که ساکن مشهد بودند و چند وقت قبل مرحوم شدند.

حاج آقای سیبویه با اشک نقل کردند در عرفات خدمت آقا و سیدمان حضرت حجت بن الحسن العسکری (عج) رسیدم و یک ساعت در محضر آقا بودم و دست آقا امام زمان علیه السلام را می بوسند و آقا هم پیشانی ایشان را می بوسند و حرفهایی که هیچ کسی هنوز خبر ندارد به همدیگر می زنند. گاهی که اسم آقا امام زمان (عج) در بحث های بعد از سفر مکه پیش می آمد حضرت آیه الله سیبویه (ره) امانش بریده می شد و زار زار اشک فراق می ریخت

عزاداری امام زمان عج

یک روز مردم و علما دیدند علامه بحر العلوم با آن کهولت سن و موقعیت علمی و اجتماعی، در صف سینه زنان امام حسین(ع) با وضعیتی خاص ظاهر می شود و وقتی از او می پرسند چرا چنین عزاداری می کنید؟ می فرماید: با رسیدن به دسته سوگواران چشمم به امام عصر حضرت مهدی(عج) افتاد و دیدم آن حضرت با سر و پای برهنه در میان انبوه عزاداران، در سوگ پدرش امام حسین(ع) با چشمانی اشک بار به سر و سینه می زند؛ به همین جهت قرار از کفم رفت و چنین به سوگواری پرداختم

شرفیاب شدن مرحوم شیخ مرتضی انصاری خدمت امام زمان (علیه السلام) و پرسیدن سؤالات از آن حضرت

یکی از شاگردان مرحوم شیخ مرتضی انصاری می گوید: (نیمه شبی در کربلای معلّاً از خانه بیرون آمدم، در حالی که کوچه ها گل آلود و تاریک بودند و من چراغی با خود برداشته بودم.

از دور شخصی را مشاهده کردم، که چون به او نزدیک شدم دیدم، استادم شیخ انصاری است.

با دیدن ایشان به فکر فرو رفتم و از خود پرسیدم که آن بزرگوار در این موقع از شب، در این کوچه های گل آلود با چشم ضعیف به کجا می روند؟!

از بیم آنکه مبدا کسی در کمین ایشان باشد، آهسته به دنبالش حرکت کردم.

شیخ آمد و آمد تا در کنار خانه ای ایستاد و در کنار در آن خانه زیارت جامعه را با یک توجّه خاصّی خواند، سپس داخل آن منزل گردید.

من دیگر چیزی نمی دیدم اما صدای شیخ را می شنیدم که با کسی سخن می گفت.

ساعتی بعد به حرم مطهر مشرف گشتم و شیخ را در آنجا دیدم.

بعدها که به خدمت آن جناب رسیدم و داستان آن شب را جویا شدم پس از اصرار زیاد به من، فرمودند: (گاهی برای رسیدن به خدمت (امام عصر) (عجل الله تعالی فرجه الشریف) اجازه پیدا می کنم و در کنار آن خانه (که تو آن را پیدا نخواهی کرد). می روم و زیارت جامعه را می خوانم، چنانچه اجازه ثانوی برسد خدمت آن حضرت شرفیاب می شوم و مطالب لازم را از آن سرور می پرسم و یاری می خواهم و برمی گردم).

سپس شیخ مرتضی انصاری از من پیمان گرفت که تا هنگام حیاتش این مطلب را برای کسی اظهار نکنم).

(- ملاقات با امام زمان (علیه السلام))

(تشریف جناب شیخ انصاری(ره)

:عالم ربانی میرزا حسن آشتیانی، که از جمله شاگردان فاضل شیخ انصاری(ره) بود فرمود

،روزی با عده ای از طلاب در خدمت شیخ انصاری(ره) به حرم حضرت امیرالمومنین علیه السلام مشرف شدیم «

بعد از دخول به حرم مطهر، شخصی به ما برخورد و به شیخ انصاری سلام کرد و برای مصافحه و بوسیدن دست ایشان جلو آمد. بعضی از همراهان برای معرفی آن شخص به شیخ عرض کردند: ایشان نامش فلان است و در جفر یا رمل مهارت دارد و ضمیر اشخاص را هم می گوید

شیخ چون این مطلب را شنید، تبسم شد و برای امتحان، به آن شخص فرمود: من چیزی در ضمیرم گذراندم اگر می توانی بگو چیست؟

آن شخص بعد از کمی تأمل، عرض کرد: تو در ذهن خود گذرانده ای که آیا حضرت صاحب الامر علیه السلام را زیارت کرده ای یا نه؟

شیخ انصاری(ره) وقتی این را شنید حالت تعجب در ایشان ظاهر گشت؛ اگرچه صریحاً او را تصدیق نفرمود. آن شخص عرض کرد: آیا ضمیر شما همین است که گفتم؟

شیخ ساکت شد و جوابی نفرمود

آن شخص عرض کرد که درست گفتم یا نه؟

شیخ اقرار کرد و فرمود: خوب، بگو ببینم که دیده ام یا نه؟

«آری، دو مرتبه به خدمت آن حضرت شرفیاب شده ای: یک مرتبه در سرداب مطهر و بار دوم در جای دیگر: آن شخص عرض کرد

شیخ چون این سخن را از او شنید، مثل کسی که نخواهد مطلب، بیشتر از این ظاهر شود، به راه افتاد

دیدن امام زمان (علیه السلام) در حرم عسکریین (علیهما السلام) و مکث در نماز توسط سید بحر العلوم

عالم بزرگوار میرزای قمی می گوید: (با جناب علامه بحر العلوم در حرم عسکریین (علیهما السلام) نماز خواندیم.

وقتی قصد کرد که بعد از تشهد رکعت دوم بلند شود حالتی برای او بوجود آمد که کمی مکث کرد، سپس بلند شد.

وقتی نماز تمام شد همه ما تعجب کردیم و علت آن مکث را نفهمیدیم و کسی از ما جرأت نمی کرد که سؤال کند.

تا اینکه برگشتیم به منزل و سفره غذا آماده شد.

یکی از سادات که در آن مجلس بود به من اشاره کرد که از آن ایشان در مورد آن مکث سؤال کنم.

من گفتم: (نه! تو از ما نزدیکتری).

پس علامه بحر العلوم متوجه من شد و فرمود: (در مورد چه چیزی گفتگو می کنید؟)

در بین همه جرأت من بیشتر از همه بود، بنابراین گفتم: (اینها می خواهند راز آن حالتی که در نماز برای شما بوجود آمده بود را بفهمند).

سید فرمود: (بدرستی که حضرت مهدی (علیه السلام) برای سلام کردن به پدر بزرگوارش وارد شد، بنابراین این حالت از مشاهده روی نورانی آن حضرت به من دست داد تا اینکه از روضه بیرون رفتند).

(- نجم الثاقب)

دیدار با امام زمان (علیه السلام) در سرداب مقدس توسط سید بحر العلوم

فردی به نام سید مرتضی از نزدیکان جناب سید بحر العلوم می گوید: (در سفر زیارتی سامره با علامه بحر العلوم بودم. برای او اتاقی بود که تنها در آنجا می خوابید و اتاق من کنار اتاق ایشان بود.

من تمام سعی خودم را برای مواظبت و خدمت به ایشان در شب و روز می کردم.

شبها مردم به نزد آن مرحوم جمع می شدند تا اینکه قسمتی از شب می گذشت. در یک شب اتفاق افتاد که بر حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع آمدند.

من سید را در حالتی دیدم که مثل اینکه دوست ندارد مردم جمع شوند و دوست دارد خلوت شود و به هر کس حرفی می زند که در آن اشاره ای است به عجله کردن در رفتن از پیش او

مردم رفتند و جز من کسی نماند و به من نیز دستور داد که بیرون روم

من به حجره خود رفتم و در مورد حالت علامه بحر العلوم در این شب فکر می کردم و خواب از چشمم دور شد

مدتی صبر کردم، سپس مخفیانه بیرون آمدم به طوری که از حال سید، جستجوئی کنم

دیدم در اتاق بسته است. از شکاف در نگاه کردم، دیدم چراغ روشن است و کسی در اتاق نیست. وارد اتاق شدم و از وضعیت آن فهمیدم که امشب نخواهیده است

با پای برهنه به دنبال علامه بحر العلوم می گشتم. وارد صحن حرم شدم و دیدم درهای حرم امام حسن عسگری و امام هادی (علیه السلام) بسته است. اطراف بیرون حرم را گشتم ولی اثری از ایشان نبود

وارد صحن سرداب مقدس شدم. دیدم درهای آن باز است. از پله های آن آهسته به طوری که هیچ حسّی و حرکتی پیدا نبود پایین رفتم

صدای همهمه ای از سکوی سرداب شنیدم مثل اینکه کسی با دیگری صحبت می کند ولی من متوجّه نمی شدم چه می گویند تا اینکه سه یا چهار پله مانده بود و من بسیار آهسته می رفتم که ناگهان صدای سید از همان مکان بلند شد که: (ای سید مرتضی! چه می کنی؟! چرا از خانه بیرون آمدی؟)

در جای خودم حیرت زده و بی حرکت ایستادم مثل چوب خشک تصمیم گرفت بدون اینکه جوابی بدهم برگردم. ولی به (خودم گفتم: (چطور حال من بر او پوشیده خواهد ماند در صورتی که بدون حواس ظاهری متوجّه آمدن من شد

پس با معذرت و پشیمانی جوابی دادم و در بین عذرخواهی از پله ها پایین رفتم. علامه بحر العلوم را دیدم که تنها روبروی (قبة ایستاده است و اثری از کس دیگری نیست. پس فهمیدم که او با حضرت مهدی (علیه السلام) صحبت می کرد

(نجم الثاقب -)

ای سید بحر العلوم! بگو حضرت مهدی (علیه السلام) را دیدم

روزی در مجلس علامه بحر العلوم صحبت اتفاقات کسانی که حضرت مهدی (علیه السلام) را دیدند به میان آمد

عَلَّامَه بحر العلوم هم در بین آن صحبت ها شروع به صحبت کرد و فرمود: (دوست داشتم یک روز نمازم را در مسجد سهله بخوانم در زمانی که فکر می کردم کسی آنجا نیست. چون به آنجا رسیدم دیدم که پر از مردم است و صدای ذکر و قرآن خواندن آنها بلند است و سابقه نداشت که در چنین وقتی هیچ کس در آنجا باشد. ولی آنها را در حالی دیدم که صفهای زیادی که برای خواندن نماز جماعت صف بسته بود

من در کنار دیوار ایستادم جایی که زیر پایم تپّه ای از رمل (نوعی شن) بود. رفتم بالای آن تا صفها را نگاه کنم شاید جایی پیدا کنم که در آنجا بایستم

در یکی از آن صفها جای یک نفر را پیدا کردم. آنجا رفتم و ایستادم

(یکی از افرادی که در مجلس بود گفت: (بگو حضرت مهدی (صلوات الله علیه) را دیدم

در این هنگام عَلَّامَه بحر العلوم ساکت شد مثل اینکه در خواب بوده و بیدار شده باشد. بعد از آن هر چه افراد خواستند که صحبتش را تمام کند راضی نشد

(نجم الثاقب -)

(نجم الثاقب -)

دیدار آیه الله سید محسن امین با امام زمان (علیه السلام) و دیدن مطلبی شگفت انگیز

مرحوم آیه الله حاج شیخ اسحاق رشتی می گوید: (در زمان حکومت شریف علی، پدر شریف حسین، آخرین پادشاه و شرفای حجاز که حسنی وزیدی واز سادات و فرزندان پیامبر بودند

اینجانب به مکه مشرف شدم و در همه جا از طواف گرفته تا عرفات، منی و مشعر، دل در شور و عشق حضرت ولی عصر (علیه السلام) داشتم چرا که با الهام از روایات و استفاده از اخبار یقین داشتم که آن بزرگوار همه ساله در موسم حج تشریف دارند و مناسک را بجا می آورند.

دست دعا و تضرع به بارگاه خدا برداشتم واز او خواستم که مرا به فیض دیدار نائل آورد، اما ایام حج سپری شد و موفق نشدم.

در این اندیشه بودم که چه کنم؟ آیا به لبنان بازگردم و سال بعد برای زیارت و در پی مقصود بازگردم یا اینکه همانجا رحل اقامت افکنده واز خدا حجت او را بطلبم؟

پس از محاسبه بسیار دیدم با وسائل مسافرت روز (که همانند امروز نبوده است) بهتر است بمانم شاید خدا مدد کند و توفیق یار گردد و به منظور نائل آیم.

بنا را بر ماندن نهادم و تا مراسم سال بعد ماندم اما با همه تلاش و جستجو، سال بعد هم توفیق دیدار نیافتم باز هم ماندم و تا سال سوم، چهارم، پنجم یا هفتم این توقف ادامه یافت.

در این مدت طولانی با مرحوم شریف علی پادشاه حجاز آن روز طرح دوستی ریخته شد به صورتی که گاه و بیگاه بدون هیچ مانعی به اقامتگاه او می رفتم و با او ملاقات می کردم.

در آخرین سال توقف در مکه بود که موسم حج فرا رسید و من پس از انجام مناسک حج روزی پرده خانه کعبه را گرفتم و بسیار اشک ریختم و به بارگاه خدا گله بردم که: (چرا در این مدت طولانی به این سید عالم و خدمتگزار دین و ملت واز شیفتگان آن حضرت توفیق دیدار حاصل نیامده است؟

آری! پس از راز و نیاز بسیار از خانه خدا خارج و به دامنه کوهی از کوههای مکه بالا رفتم. هنگامی که به قله کوه رسیدم در آن سوی کوه دشت سرسبز و بسیار پرطراوت و خرمی که همانندش را در همه عمر ندیده بودم در برابر خویش نظاره کردم.

شگفت زده شدم، با خود گفتم: (در اطراف مگّه وبه بیان قرآن: در دشت فاقد کشت و زرع ...، این همه طراوت و سرسبزی (وچمن از کجا؟ چگونه من در این سالها اینجا را ندیده ام؟

از فراز کوه به سوی دشت گام سپردم که در میان آن صحرای پر طراوت و خرّم، خیمه ای شاهانه دیدم. نزدیک شدم تا بنگرم جریان چیست که دیدم گروهی در میان خیمه نشسته اند و انسان و ارسته و والایی برای آنان صحبت می کند.

نزدیکتر شدم دیدم خیمه لبریز از جمعیت است در گوشه ای گوش به سخنان آن بزرگوار سپردم دیدم می گوید: (از کرامت و بزرگواری مادرمان فاطمه (سلام الله علیها) این است که فرزندان و دودمان پاک او، باایمان به حقّ از دنیا می روند (و در هنگامه سكرات مرگ ایمان واقعی و ولایت به آنان تلقین شده و با دین حقّ از دنیا می روند

با شنیدن این نکته عقیدتی، نگاهی به طراوت و زیبایی و خرّمی آن پهن دشت سبزه زار نمودم و باز برگشتم تا به خیمه . و چهره هایی که در درون آن نشسته بودند بنگرم که دیدم خیمه و کسانی که در درون آن بودند از نظم ناپدید شدند

با عجله بار دیگر چشم به آن دشت سرسبز و پر طراوت دوختم که دیدم از آن هم خبری نیست و خود را در دامنه کوهها . و بیابانهای گرم و سوزان حجاز یافتم

. با اندوهی جانکاه برخاستم و از کوه پایین آمدم، وارد شهر مگّه شدم و اوضاع و احوال شهر را غیر عادی یافتم

. دیدم مردم شهر آهسته با هم گفتگو می کردند و نیروهای انتظامی شهر اندوهگین به نظر می رسیدند

(! پرسیدم: (چه خبر است؟ مگر اتفاقی افتاده است؟

(گفتند: (مگر نمی دانی که شریف مگّه در حال احتضار است

. با شتاب خود را به اقامتگاه شریف که در جوار حرم و بازار صفا بود رساندم، اما دیدم کسی را راه نمی دهند

. من به قصد دیدار او پیش رفتم و چون مرا می شناختند و سابقه دوستی مرا با او می دانستند، مانع ورود من نشدند

وارد اقامتگاه شریف مگّه شدم و او را در حال سكرات مرگ دیدم، قضات وائمه چهار مذهب حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی در کنار بستر او نشسته بودند و فرزندش شریف حسین نیز در کنار پدر بود

من نیز نزدیک شریف نشستم و سر سخن را با برخی گشوده بودم که ناگاه دیدم همان شخصیت والایی که در میان آن خیمه و در آن دشت سرسبز و خرّم برای آن گروه سخن می گفت، وارد شد و بالای سر شریف نشست و به او فرمود: ((شریف علی! قلّ اشهد ان لا اله الا الله

(یعنی: ای شریف علی! بگو شهادت می دهم که معبودی نیست جز خداوند)

(زبان شریف که تا آن لحظه بسته بود به دستور او گشوده شد و گفت: (اشهد ان لا اله الا الله

(یعنی: شهادت می دهم که نیست معبودی جز خداوند)

(و نیز فرمود: (شریف علی! قل اشهد ان محمداً (صلی الله علیه وآله) رسول الله

(یعنی: شریف علی! بگو شهادت می دهم که محمد (صلی الله علیه وآله) فرستاده خداوند است)

.واو نیز به دستور او آن جمله را تکرار کرد

(و نیز فرمود: (قل اشهد ان علیاً ولی الله و خلیفه رسول الله

(یعنی: بگو شهادت می دهم که علی، ولی خدا و خلیفه فرستاده خداوند است)

.و شریف سوّمین جمله را نیز باز گفت

(و نیز فرمود: (قل اشهد ان الحسن حجة الله

(یعنی: بگو شهادت می دهم به اینکه حسن (علیه السلام) حجت خداوند است)

.و شریف اطاعت کرد

(و فرمود: (قل اشهد ان الحسين الشهيد بکربلا حجة الله

(یعنی: بگو شهادت می دهم به اینکه حسین شهید کربلا، حجت خداوند است)

و شریف باز گفت. و همینطور یک یک امامان نور را به شریف علی تلقین کرد و او نیز اطاعت نمود و باز گفت تا اینکه

(فرمود: (قل اشهد انک حجة بن الحسن حجة الله

(یعنی: بگو شهادت می دهم به اینکه حجت بن الحسن حجت خداوند است). و او نیز باز گفت)

.غرق تماشای این منظره شگرف بودم که آن شخصیت والا برخاست و بیرون رفت و شریف علی نیز از دنیا رفت

.من که از خود بیگانه شده بودم تازه به خود آمدم، با عجله به دنبال آن بزرگوار رفتم تا ببینم کیست، اما به اونسیدم

از دربانها و نگهبانها و مأموران سراغ او را گرفتم که گفتند: (جناب! نه کسی اینجا وارد شده و نه کسی از اینجا خارج شده است).

به داخل کاخ باز گشتم، دیدم علمای چهار مذهب اهل سنت در مورد سخنان آخرین شریف علی صحبت می کنند و با (!اشاره به یکدیگر می گوید: (الرَّجُلُ يَهْجُر

(یعنی: او هذیان می گوید).

اما من به خوبی دریافتم که آن تلقین کننده، امام عصر (علیه السلام) بود و من در آن روز خاطره انگیز دو بار به دیدار آن (حضرت نائل آمده ام اما او را نشناخته ام

(کرامت صالحین -)

مرحوم آیه الله میرزای اصفهانی می فرمود: (در ایام تحصیل که در نجف اشرف بودم، در علم اخلاق و تزکیه نفس و سیر و سلوک از محضر آقای سید احمد کربلائی که یکی از عرفاء بلند پایه بود استفاده می کردم، تا آنکه در رشد و کمالات معنوی و تزکیه نفس از نظر ایشان به حد کمال و به اصطلاح به مقام قطیبت و فناء فی الله رسیدم

او به من درجه و سمت دستگیری از دیگران را داد و مرا استاد در فلسفه اشراق دانست. او مرا عارف کامل و قطب وفانی فی الله می دانست ولی من که خودم را نمی توانستم فریب دهم و هنوز از معارف حقه چیزی نمی دانستم، دلم آرام نگرفته بود و خود را در کمالات ناقص می دانستم، تا آنکه به فکر رسید که شبهای چهارشنبه به مسجد سهله بروم و متوسل به حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) بشوم شاید آن آقائی که خدای تعالی او را برای ما غوث و پناهگاه خلق کرده، توجهی به من بفرماید و صراط مستقیم را به من نشان بدهد

لذا به مسجد سهله رفتم و از جمیع علوم که: (سر به سر قیل و قال، نه از آن کیفیتی حاصل نه حال. واز افکار عرفانی متصوفه واز بافته های فلاسفه، خود را خالی کردم و صد در صد با کمال اخلاص و توبه به مقام مقدس آن حضرت، خود را در اختیار گذاشتم، که ناگهان جمال پر نور حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) ظاهر شد و به من اظهار لطف زیادی فرمود: و برای آنکه میزانی در دست داشته باشم و همیشه با آن میزان حرکت کنم، این جمله را به من فرمودند

(طلب المعارف من غیر طریقنا اهل البیت مساوق لانکارنا)

یعنی: جستجوی معارف و شناخت حقایق از غیر خط ما اهل بیت طهارت مساوی است با انکار ما

وقتی مرحوم میرزای اصفهانی این جمله را از آن حضرت می شنود، متوجه می گردد که باید معارف حقه را تنها و تنها از مضامین آیات قرآن و روایات اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) استفاده کند و لذا به مشهد مقدس مشرف می گردد، معارف قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) را به پاک طینتان از اهل علم تعلیم می دهد و شاگردانی که همه اهل معنی و تشرف و تزکیه نفس و در صراط مستقیم معارف حقه هستند، به جامعه روحانیت تحویل می دهد

:بعضی از شاگردان مرحوم میرزای اصفهانی و فرزند بزرگوارش در کتاب دین و فطرت قضیه او را این چنین نقل می کنند

از جمله عالمان و فقیهان و مربیان روحانی دهه های گذشته مرحوم میرزا مهدی اصفهانی (رضوان الله تعالی علیه) است (1365 - 1313 هجری قمری) بوده است، که مراکز علمی خصوصاً حوزه علمیه مشهد سالها تحت نفوذ و سیطره معنوی آن بزرگوار بوده و تعالیمشان از جمله حرکت های عظیم فکری معاصر گشته که همچون سدی فولادین در مقابل انحرافات ایستاد و معارف قرآن و ائمه طاهرین را به عنوان تنها راه دستیابی به اسلام خالص عرضه داشته است.

بسیاری از دانشمندان شیعه که امروز نگهبانان مرزهای تشیع اند در محضر آن بزرگوار درسها گرفته و پندها آموخته اند این تب وتابی که امروزه در زاد روز امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) می بینیم، گوشه ای از شراره های محبتی ... است که ایشان به پیشگاه امام زمان (علیه السلام) می ورزیده و اینک جلوه هایی از آن آشکار گشته است

آن بزرگوار، در آن هنگامی که به تحصیل مشغول بوده و سینه خویش را از علوم اسلامی می انباشته در برخورد با روشها و مشربهای گوناگون از جمله مکاتب فلسفی و عرفانی به حیرت و نوسان کشیده می شود واضطراب عجیبی بر روحش سایه می افکند

پیشانی و آزردهای حاصل از بلاتکلیفی، انقلاب فکری در او ایجاد می کند که نمی داند چه بکند و به کجا برود و به کدام سیر، از سیرهای علمی و معنوی آن زمان رو کند

سرانجام برای نجات از این دغدغه خاطر، به حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) متوسل می شود و چاره مشکل را از آن حضرت می طلبد

حضرتش نیز تفضل می کنند و در کنار قبر هود و صالح در وادی السلام نجف، تشریف فرما شده بر او تجلی می فرمایند و راه را به او می نمایانند

او که در آنجا با قلبی شکسته و دیده ای گریان دیدار را آرزو می نمود سرانجام به مقصود خود نائل می آید و شرفیاب محضر پرفیضش می شود و درمان درد خویش را می یابد. بدین گونه که وقتی در بیداری به خدمت حضرت می رسد، بر سینه آن حضرت نواری را به رنگ سبز به عرض 20 سانت و به طول قریب 60 سانت می بیند، که عبارتی به رنگ سفید، به گونه نور بر آن چنین نقش شده است: (طَلَبُ الْمَعَارِفِ مِنْ غَيْرِ طَرِيقِنَا أَهْلِ الْبَيْتِ مُسَاوِقٌ لِلْإِنْكَارِنا وَقَدْ أَقَامَنِي اللَّهُ وَأَنَا حُجَّةُ بْنُ الْحَسَنِ). که کلمه (حجة بن الحسن) قدری درهم و به شکل امضاء نقش یافته بود

یعنی: (جستجوی معارف جز از راه ما خاندان پیامبر، مثل انکار نمودن ماست و خداوند امروز مرا برپا داشته و من حجت خدا پسر حضرت عسکری هستم). و بعد آن حضرت غائب می شوند

این پیام گهربار حضرتش، مرحمی بر قلب سوزان او می گردد و راه حق، روشن و آشکار برایش نموده شده و به دنبال این توسل و عنایت، مرحوم میرزا به چشمه جوشانی از معارف الهی و شخصیتی فرزانه هدایت می شود که نامش را هرگز نبرد و از او تنها به (صاحب علم جمعی) تعبیر نمود

درس گهربار امام، مشعل و چراغ راه زندگی او می گردد، که خلاصه اگر ما را قبول دارید باید معارف را از ما بگیرید و در همه زمینه ها، یعنی خداشناسی و نفس شناسی و روح شناسی و آخرت شناسی و بلکه آفاق شناسی، از ما تبعیت کنید

بعدها به منظور زنده نمودن معارف اهل البیت (علیهم السلام)، عازم ایران می شود و درسهائی را که آمیزه ای از قرآن و علوم عترت بود، برای دانشوران مطرح می فرماید

برخی از آثار ارزنده و علمی آن مرحوم نزد بعضی از شاگردان بزرگوارش هم اکنون موجود است). ممکن است این دو جریان، دو ملاقات جداگانه بوده است

((ملاقات با امام زمان (علیه السلام -)

ملاقات شیخ حسنعلی نخودکی با امام زمان (علیه السلام) و گرفتن سرمایه حلال از آن حضرت

مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی می فرمودند: (برای مسئله یکسال تمام به عبادت و ریاضت مشغول شدم و درخواست من این بود که شرفیاب حضور حضرت ولی عصر (علیه السلام) شوم و سرمایه ای از آن حضرت بگیرم

. پس از یک سال، شبی به من الهام شد که فردا در بازار خربوزه فروشان اصفهان اجازه ملاقات داده شده است

در اصفهان بازارچه ای بود که تمام دکانهای اطراف آن خربوزه فروشی بود و بعضی هم که دکان نداشتند خربوزه را قطعه قطعه می کردند و در طبقی می گذاشتند و خورده فروشی می کردند

فردای آن شب پس از غسل کردن و لباس تمیز پوشیدن با حالت ادب، روانه بازار شدم. وقتی داخل بازار شدم از یک طرف حرکت می کردم و اشخاص را زیر نظر می گرفتم ناگاه دیدم آن دُرّ یگانه عالم امکان، در کنار یکی از این کسبه فقیر که طبق خربوزه فروشی دارد نزول اجلال فرموده است

(مؤدّب جلو رفتم و سلام عرض کردم. جواب فرمودند وبا نگاه چشم فرمودند: (چه می خواهی؟

. عرض کردم: (استدعای سرمایه ای دارم

. آن حضرت خواستند جندک (پول خورد آن زمان) به من عنایت کنند

. (من عرض کردم: (برای سرمایه می خواهم

. پس از پرداخت آن خودداری فرمودند و مرا مرخص کردند

وقتی به حال طبیعی آمدم فهمیدم که هنوز قابل نیستم. لذا یک سال دیگر به عبادت و ریاضت به منظور رسیدن به مقصود مشغول شدم

پس از آن روز گاهی به دیدن آن مرد عامی خربوزه فروش می رفتم و گاهی به او کمک می کردم. روزی از او پرسیدم: ((آن آقا که فلان روز این جا نشسته بودند چه کسی هستند؟

گفت: (او را نمی شناسم، مرد بسیار خوبی است گاهی این جا می آید و کنار من می نشیند و با من دوست شده است.
(بعضی از اوقات که وضع مالی من خوب نیست به من کمک می کند

سال دوم تمام شد باز به من اجازه ملاقات در همان محلّ عنایت فرمودند. در این دفعه آدرس را می دانستم، مستقیماً به کنار طبق آن مرد رفتم و دیدم حضرت روی کرسی کوچکی نزول اجلال فرموده است

سلام عرض کردم. جواب مرحمت فرمودند و باز همان چند جندک را مرحمت فرمودند و من گرفته سپاسگزاری کردم
و مرخص شدم

با آن چند جندک مقداری پایه مهر خریدم و در کیسه ای ریختم و چون فنّ مهر کنی را بلد بودم هر چند وقت، کنار بازار می نشستم و چند عدد مهر برای مشتریها می کردم، البته بقدر حدّ اقلی که به آن قناعت می شود، و از آن کیسه که در جیبم بود پایه مهر بر می داشتم بدون آنکه به شماره آنها توجّه کنم

سالهای سال کار من موقع اضطرار استفاده از آن پایه مهرها بود و تمام نمی شد و در حقیقت در سر سفره احسان آن
(بزرگوار مهمان بودم

(شمّه ای از کرامات شیخ حسنعلی نخودکی -)

آوردن وسایل گرم کننده توسط امام زمان (علیه السلام) برای آیه الله بافقی و همراهان در شب سرد

آقای سید مرتضی حسینی می گوید: (شبهای پنج شنبه در خدمت مرحوم آیه الله آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی به مسجد جمکران می رفتیم. در یکی از شبهای زمستان که برف سنگینی آمده بود

من در منزل نشسته بودم، ناگهان پیادم آمد که شب پنج شنبه است و ممکن است آیه الله بافقی به مسجد بروند. ولی از طرفی چون آن وقتها مسجد جمکران راه ماشین رو نداشت و مردم مجبور بودند که آن راه را پیاده بروند و به قدری برف روی زمین نشسته بود که ممکن نبود کسی بتواند آن راه را راحت پیماید، با خودم فکر می کردم که معظم له به مسجد نمی روند

به هر حال دلم طاقت نیاورد واز منزل بیرون آمدم. بیشتر می خواستم آیه الله بافقی را پیدا کنم و نگذارم به مسجد جمکران بروند

به منزلشان رفتم، در منزل نبودند. به هر طرف سراسیمه سراغ ایشان را می گرفتم تا آنکه به میدان میر، که سر راه مسجد جمکران است رسیدم

در آنجا دوست نانوائی داشتم که وقتی دید من این طرف و آن طرف نگاه می کنم از من پرسید: (چرا مضطربی وچه می خواهی؟)

(گفتم: (نمی دانم که آیا آقای آیه الله بافقی به مسجد جمکران رفته اند یا در قم امشب مانده اند؟)

(نانوا گفت: (من او را با چند نفر از طلاب دیدم که به طرف مسجد جمکران می رفتند

من با شنیدن این جمله خواستم پشت سر آنها بروم که آن دوست نانوائم گفت: (آنها خیلی وقت است که رفته اند، شاید (الآن نزدیک مسجد جمکران باشند

من از شنیدن این جمله بیشتر پریشان شدم و ناراحت بودم که مبادا در این برف و کولاک، آنها به خطری بیفتند

به هر حال چاره ای نداشتیم به منزل برگشتم ولی فوق العاده پریشان و مضطرب بودم و خوابم نمی برد

تا آنکه نزدیک صبح مرا مختصر خوابی ربود، در عالم رؤیا حضرت ولی عصر (علیه السلام) را دیدم که وارد منزل ما شدند و به من فرمودند: (سید مرتضی! چرا ناراحتی؟)

گفتم: (ای مولای من! ناراحتیم برای آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی است، زیرا او امشب به مسجد رفته و نمی دانم به سر (او چه آمده است).

ایشان فرمود: (سید مرتضی! گمان می کنی ما از حاج شیخ دوریم؟ همین الآن به مسجد رفته بودم و وسائل استراحت او (و همراهانش را فراهم کردم).

از خواب بیدار شدم و به اهل منزل این بشارت را دادم و گفتم: (در خواب دیده ام که حضرت ولی عصر (علیه السلام) (وسائل راحتی آقای حاج شیخ محمد تقی بافقی را فراهم کرده اند).

اهل بیت هم چون به همین خاطر مضطرب بود خوشحال شد و من فردای آن شب که از منزل بیرون رفتم، به یکی از (همراهان آیه الله بافقی برخوردم، گفتم: (دیشب بر شما چه گذشت؟

گفت: (جایت خالی بود، دیشب اول شب آیه الله بافقی ما را بطرف مسجد جمکران برد، ما با بخاطر شوقی که در دلمان بود و با کرامتی شد مثل آنکه ابداً برفی نیامده و زمین خشک است، به طرف مسجد جمکران رفتیم و خیلی هم زود به مسجد رسیدیم ولی وقتی به آنجا رسیدیم و در آنجا کسی را ندیدیم و سرما به ما فشار آورده بود، متحیر بودیم که چه باید بکنیم.

(ناگهان دیدیم سیدی وارد مسجد شد و به حاج شیخ گفت: (می خواهید برای شما لحاف و کرسی و آتش بیاوریم؟

(آیه الله بافقی با کمال ادب گفتند: (اختیار با شما است).

آن سید از مسجد بیرون رفت و پس از چند دقیقه لحاف و کرسی و منقل و آتش آورد و با آنکه در آن نزدیکی ها کسی نبود وسائل راحتی ما را فراهم فرمود.

وقتی می خواست از ما جدا شود یکی از همراهان به او گفت: (ما باید صبح زود به قم برگردیم، این وسائل را به چه کسی (بسپاریم؟

آن سید فرمود: (هر کس آورده خودش می برد). و او رفت ما در فکر فرو رفته بودیم که این آقا این وسائل را از کجا به این زودی آورده، زیرا آن اطراف کسی زندگی نمی کند و اگر می خواست آنها را از ده جمکران بیاورد اولاً در آن شب سرد و کولاک برف کار مشکلی بود و ثانیاً مدتی طول می کشید.

بالأخره شب را با راحتی بسر بردیم و صبح هم که از آنجا بیرون آمدیم آن وسائل را همانجا گذاشتیم

من به او جریان خوابم را گفتم و معلوم شد که حضرت بقیه الله (علیه السلام) هیچ گاه دوستانش را وا نمی گذارد و به آنها کمک می کند.

(کتاب مسجد جمکران -)

سه بار ملاقات با امام زمان (علیه السلام) در یک سفر

مرحوم حجة الاسلام ملاّ اسد الله بافقی به نقل از برادرش مرحوم آیه الله محمّد تقی بافقی می گوید: (قصد داشتم از نجف اشرف پیاده، به مشهد مقدّس برای زیارت حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بروم

فصل زمستانی بود که حرکت کردم و وارد ایران شدم. کوه ها و درّه های عظیمی سر راهم بود و برف هم بسیار باریده بود

یک روز نزدیک غروب آفتاب که هوا هم سرد بود و سراسر دشت را برف پوشانده بود، به قهوه خانه ای رسیدم. که (نزدیک گردنه ای بود، با خودم گفتم: (امشب در میان این قهوه خانه می مانم، صبح به راه ادامه می دهم

پس وارد قهوه خانه شدم، دیدم جمعی از کردهای یزیدی در میان قهوه خانه نشسته و مشغول لهو و لعب و قمار هستند، با خودم گفتم: (خدایا چه بکنم؟! اینها را که نمی شود نهی از منکر کرد، من هم که نمی توانم با آنها مجالست نمایم، هوای (بیرون هم که فوق العاده سرد است

همینطور که بیرون قهوه خانه ایستاده بودم و فکر می کردم و کم کم هوا تاریک می شد، صدائی شنیدم که می گفت: ((محمّد تقی! بیا اینجا

بطرف آن صدا رفتم، دیدم شخصی با عظمت زیر درخت سبز و خرّمی نشسته و مرا بطرف خود می طلبد

(نزدیک او رفتم و او سلام کرد و فرمود: (محمّد تقی آنجا جای تو نیست

من زیر آن درخت رفتم، دیدم، در حریم این درخت، هوا ملایم است و کاملاً می توان با استراحت در آنجا ماند و حتی زمین زیر درخت، خشک و بدون رطوبت است ولی بقیه صحرا پُر از برف است و سرمای گُشنده ای دارد

به هر حال شب را خدمت حضرت ولی عصر (علیه السلام) که با قرائتی متوجّه شدم او حضرت بقیه الله (علیه السلام) است بیتوته کردم و آنچه لیاقت داشتم استفاده کنم از آن وجود مقدّس استفاده کردم

(صبح که طالع شد و نماز صبح را با آن حضرت خواندم، آقا فرمودند: (هوا روشن شد، برویم

(من گفتم: (اجازه بفرمائید من در خدمتتان همیشه باشم وبا شما بیایم

(حضرت فرمود: (تو نمی توانی با من بیائی

(گفتم: (پس بعد از این کجا خدمتتان برسم؟

حضرت فرمود: (در این سفر دوبار تو را خواهم دید ومن نزد تومی آیم. بار اوّل قم خواهد بود ومرتبۀ دوّم نزدیک سبزوار تو را ملاقات می کنم). ناگهان آن حضرت از نظرم غائب شد

من به شوق دیدار آن حضرت، تا قم سر از پا نشناختم وبه راه ادامه دادم، تا آنکه پس از چند روز وارد قم شدم وسه روزبرای زیارت حضرت معصومه (سلام الله علیها) ووعده تشرّف به محضر آن حضرت در قم ماندم ولی خدمت آن حضرت نرسیدم

از قم حرکت کردم وفوق العاده از این بی توفیقی وکم سعادتى متأثر بودم، تا آنکه پس از یک ماه به نزدیک شهر سبزوار رسیدم

همین که شهر سبزوار از دور معلوم شد با خودم گفتم: (چرا خُلف وعده شد؟! من که در قم آن حضرت را ندیدم، این هم شهر سبزوار باز هم خدمتش نرسیدم

در همین فکرها بودم، که صدای پای اسبی شنیدم، برگشتم دیدم حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) سوار بر اسبی هستند وبطرف من تشریف می آورند وبه مجرّد آنکه به ایشان چشمم افتاد ایستادند وبه من سلام کردند ومن به ایشان عرض ارادت وادب نمودم

(!گفتم: (آقا جان! وعده فرموده بودید که در قم هم خدمتتان برسم ولی موقّق نشدم؟

حضرت فرمود: (محمّد تقی! ما در فلان ساعت وفلان شب نزد تو آمدیم، تو از حرم عمّه ام حضرت معصومه (سلام الله علیها) بیرون آمده بودی، زنی از اهل تهران از تو مسأله ای می پرسید، تو سرت را پائین انداخته بودی وجواب او را می دادی، من در کنارت ایستاده بودم وتو به من توجّه نکردی، من رفتم

(گنجینه دانشمندان -)

آیت الله شیخ محمد تقی بافقى:

علی ابن مهزیار به جای اینکه بیست سال در ایام حج به مکه میرفت برای دیدن امام زمان علیه السلام، یکبار شب نیمه

شعبان به کربلا می رفت ، به مقصود خود می رسید و آنجا می توانست حضرت ولی عصر (عجل الله فرجه) را ملاقات کند، چون هر سال شب نیمه شعبان حضرت در کربلا هستند.

).

مرحوم حجة الاسلام آقای یاسری که یکی از علماء اهل حال ومعنای تهران بودند نقل می کردند که

مرحوم آیه الله آقای حجت کوه کمری که نفس خود را تزکیه کرده بود و کاملاً خود را ساخته بود و روحیات خود را با (حضرت بقیه الله (علیه السلام) تطبیق داده بود، هر شب جمعه خدمت امام عصر (ارواحنا فداه) می رسید و از آن وجود (مقدس استفاده علمی می نمود

((ملاقات با امام زمان (علیه السلام -

(ارتباط آیه الله بروجردی با امام زمان (علیه السلام)

آقای سید حبیب الله حسینی قمی که از اهل منبر قم است و آقای حسن بقال که فعلاً در تهران است، با هم قرار می گذارند که یک سال شبهای جمعه به مسجد جمکران بروند و حوائج خود را از حضرت بقیه الله (روحی فداه) بگیرند، این عمل را یک سال انجام می دهند و تشریف برایشان حاصل نمی شود.

شب جمعه ای که بعد از یک سال بوده، آقا حسن به آقای سید حبیب الله می گوید: (بیا با هم امشب هم به مسجد جمکران برویم).

(آقای سید حبیب الله می گوید: (چون من یک سال به مسجد جمکران رفته ام و چیزی ندیده ام دیگر به آنجا نمی روم).

(آقا حسن زیاد اصرار می کند که: (امشب را هم هر طور هست بیا با هم برویم، شاید نتیجه ای داشته باشد).

بالأخره حرکت می کنند و پیاده به طرف مسجد جمکران می روند در بین راه سید مجللی را می بینند که مانند کشاورزان (سه شاخ خرمن) روی شانه گرفته واز دور می رود.

آنها مطمئن می شوند که او حضرت بقیه الله (روحی فداه) است.

آقای سید حبیب الله می گوید: (من وقتی چشمم به آن حضرت افتاد قضیه سید رشتی که در مفاتیح نقل شده بیادم آمد. (به آقا حسن گفتم: (برو واز آن حضرت چیزی بخواه).

(آقا حسن جلو رفت و سلام کرد و گفت: (آقا خواهش دارم با دست مبارک خودتان دشتی به من بدهید).

حضرت به او سکه ای می دهند، سپس رو کردند به من و فرمودند: (حاجت تو هم نزد آقای بروجردی است، وقتی به قم رفتی، نزد آقای بروجردی برو و بگو چرا از حال فلان کس که در مصر است غافل؟) و چند جمله دیگر که سری بود به من فرمودند که به آیه الله بروجردی بگویم و بعد آن حضرت تشریف بردند.

آقا حسن وقتی به سکه نگاه کرد دید تنها روی آن خطی ضربدر زده اند و چیزی بر آن نوشته نشده است.

بالأخره وقتی به مسجد جمکران رفتیم و قضیه را برای مردم نقل کردیم آنها سکه را در میان آب انداختند واز آن آب به قصد استشفاء آشامیدند و به سر و صورت خود مالیدند.

من هم پس از آنکه از مسجد جمکران به قم برگشتم به منزل آیة الله بروجردی رفتم ولی تا سه روز موفق به ملاقات حضرت آیة الله بروجردی در جلسه خصوصی نشدم.

(روز سوّم که خدمت آن مرحوم رسیدم بدون مقدّمه فرمودند: (سه روز است که من منتظر تو هستم کجائی؟

(عرض کردم: (آقا موانعی بود که موفق به ملاقات خصوصی نمی شدم

آیة الله بروجردی فرمودند: (حاجت تو این است که می خواهی به کربلا بروی، لذا مبلغی پول به من دادند و من مطالبی که حضرت بقیة الله (روحی فدا) فرموده بودند به آیة الله بروجردی عرض کردم و آیة الله بروجردی به آقا حسن گفتند: ((چرا آن سگه را به افراد معصیت کار و ناپاک نشان می دهی؟

(ضمناً من به آقای بروجردی عرض کردم: (آقا شما چیزی بنویسید که من گذرنامه بگیرم و به کربلا بروم

(آیة الله بروجردی فرمودند: (تو گذرنامه نمی خواهی، فلان دعاء را بخوان و از مرز عبور کن و به کربلا برو

من هم همان روزها حرکت کردم و به طرف عراق رفتم، وقتی به مرز عراق رسیدم با آنکه همراهان من همه گذرنامه داشتند بیشتر از من که گذرنامه نداشتم معطل شدند و احدی از من مطالبه گذرنامه نکرد

((ملاقات با امام زمان (علیه السلام -

ملاقات با امام زمان (علیه السلام) در حال نماز و دیدن امام زمان (علیه السلام) در میان زمین و هوا

مرحوم حجة الاسلام آقای شیخ علی کاشانی فریده الاسلام) می گوید: (یک شب در اطاق پذیرائی مرحوم آیه الله کوهستانی در کوهستان مشغول نماز مغرب شدم، دیدم حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) تشریف آوردند و در گوشه اطاق پشت به قبله به نحوی که من در نماز صورت مبارکش را می دیدم نشسته اند.

من با خودم فکر کردم که اگر نماز را بشکنم و عرض ادب به محضر مقدسشان بکنم شاید از این عمل من، خوششان نیاید و قبل از آنکه متوجه ایشان بشوم تشریف ببرند، پس چه بهتر نمازم را نشکنم که اگر اراده فرموده باشند من با ایشان حرف بزنم، تا بعد از نماز صبر می فرمایند).

نماز را خواندم. در بین نماز بعضی از جملات را حضرت با من می گفتند، مخصوصاً جمله (یا مَنْ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ اِرْحَمْ مَنْ لَيْسَ لَهُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ) را که در سجده آخر چون با حال بهتری می خواندم امام هم آن را مکرراً با توجه و حال بیشتری اداء می فرمودند ولی به مجردی که می خواستم سلام نماز را بدهم حضرت ولی عصر (صلوات الله علیه) رفتند).

شهید هاشمی نژاد می گوید: (شبی مرحوم استاد (شیخ علی کاشانی فریده الاسلام) در ایوان اطاق فوقانی که در قم برای زندگی اجاره کرده بودیم، رو به حیاط منزل ایستاده بود و حضرت بقیه الله (ارواحنا فداه) رابا زیارت (آل یس) زیارت می کرد و با آن حضرت مناجات می نمود.

من هم در کنار او منقل آتش را برای کُرسی درست می کردم، یعنی آتش را باد می زدم تا برای زیر کرسی آماده شود.

ناگهان دیدم مرحوم استاد تکانی خورد و حال توجه اش، بیشتر شد و گریه اش شدت کرد.

من سرم را بالا کردم تا ببینم چه خبر است، با کمال تعجب دیدم: (حضرت بقیه الله علیه السلام) در میان زمین و آسمان مقابل استاد ایستاده و به او تبسم می کند و من در آن تاریکی شب، تمام خصوصیات قیافه و حتی رنگ لباس آن حضرت را می دیدم).

سپس سرم را پائین انداختم باز دو مرتبه وقتی سرم را بالا کردم آن حضرت را با همان قیافه و همان خصوصیات دیدم. بالأخره چند بار این عمل تکرار شد و در هر مرتبه جمال مقدس آن حضرت را مشاهده می کردم، تا آنکه در مرتبه آخر که سرم را پائین انداختم متوجه شدم که استاد آرام گرفت.

وقتی سرم را بالا کردم و به طرف آن حضرت نگاه نمودم دیگر آن آقا را ندیدم معلوم شد که مناجات استاد با رفتن آن حضرت تمام شده است.

وقتی من و استاد پس از این جریان در میان اطاق، زیر کرسی نشسته بودیم، استاد به گمان آنکه من چیزی ندیده ام می خواست موضوع را از من کتمان کنند.

من ابتداء به او گفتم: (استاد! شما آقا را به چه لباسی می دیدید؟)

او با تعجب از من سؤال کرد و گفت: (مگر تو آن حضرت را دیدی؟!)

گفتم: (بلی! با لباس راه راه و عمامه ای سبز و قیافه ای جذّاب که خالی در کنار صورت داشت) خلاصه آنچه از خصوصیات در آن حضرت دیده بودم به او گفتم و او مرا تصدیق کرد و تشویق نمود و خوشحال شد که من لیاقت ملاقات با آن امام معصوم (علیه السلام) را پیدا کرده ام).

(- ملاقات با امام زمان (علیه السلام))

تشییع جنازه آیه الله گلپایگانی توسط امام زمان (علیه السلام)

حضرت آیه الله (امامی کاشانی) عضو محترم شورای نگهبان، در جلسه سوّم مجلس ختمی که در (مسجد اعظم قم)، از طرف اساتید حوزه علمیه قم منبر بودند فرمودند:

(یکی از افرادی که مورد وثوق است وگاهی اخباری را در دسترسم قرار می دهد، گفت:

(در تشییع جنازه حضرت آیه الله گلپایگانی از تهران به قم رفتم و به مسجد امام حسن مجتبی (علیه السلام) رسیدم. به دو نفر از اصحاب حضرت حجت (علیه السلام) برخورد کردم، به من گفتند: (امام زمان (علیه السلام) در مسجد امام حسن عسکری (علیه السلام) تشریف دارند، برو آقا را ملاقات کن).

با عجله خودم را به مسجد امام حسن عسکری (علیه السلام) رسانده، وارد مسجد شدم.

اذان ظهر را گفته بودند، متوجه شدم حضرت با سی نفر از اصحاب مشغول نماز بودند، اقتدا کردم و بعد از نماز، حضرت فرمودند: (ما از همین جا تشییع می کنیم).

واز مسجد خارج شدیم و دنبال جمعیت با آقا رفتیم تا به صحن رسیدیم).

(- شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام))

نماز خواندن آیه الله گلپایگانی با امام زمان (علیه السلام) در عالم رؤیا

هنگامی که حضرت آیه الله گلپایگانی به عتبات، مشرف بودند خدمت حضرت امام حسین (علیه السلام) در حرم شریف عرض می کند: (پدر شما حضرت امیر (سلام الله علیه) به من عنایتی کردند و ظرف عسلی دادند؛ شما فرزند همان بزرگوار آیا چیزی (- اشاره است به توسلی که حضرت آیه الله گلپایگانی به مقام ولایت مطلقه امیر المؤمنین (علیه السلام) پیدا کردند و ظرف عسلی در خواب برای ایشان آوردند). به من عنایت نمی کنید؟)

آن زمان آقا در کربلا حجره آقا شیخ عبد الرحیم که از اوتاد و مقدّسین بوده مکان داشت و همان حجره جایی بوده که مشهور است حضرت علی اکبر از بالای زین همانجا افتادند.

آقا در خواب می بینند صف جماعتی تشکیل شده که امام جماعت، حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - هستند.

صف اول، ابتدا و انتهایش معلوم نیست. صف دوم، اولش معلوم نیست ولی آخرین شخص مقابل حضرت، خود آیه الله گلپایگانی ایستاده بود و همگی علما بودند.

(- شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام))

هم صحبت شدن آیه الله نجفی با امام زمان (علیه السلام) و دستورات و راهنمایی گرانمای آن حضرت

آیه الله نجفی مرعشی می گوید: (در ایام تحصیل علوم دینی وفقه اهل بیت (علیهم السلام) در نجف اشرف، شوق زیادی جهت دیدار جمال مولایمان بقیه الله الاعظم -عجل الله فرجه الشریف - داشتم.

با خود عهد کردم که چهل شب چهارشنبه پیاده به مسجد سهله بروم به این نیت که جمال آقا صاحب الامر (علیه السلام) را زیارت و به این فوز بزرگ نائل شوم.

تا 35 یا 36 شب چهارشنبه ادامه دادم، تصادفاً در این شب، رفتم از نجف تأخیر افتاد و هوا ابری و بارانی بود. نزدیک مسجد سهله خندقی بود، هنگامی که به آنجا رسیدم بر اثر تاریکی شب وحشت و ترس وجود مرا فرا گرفت مخصوصاً از زیادی قطع الطريق و زدها، ناگهان صدای پای را از دنبال سر شنیدم که بیشتر موجب ترس و وحشتم گردید.

به عقب برگشتم، سید عربی را با لباس اهل بادیه دیدم، نزدیک من آمد و با زبان فصیح گفت: (ای سید! سلام علیکم).

ترس و وحشت به کلی از وجودم رفت و اطمینان و سکون نفس پیدا کردم و تعجب آور بود که چگونه این شخص در تاریکی شدید، متوجه سیادت من شد و در آن حال من از این مطلب غافل بودم.

به هر حال سخن می گفتیم و می رفتیم. از من سؤال کرد: (قصد کجا داری؟)

گفتم: (مسجد سهله).

فرمود: (به چه جهت؟)

گفتم: (به قصد تشرف زیارت ولی عصر (علیه السلام)).

مقداری که رفتم به مسجد زید بن صوحان که مسجد کوچکی است نزدیک مسجد سهله رسیدیم.

داخل مسجد شده و نماز خواندیم و بعد از دعایی که سید خواند که کآن با او دیوار و سنگها آن دعا را می خواندند، احساس انقلابی عجیب در خود نمودم که از وصف آن عاجزم.

بعد از دعا سید فرمود: (سید تو گرسنه ای، چه خوبست شام بخوری).

پس سفره ای را که زیر عبا داشت بیرون آورده و در آن مثل اینکه سه قرص نان و دو یا سه خیار سبز تازه بود، کآن تازه از باغ چیده و آن وقت چهل زمستان، و سرمای زننده ای بود و من منتقل به این معنا نشدم که این آقا این خیار تازه سبز را در این فصل زمستان از کجا آورده است، طبق دستور آقا، شام خوردم.

سپس فرمود: (بلند شو تا به مسجد سهله برویم).

داخل مسجد شدیم، آقا مشغول اعمال وارده در مقامات شد و من هم به متابعت آن حضرت انجام وظیفه می کردم و بدون اختیار نماز مغرب و عشاء را به آقا اقتدا کردم و متوجه نبودم که این آقا کیست.

بعد از آنکه اعمال تمام شد، آن بزرگوار فرمود: (ای سید آیا مثل دیگران بعد از اعمال مسجد سهله به مسجد کوفه می روی یا در همین جا می مانی؟)

گفتم: (می مانم).

در وسط مسجد در مقام امام صادق (علیه السلام) نشستیم، به سید گفتم: (آیا جای یا قهوه یا دخانیات میل داری آماده کنم؟)

در جواب، کلام جامعی را فرمود: (این امورات فضول زندگیست و ما از این فضولات دوریم).

این کلام در اعماق وجودم اثر گذاشت به نحوی که هرگاه یادم می آید ارکان وجودم می لرزد.

به هر حال مجلس نزدیک دو ساعت طول کشید و در این مدت مطالبی ردّ و بدل شد که به بعضی از آنها اشاره می کنم:

1 - در رابطه با استخاره سخن به میان آمد، سید عرب فرمود: (ای سید با تسبیح به چه نحو استخاره می کنی؟)

گفتم: (سه مرتبه صلوات می فرستم و سه مرتبه می گویم (اَسْتَخِيرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ خَيْرَةً فِي عَافِيَةٍ) پس قبضه ای از تسبیح را گرفته می شمارم، اگر دو تا ماند بد است و اگر یکی ماند خوب است).

ایشان فرمود: (برای این استخاره، باقی مانده ای است که به شما نرسیده و آن این است که هرگاه یکی باقی ماند فوراً حکم به خوبی استخاره نکنید؛ بلکه توقّف کنید و دوباره بر ترک عمل استخاره کنید اگر زوج آمد کشف می شود که استخاره اول خوب است اما اگر یکی آمد کشف می شود که استخاره اول میانه است).

به حسب قواعد علمیّه می بایست دلیل بخواهم و آقا جواب دهد، به جای دقیق و باریکی رسیدیم پس به مجرد این قول تسلیم و منقاد شدم و در عین حال متوجّه نیستم که این آقا کیست.

2 - از جمله مطالب در این جلسه، تأکید سید عرب بر تلاوت و قرائت این سوره ها بعد از نمازهای واجب بود: بعد از نماز صبح سوره (یس)، بعد از نماز ظهر سوره (عمّ)، بعد از نماز عصر سوره (نوح)، بعد از مغرب سوره (واقعه) و بعد از نماز عشاء سوره (ملک).

3 - دیگر اینکه تأکید فرمودند، بر دو رکعت نماز بین مغرب و عشاء که در رکعت اول بعد از حمد هر سوره ای خواستی می خوانی و در رکعت دوم بعد از حمد سوره واقعه را می خوانی و فرمود: کفایت می کند این از خواندن سوره واقعه بعد از نماز مغرب، چنانکه گذشت.

4 - تأکید فرمود که: (بعد از نمازهای پنجگانه این دعا را بخوان:

(اَللّٰهُمَّ سَرِّخْنِيْ عَنِ الْهُمُوْمِ وَالْغُمُوْمِ وَوَحْشَةِ الصَّدْرِ وَوَسْوَسةِ الشَّيْطَانِ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ).

5 - و دیگر تأکید بر خواندن این دعا بعد از ذکر رکوع در نمازهای یومیّه خصوصاً رکعت آخر:

(اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّآلِ مُحَمَّدٍ وَتَرْحَمْ عَلٰى عَجْزَنَا وَاغْنِنَا بِحَقِّهِمْ).

6 - در تعریف و تمجید از شرایع الاسلام مرحوم محقق حلی فرمود: (تمام آن مطابق با واقع است مگر کمی از مسائل آن).

7 - تأکید بر خواندن قرآن و هدیه کردن ثواب آن برای شیعیانی که وارثی ندارند، یا دارند ولیکن یادی از آنها نمی کنند.

8 - تحت الحنک را از زیر حنک دور دادن و سر آن را در عمامه قرار دادن، چنانکه علمای عرب به همین نحو عمل می کنند و فرمود: (در شرع این چنین رسیده است).

9 - تأکید بر زیارت سید الشهداء (علیه السلام).

10 - دعا در حقّ من و فرمود: (خدا تو را از خدمتگزاران شرع قرار دهد).

11 - پرسیدم: (نمی دانم آیا عاقبت کارم خیر است و آیا من نزد صاحب شرع مقدّس روسفیدم؟)

فرمود: (عاقبت تو خیر وسعیت مشکور و روسفیدی).

گفتم: (نمی دانم آیا پدر و مادر و اساتید و ذوی الحقوق از من راضی هستند یا نه؟)

فرمود: (تمام آنها از تو راضی اند و دربارہ ات دعا می کنند).

استدعای دعا کردم برای خودم که موقّق باشم برای تألیف و تصنیف. پس دعا فرمودند.

سپس خواستم از مسجد بیرون روم بخاطر حاجتی، آمدم نزد حوض که در وسط راه قبل از خارج شدن از مسجد قرار دارد. به ذهنم رسید چه شئی بود و این سید عرب کیست که این همه با فضیلت است؟ شاید همان مقصود و معشوقم باشد! تا به ذهنم این معنی خطور کرد، مضطرب برگشتم و آن آقا را ندیدم و کسی هم در مسجد نبود.

یقین پیدا کردم که آقا را زیارت کردم و غافل بودم، مشغول گریه شدم و همچون دیوانه اطراف مسجد گردش می کردم، تا صبح شد چون عاشقی که بعد از وصال مبتلا به هجران شود.

این بود اجمالی از تفصیل که هر وقت آن شب یادم می آید، بهت زده می شوم).

(- کتاب قبسات - منتخبات ابن العلم - منتقم حقیقی)

نجات آیه الله نجفی مرعشی از مرگ توسط امام زمان (علیه السلام)

آیه الله نجفی مرعشی می گوید: (در زیارت عسکریین (علیهما السلام) و در جاده طرف حرم سید محمد، راه را گم کردم و در اثر تشنگی و گرسنگی زیاد و وزش باد، در قلب الاسد از زندگی مأیوس شدم غشّ کرده به حالت صرع و بیهوشی روی زمین افتادم.

ناگهان چشم باز کرده دیدم سرم در دامن شخص بزرگواری است، پس به من آب خوش گواری داد که مثلش را از شیرینی و گوارایی در مدت عمر نچشیده بودم.

بعد از سیراب کردنم سفره اش را باز کرد و در میان سفره دو یا سه عدد نان بود، خوردم.

سپس این شخص که به شکل عرب بود فرمود: (سید در این نهر برو و بدن را شستشو نما).

گفتم: (برادر! اینجا نهی نیست، نزدیک بود از تشنگی بمیرم، شما مرا نجات دادید).

آن مرد عرب فرمود: (این آب گوارا است).

باگفته او نگاه کردم دیدم نهر آب باصفایی است.

تعجب کردم وبا خود گفتم: (این نهر نزدیک من بود ومن نزدیک بود از تشنگی بمیرم).

به هر حال فرمود: (ای سید! اراده کجا داری؟)

گفتم: (حرم مطهر سید محمد (علیه السلام)).

فرمود: (این حرم سید محمد است).

نگاه کردم دیدم در زیر بقعه سید محمد قرار داریم و حال آنکه من در (جادیّه) (قادیّه) گم شده بودم ومسافت زیادی بین آنجا وبقعه سید محمد (علیه السلام) است.

باری از فوائد آنچنانی که از مذاکره با آن عرب در این فرصت نصیبم شد اینهاست:

تأکید وسفارش بر تلاوت قرآن شریف، وانکار شدید بر کسی که قائل به تحریف قرآن است؛ حتی نفرین فرمود بر افرادی که احادیث تحریف را قرار داده اند.

و نیز: تأکید بر نهادن عقیقی که اسماء مقدسه چهارده معصوم (علیهم السلام) بر آن نقش بسته ونوشته شده زیر زبان میّت.

و نیز سفارش فرمودند: بر احترام پدر ومادر، زنده باشند یا مرده، وتأکید بر زیارت بقاع مشرفه ائمه (علیهم السلام) واولاد آنها وتعظیم وتکریمشان.

وسفارش فرمود: بر احترام ذرّیه سادات وبه من فرمود: (قدر خود را به خاطر انتساب به اهل بیت (علیهم السلام) بدان وشکر این نعمت را که موجب سعادت وافتخار زیاد است بجای آور).

وسفارش فرمود: بر خواندن قرآن ونماز شب وفرمود: (ای سید! تأسف بر اهل علمی که عقیده شان انتساب به ما است ولکن این اعمال را ادامه نمی دهند).

وسفارش فرمود: بر تسبیح فاطمه زهرا (سلام الله علیها) وبر زیارت سید الشهداء (علیه السلام) از دور ونزدیک وزیارت اولاد ائمه (علیهم السلام) وصالحین وعلما وتأکید بر حفظ خطبه شمشقیه امیر المؤمنین (علیه السلام) وخطبه علیا مخدّره زینب کبری (سلام الله علیها) در مجلس یزید -لعنه الله علیه - ودیگر سفارشات وفوائد.

به ذهنم خطور نکرد که این آقا کیست مگر وقتی از مدّظرم غایب شد).

(- کتاب قبسات - منتخبات ابن العلم - منتقم حقیقی)

نامه امام زمان (علیه السلام) به آیه الله نجفی مرعشی

آقای به نام (سید حسن) مشهور به شوشتریان که از آشنایان یکی از علمای معروف قم است، هر چند وقت یک بار، یکی دو روز از تهران به قم، منزل این عالم می آید.

آن عالم معروف می گوید (آقای سید حسن با والده و خانواده اش به اصفهان برای صله رحم رفته بود. در موقع بازگشت از اصفهان نزدیکیهای قم، سیدی را می بینند کنار جاده راه می رود.

والده سید حسن می گوید: (سید حسن! این آقا سید را سوار کن، اگر قم می رود برسانش).

سید حسن به مادر می گوید: (نامحرم است و باعث زحمت شماهاست).

مادرش می گوید: (جلو سوارش کن، ما عقب ماشین می نشینیم، حجابمان را هم حفظ می کنیم).

سید حسن، نزدیک سید می رسد و نگه می دارد و از سید می خواهد که سوار شود، سید می فرماید: (من در این نزدیکیها دهی است به آنجا می روم).

سید حسن می گوید: (اشکالی ندارد، هر کجا خواستید پیاده شوید).

باز آقا سید می فرماید: (شما بروید).

سید حسن اصرار می کند، با اصرار سید حسن، آقا سید سوار می شود و می فرماید: (تقاضای مؤمن را نباید رد کرد).

اما وقتی سوار شدند، بوی عطر مخصوصی فضای ماشین را پر کرد که تا آن موقع چنین بوی خوشی را استشمام نکرده بودند.

سید حسن مذکور گوید: آمدم تا نزدیک جاده خاکی، سید فرمود: (نگه دار! اینجا می روم).

ماشین توقف کرد، سید دست کرد و پاکتی را به من داد و فرمود: (این پاکت را به سید شهاب الدین مرعشی می دهی).

پاکت را گرفتم و به قم به منزل آن عالم آمدم و به ایشان گفتم: (جریان این شد و سید نامه ای دادند برای سید شهاب الدین، شما ایشان را می شناسید؟)

آقا فرمودند: (آری! مقصود همین آیه الله نجفی است).

سید حسن می گوید: (من اسم ایشان را تا آن وقت نمی دانستم).

آقا نامه را می گیرد و باز می کند، ببیند نامه از کیست و چه نوشته است؟

وقتی نامه را باز می کند، مطلبی را نمی تواند بخواند و فقط خطهایی را درهم و برهم می بیند، وبا دقت زیاد، می بیند پایین نامه با خط سبز نوشته شده است: (المهدی).

نامه را در پاکت می گذارد و به سید حسن می گوید: (صبح زود قبل از نماز، آیه الله نجفی، در محراب مسجد بالا سر، نشسته، برو و نامه را به ایشان بده).

سید حسن، صبح قبل از اذان می آید بالا سر و می بیند آقای نجفی در محراب نشسته، عبا را به سر کشیده و مشغول ذکر است، سلام می کند و نامه را به ایشان می دهد.

آیه الله نجفی می فرماید: (چرا خیانت کردی؟)

می گوید: (من خیانت نکردم).

آقای حاج افشار می نویسد: من هر روز عصر و شب به منزل آن عالم می رفتم و هر روز ساعت 6 صبح، به محضر حضرت آیه الله نجفی مرعشی جهت گرفتن فشار خون و دادن داروهای لازم، می رفتم.

عصر آن روز که به منزل آن عالم رفتم، این جریان را شرح دادند و از من خواستند صبح که به منزل آیه الله نجفی می روی از ایشان سؤال کن که در نامه چه نوشته بودند؟

صبح که به محضر ایشان رسیدم، پس از انجام کار، عرض کردم: (آقا! از من خواسته اند تا از شما بپرسم در آن نامه چه نوشته بودند؟)

حضرت آیه الله نجفی حرفهایی را پیش کشیدند که مرا از آن سؤال منصرف نموده و جواب ندادند، من هم اصرار نکردم.

عصر که خدمت آن عالم رسیدم، پرسیدند: (جواب آوردی؟)

گفتم: (نه! آقا مرا به جای دیگر و مطلب دیگر حواله نموده و خلاصه جواب فرمودند).

آن عالم گفتند: (فردا که می روی بپرس و حتماً جوابی بیاور).

باز صبح که به محضر آیه الله نجفی مشرف شدم، بعد از برنامه های دارو و فشار خون همان جمله را پرسیدم، باز آقا مطلب دیگری را پیش کشیده و موضوعی را پرسش نمودند و مرا از آن سؤال بازداشتند.

عصر که خدمت آن عالم رسیدم، منتظر جواب بودند، لکن به ایشان گفتم: (امروز هم موفق نشدم).

تأکید کردند که: (فردا وقتی رفتی، ایشان را قسم بده و بپرس که در نامه چه نوشته شده بود).

صبح روز سوم که رفتم واز آقا خواستم که: (آقا! در آن نامه ای که حضرت صاحب الامر (علیه السلام) نوشته و امضاء فرمودند، چه نوشته شده بود؟)

آقا فرمودند: (به آقای ... بگو: دیدی خطّش هفت رنگ بود).

عصر آدم و همین مطلب را به آن عالم گفتم.

ایشان گفتند: (فردا صبح که می خواهی منزل ایشان بروی بیا تا با هم برویم، شاید به خود من بگویند).

فردا صبح با هم رفتیم و آن عالم بزرگوار شروع کردند به زبان عربی با آقای نجفی صحبت کردن، قریب یک ساعت صحبت کردند و وقتی بیرون آمدیم پرسیدم: (جواب دادند؟)

گفت: (همان جوابی را که به شما گفتند، به من دادند، یعنی فرمودند: دیدی خطّش هفت رنگ بود).

(- شیفتگان حضرت مهدی (علیه السلام))

آیت‌الله خزعلی در یک سخنرانی عمومی مطلبی قریب به این مضمون گفته است: «امام زمان (عج) در جریان پیروزی انقلاب دوبار به رهبر انقلاب، امام خمینی پیام پیروزی داده است و هدایت فرموده است و این دو پیام به وسیله‌ی شخصی بزرگوار و معنوی به نام «لطیفی» که ساکن تهران است و من او را می‌شناسم، به امام خمینی ابلاغ گردیده است.»

ایه الله خزعلی در پاسخ سوال کننده درباره ارتباط امام خمینی با امام زمان عج با خط خود در جواب نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم

پیام به پاریس که فرمودند: «شاه می‌رود، نگران نباشید». امام راحل سؤال می‌کند: «با خونریزی یا بی‌خونریزی؟» - 1
«می‌گوید: «امام علیه السلام فرمود: بی‌خونریزی

». «روز بیست و دوم بهمن [2]، پیام مبنی بر اینکه «در خانه نمانید، بیرون بریزید و گرنه کشته خواهید شد - 2

به وسیله‌ی همین پیام، امام خمینی (ره) اعلام فرمود به حکومت نظامی اهمیت ندهید و بریزید بیرون. در نتیجه مردم تهران، بیرون ریختند، حتی خانواده‌های خود را آوردند و در خیابان‌ها نشستند، دیگر در تهران به هیچ وجه امکان آمدن تانک و امثال اینها نبود؛ بنابراین آن توطئه‌ی خطرناکی که در نظر بود تا صدها تانک را وارد تهران کنند و با خونریزی انقلاب را از بین ببرند و محل اقامت امام را بمباران نمایند، منتفی شد

منبع: خاطرات آیت الله سید علی اکبر قرشی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، 1388، صص 136-133.

جناب آقای صدیقی شب فاطمیه روی منبر در بیت ایشان (بیت رهبری) که آقای رئیس جمهور نشسته بود، آقای هاشمی بود، سران مملکتی بودند، قوه قضاییه، همه بودند. آقای صدیقی روی منبر این مطلب را گفت و آن را نتوانست تمام کند، همین که خواست تمام کند فریاد گریه جمعیت و حضار بلند شد. دیدند این جمعیت به سوی آقا دارند حمله می‌کنند که به عنوان تبرک به ایشان دست بزنند، آقا را بردند و دیگر نتوانستند جمعیت را اداره کنند. و آن مطلب این بود: من همه ساله مکه که می‌رفتم، قبل از رفتن به مکه به محضر آیت الله بهاءالدینی می‌رسیدم

و توصیه می خواستم از ایشان. ایشان به من توصیه هایی می کرد و من این توصیه ها را در سفر مکه عمل می کردم. بعدهم که داشتم می آمدم، یک عمامه ای یا چیزی را برای ایشان هدیه می خریدم. این دفعه که رفتم محضر ایشان این مطلب را فرمودند:

شما وقتی که می روید مسجدالنبی از قسمت جنوب شرقی مسجد، از آن قسمت هفت قدم می آید به جلو و قسمت بعدی را هم گفت که من نمی توانم دقیق به شما بگویم، به خاطر اینکه ایشان این را به ودیعت پیش من گذاشت. آن وقت از دو طرف به من دستور داد وقتی که قدم زدی آمدی جلو رسیدی به آنجا، آنجا بنشین و این ذکر سبعة را بگو. این ذکر را که گفتم ان شاءالله به حوائج خواهی رسید.

ذکر سبعة عجیب است، علامه حسن زاده آملی بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب اذکار سبعة را دارد که اینها را از آسیدعلی آقا قاضی گرفتند، ذکر سبعة واقعاً یک ذکر است که معجزه می کند در نفس انسان، عجیب معجزه می کند.

آقای صدیقی می گوید، عرض کردم: آقای بهاءالدینی چه وجهی دارد که من باید آنجا بنشینم و این اذکار سبعة را بگویم؟ چه وجهی دارد هفت قدم از آنجا قدم بزنم؟

گفت: وجهش این است که دارم به شما می گویم فقط پیش شما بماند. وقتی که حضرت زهرا سلام الله علیها آمد برای دفاع از علی ابن ابیطالب علیه السلام بدنش خون آلود بود وقتی که آمد، که داخل مسجد وارد نشد، وقتی که برگشت دیگر توان از او رفت دیگر به گونه ای شد که می خواست ادامه راه را بدهد، نتوانست، آنجا نشست و فکر می کنم که آن مکان به خون فاطمه سلام الله علیها رسیده است؛ آنجا حاجتتان را بخواهید.

، بعد آقای بهاءالدینی می گوید: این کار را انجام بده. ایشان می گوید: من رفتم این کار را انجام دادم، حالا تو نگو آقای بهاءالدینی خودش هم نظر دارد، نیت دارد یا حاجتی دارد، چون خودش مشرف نمی شود.

ایه الله صدیقی گفت: من رفتم مدینه همین کار را انجام دادم، بعد از این رفتم مکه دیدم از بلندگو صدا می زنند: آقای صدیقی دوباره بروند مدینه، من دوباره رفتم مدینه. چند روزی مدینه ماندم، وقتی برگشتم به ایران یک عمامه ای خریده بودم رفتم محضر حاج آقا، رسیدم، تا سلام علیک کردم بدون اینکه حرفی بزنم، حاج آقا بهاءالدینی فرمودند: میدانی ثمره ذکر امسال چه بود؟

گفتم: نه!

گفت: نمیدانی ثمره ذکر امسال چه بود، نگرفتی؟

گفتم: نه!

فرمود: امسال ثمره ذکر شما یکی این بود که شما دو بار آمدید مدینه!

گفتم: شما مطلعید من دو بار امسال آمدم مدینه؟

گفت: بله آنجایی که نشسته بودید ذکر می گفتید، در آنجا با تو بودم.

فرمودند: ثمره دوم این بود که آن نیتی که من می خواستم، به آن نیت رسیدم و آن این بود که امسال مقام معظم رهبری به دیدار امام زمان نائل آمد.

□ امام زمان (عج) آیت الله قاضی (ره) را تأیید کرد.

□ آیت الله فاطمی نیا:

□ جوون ها مرحوم قاضی خیلی بلند بالا بوده! یک چیزی میگم میدونم نشنیده اید، آنقدر بدونید اگه یقین نداشته باشم

نمیگم ها!

ان شاء الله معتقد به قبر و قیامت،

در عظمت مرحوم قاضی همین بس که:

□ □ یکی از صلحا رفته بود مسجد کوفه یا مسجد سهله از امام زمان (علیه السلام) خواسته بود که آقا به من یک استادی

معرفی کن که حتی غیر از مسائل اخلاقی، در مسائل شرعی هم بهش مراجعه کنم، یعنی حتی تقلید هم بکنم.

□ □ صدایی شنیده بود که مراجعه کن به قاضی.

□ □ بعد گفته بود که آقا من نفهمیدم، منو بیشتر روشن کنید، این صدا منو درست روشن نکرد.

□ یک وقت دید قاضی عصا زنان رسید، فرمود: به من مراجعه کن!

تشرف شیخ طه نجف(ره) از مراجع تقلید

آقای قاضی حکایت زیر را به نقل از حجت الاسلام سید صادق شیرازی در کتاب شیفتگان آورده اند

:یکی از مؤمنین برایم از طرف سید جعفر بحر العلوم قصه ای به شرح ذیل نقل نمود «

.ایشان روزی در محضر آقای سید حسین بحر العلوم نوه آیت الله سید علی بحر العلوم نویسنده کتاب برهان الفقه بوده اند

سید حسین بحر العلوم در اتاقی نشسته و از میهمانان و مراجعین استقبال می نمود در این بین یک مرتاض مسلمان هندی وارد شد وقتی که این مرتاض خودش را « به آقای بحر العلوم معرفی نمود چنین گفت: « من می توانم هر سؤالی را که از غیبیات داشته باشید با قلم و کاغذ جواب گویم و از آنان نیز خبر دهم

در همان وقت سؤالاتی را مردم از او می نمودند و او به وسیله حساب و ریاضی

.جواب می داد

:در این موقع آقای بحر العلوم به آن مرتاض رو نموده و گفتند

.« سؤالی دارم که گمان می کنم نتوانی آن را جواب دهی «

« مرتاض گفت: « آن سؤال چیست؟

ایشان فرمودند: « این سؤال خیلی سخت است و خارج از قدرت شما می باشد. « مرتاض گفت: « هر چند که سخت باشد من سعی می کنم جواب آن را بیابم. سؤال

.« چیست؟

:ایشان فرمودند

حال که شما اصرار می کنی بگو ببینم، در این لحظه می توان مولا و آقامان و کسی که به وجودش، زمین آرامش و استقرار دارد و مردم به میمنت او روزی می «
« خورند یعنی حضرت حجت ابن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف را بیابیم؟

:مرتاض گفت

.« بله می توانم به این سؤال جواب بدهم «

:سپس شروع کرد به یافتن جواب از طریق محاسبات پیچیده ریاضی. البته اول در جواب گفتن معطل نمود تا آنجا که آقای بحر العلوم به او گفت

.« به شما نگفتم نمی توانید جواب این سؤال را بگویید «

.« مرتاض در جواب گفت: « کمی صبر کنید شاید بتوانم جواب را بیابم

:سپس بعد از مدتی مرتاض گفت

.« مسأله آنطوری که شما فکر می کنید نیست، ولی من در فکرم که شیخ طه نجف کیست؟ «

.« ایشان فرمودند: « شیخ محمد طه نجف یکی از مراجع تقلید معروف ما در نجف اشرف می باشد

:مرتاض گفت

.« آن کسی که از او سؤال می کردید الان در منزل شیخ طه و در نزد ایشان می باشد «

.اینجا بود که ایشان و اطرافیانشان به سرعت به طرف منزل آیت الله شیخ محمد طه نجف روانه گشتند

در مسیری که می رفتند به یک سه راهی رسیدند که یکی از این راهها به طرف منزل شیخ محمد طه منتهی می شد. وقتی که این گروه به سه راهی رسیدند از راهی که به سوی منزل شیخ بود شخصی به شکل صحرانشینان عراقی، ولی دارای وقار و سکنه ای خاص که از صورتش هیبت و عزت نمایان بود بیرون آمد خلاصه، به طرف منزل شیخ روان گشتیم. وقتی که وارد منزل شدیم هیچکس در آنجا نبود حتی آن کسی که از مهمانها استقبال می نمود و برای آنها آب و قهوه می آورد ولی آن چیزی که توجه همه را به خود جلب نمود همانا نشستن شیخ به صورت غمناک، در گوشه اتاقش بود

:در حالی که قطرات اشک بر گونه اش سرازیر بود، مرتب با خود زمزمه می کرد و می گفت

.« در دستم آمد ولی متوجه آن نشدم؛ وقتی متوجه او شدم از دستم بیرون رفت «

در این حالت بود که تازه واردین خیلی تعجب کردند و بعد از سلام، علت گریه شیخ را پرسیدند. البته چون شیخ در اواخر عمر، بینایی خود را از دست داده بود متوجه آمدن آنها نشد؛ مگر بعد از اینکه به او سلام کردند شیخ بلند شد و به آنها خوش آمد گفت و در نزد آنها نشست و شروع نمود به بیان آن واقعه ای که او را غمناک ساخته بود.

در حالی که اشکهایش را پاک می کرد، گفت

« همه شما می دانید که مردم برای سؤالات شرعی و قضاوتها و دیگر امورشان به من رجوع می کنند و من به آنها فتوی می دهم و ناراحتیهایشان را برطرف می سازم و خمس و زکات گرفته و آنها را صرف می کنم و همچنین متولی و قیم نصب کرده و مثل اینگونه امور را انجام می دهم البته این قبیل امور را با دلائل اجتهادی پاسخ می دهم تا موافق با شرع مقدس باشد. تا اینکه این فکر به ذهنم رسید که آیا من در فتوی ها و قضاوتها راه درست را پیموده ام و آیا اعمال من در نزد پروردگار و پیامبر و ائمه اطهار(ع) مورد قبول واقع گشته است یا خیر؟ تقریباً سه سال قبل بود که در مورد این قضیه به وسیله مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام و از ایشان با التماس درخواست نمودم که به من بفهمانند آیا من در اعمال مرتکب خطا (ولو تقصیر نباشد) شده ام یا خیر؟ وقتی که اصرار و توسل من زیاد شد، چند شب قبل در عالم رؤیا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت کردم . « آن چیزی را که از من طلب کردی به زودی به دست فرزندم مهدی آورده می شود » ایشان فرمودند

لذا من هم چند روزی در انتظار قدوم حبیبم صبر کردم و هر لحظه منتظر بودم تا جوابی بشنوم و گمان نمی کردم که به این زودی او را دریافته و بشناسم؛ ولی امروز کمی قبل از آمدن شما، خانه از مهمانان خالی گشت و دیگر کسی از مراجعین در منزل نبود؛ حتی خادم هم برای خریدن بعضی از لوازم منزل بیرون رفته بود. در این هنگام یک نفر وارد اتاق شد که لهجه اش دلالت می کرد بر اینکه او از عشایر عراقی می باشد

بعد از سلام، مسأله ای را از من پرسید، من هم جوابش را گفتم. ولی او بر این جواب اشکال علمی وارد نمود؛ و من سعی کردم که به این اشکال پاسخ دهم، ولی آن شخص دوباره اشکال علمی دیگر گرفت و من شروع کردم که به این اشکال هم جواب گویم، ولی او اشکال علمی دیگری گرفت تا آنکه در ذهنم افکار متناقضی در مورد این مرد و فضلش به جریان افتاد که چطور ممکن است یک مرد عشایری اینقدر به مسائل علمی آگاهی داشته باشد. ولی غفلتی عمیق بر سراسر ذهنم خیمه زده بود و فراموش کرده بودم که من در انتظار چه کسی هستم و چه حاجتی دارم؟ و این فراموشی ادامه داشت، تا اینکه آن مرد، دستی به شانه ام زد و گفت « انت مرضیٰ عندنا »

« یعنی: تو در نزد ما مورد رضایت قرار داری

در این مورد شگفتی ام بیشتر شد که چطور ممکن است یک مرد بادیه نشین این جمله را به یک مرجع تقلید بگوید؟ سپس بعد از بیرون رفتن او ناگهان به خود آمده و آرزویم را به یاد آوردم که به دنبال چه چیزی می گشتم و از خداوند و پیامبر اکرم و ائمه طاهرين عليهم السلام چه حاجتی داشتم

و حال آنکه این مرد از حاجتم خبر داد به این جمله « انت مرضیٰ عندنا ». متوجه شدم که او همان کسی است که به دنبالش می گردم و عمر خودم را برای خدمتش صرف کرده ام لکن به او متوجه نشدم تا اینکه از دستم رفت و حالا بر حالم تأسف می خورم که چطور او به نزد آمد و در دستم قرار گرفت ولی متوجه اش نبودم تا اینکه از نور دیدگانش استفاده کنم و زمانی متوجه شدم که او از نزد بیرون رفته بود و آیا برای مثل من سزاوار نیست گریه و زاری کند؟

در این هنگام سید بحرالعلوم به شیخ گفت

« حضرت آیت الله ما هم به همین جهت نزد شما آمدیم »

در این حالت همگی به این فکر رسیدند که شاید آن مردی که دارای هیبت و وقار بود و او را نزدیک منزل ایشان دیدند همانا او سید و آقا و مولایمان حضرت « صاحب الامر حجة بن الحسن المهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف بوده است

<http://sarhanisalam.blogfa.com/post/90>

(تشرفات آیت الله میر جهانی به محضر امام زمان (عج)

علامه میر جهانی مبتلا به کسالت نقرس و سیاتیک (عرق النساء) شده بودند. ایشان برای رفع این بیماری چندین سال در اصفهان، خراسان و تهران معالجه قدیم و جدید نموده بودند ولی هیچ نتیجه‌ای حاصل نشده بود. خودشان می‌فرمودند: روزی برخی دوستان آمدند و مرا به شیروان برند

در مراجعت به قوچان که رسیدیم، توقف کردیم و به زیارت امامزاده ابراهیم که در خارج شهر قوچان است، رفتیم. چون آنجا هوای لطیف و منظره جالبی داشت رفقا گفتند: نهار را در همانجا بمانیم. آنها که مشغول تهیه غذا شدند، من خواستم برای تطهیر به رودخانه نزدیک آنجا بروم دوستان گفتند: راه قدری دور است و برای پا درد شما مشکل بوجود می‌آید

گفتم: آهسته آهسته می‌روم و رفتم تا به رودخانه رسیدم و تجدید وضو نمودم. در کنار رودخانه نشسته و به مناظر طبیعی نگاه می‌کردم که دیدم شخصی با لباسهای نمدی چوپانی آمد و سلام کرد و گفت: آقای میر جهانی شما با اینکه اهل دعا و دوا هستی، هنوز پای خود را معالجه نکرده‌اید

گفتم: تاکنون که نشده است، گفت آیا دوست دارید من درد پاهای شما را معالجه کنم؟ گفتم: البته. پس آمد و کنار من نشست و از جیب خود چاقوی کوچکی در آورد و اسم مادرم را پرسید (یا بُرد) و سرچاقو را بر اول درد گذاشت و به سمت پایین کشید و تا پشت پا آورد، سپس فشاری داد که بسیار متألم شده گفتم: آخ. پس چاقو را برداشت و گفت: برخیز، خوب شدی

خواستم بر حسب عادت و مثل همیشه با کمک عصا برخیزم که عصا را از دستم گرفت و به آن طرف رودخانه انداخت. دیدم پایم سالم است، برخاستم و دیگر ابداً پایم درد نداشت. به او گفتم: شما کجا هستید. گفت: من در همین قلعه هستم و دست خود را به اطراف گردانید. گفتم: پس من کجا خدمت شما برسم

فرمود: تو آدرس مرا نخواهی دانست ولی من منزل شما را می‌دانم کجاست و آدرس مرا گفت و فرمود: هر وقت مقتضی باشد خود نزد تو خواهم آمد و سپس رفت. در همین موقع رفا رسیدند و گفتند: آقا عصایان کو؟ من گفتم: آقایی نمد پوش را دریابید هر چه تفحص و جستجو کردند اثری از او نیافتند

<http://sarhanisalam.blogfa.com/post/90>

حجة السلام قدس می گوید :

«روزی ایه الله بهجت فرمودند: در تهران استاد روحانی بود که لمعتین را تدریس می کرد، مطلع شد که گاهی از یکی از طلاب و شاگردانش

که از لحاظ درس خیلی عالی نبود، کارهایی نسبتاً خارق العاده دیده و شنیده می شود .

روزی چاقوی استاد (در زمان گذشته وسیله نوشتن قلم نی بود، و نویسندگان چاقوی کوچک ظریفی برای درست کردن قلم به همراه داشتند)

که خیلی به آن علاقه داشت، گم می شود و وی هر چه می گردد آن را پیدا نمی کند و به تصور آنکه بچه هایش برداشته و از بین برده اند نسبت

به بچه ها و خانواده عصبانی می شود، مدتی بدین منوال می گذرد و چاقو پیدا نمی شود. و عصبانیت آقا نیز تمام نمی شود .

روزی آن شاگرد بعد از درس ابتداءً به استاد می گوید:

«آقا، چاقویتان را در جیب جلیقه کهنه خود گذاشته اید و فراموش کرده اید، بچه ها چه گناهی دارند. » آقا یادش می آید و تعجب می کند که

آن طلبه چگونه از آن اطلاع داشته است .

از اینجا دیگر یقین می کند که او با (اولیای خدا) سر و کار دارد، روزی به او می گوید: بعد از درس با شما کاری دارم. چون خلوت می شود می

گوید: آقای عزیز، مسلم است که شما با جایی ارتباط دارید، به من بگویید خدمت آقا امام زمان(عج) مشرف می شوید؟

استاد اصرار می کند و شاگرد ناچار می شود جریان تشرف خود خدمت آقا را به او بگوید. استاد می گوید: عزیزم، این بار وقتی مشرف شدید،

سلام بنده را برسانید و بگویید: اگر صلاح می دانند چند دقیقه ای اجازه تشرف به حقیر بدهند .

مدتی می گذرد و آقای طلبه چیزی نمی گوید و آقای استاد هم از ترس اینکه نکند جواب، منفی باشد جرأت نمی کند از او سؤال کند ولی به

جهت طولانی شدن مدت، صبر آقا تمام میشود و روزی به وی می گوید: آقای عزیز، از عرض پیام من خبری نشد؟ می بیند که وی (به اصطلاح)

این پا و آن پا می کند. آقا می گوید: عزیزم، خجالت نکش آنچه فرموده اند به حقیر بگویید چون شما قاصد پیام بودی (و ما علی الرسول إلا

البلاغ المبین)

آن طلبه با نهایت ناراحتی می گوید آقا فرمود: لازم نیست ما چند دقیقه به شما وقت ملاقات بدهیم، شما تهذیب نفس کنید من خودم نزد شما می

آیم .»

محدث قمی (<http://tkanal.ir/t/57d48d5399668577801.png>)

در شرح احوال مرحوم حاج شیخ عباس قمی آورده اند: هرگز کسی در حضور او جرأت غیبت کردن نداشت، هر کس و از هر طبقه ای که بود. خود نیز چنان از گناهان و غیبت و دروغ احتراز داشت که فوق تصور است. در ایام بیماری اش یکی از علمای تهران برای عیادت به حضورش رسید. حاج شیخ عباس آن روز بسیار ناراحت و متفکر بود. آن عالم بزرگ پرسید: چرا ناراحتید؟ پاسخ می دهد: در سفری که به حج رفتم، در مکه ی معظمه خواستم به روش محدثین که از یکدیگر اجازه می گیرند، از یکی از محدثان عامه اجازه ی حدیث بگیرم. وقتی این منظور را با وی در میان نهادم، عالم سَنّی مطلبی گفت و من از روی مصالحی به دروغ، آن را انکار کردم. اکنون در این فکرم که فردای قیامت چگونه این دروغ را در محضر عدل الهی توجیه کنم

بوسه پیامبر اکرم(ص) ♥□□♥

مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهاوندی از علماء مشهد بود ، که در کتاب شریفش فرمود□

یکی از زهاد و پرهیزگاران می فرمود : من با خودم عهد کردم که هر شب قبل از خوابیدن به اندازه ی معینی بر محمد و آل محمد (ص) صلوات بفرستم□

یک شب یک عده از رفقا و دوستان به اتاق و حجره ام آمدند ، با اینکه حجره ام شلوغ بود و تا دیر وقت طول کشید و خسته بودم ولی مثل هرشب صلوات
.هائیم را فرستادم و بعد خوابیدم

خواب دیدم ، آقا رسول الله (ص) وارد حجره شدند و از تشریف فرمائی وجود مقدس حضرت در و دیوار منور شده بود. به سوی من تشریف آوردند و
:فرمودند

کجاست آن دهانی که بر من صلوات می فرستاد؟ می خواهم ببوسم . من خجالت کشیدم که بگویم من . چون لیاقتی در خودم نمی دیدم ، □

ولی آنقدر آقا رسول الله (ص) بزرگوار بودند که صورت مبارک را جلو آوردند و به صورت من بوسه زدند. از شدت خوشحالی از خواب پریدم بطوری که همه □
ی دوستان و رفقا از خواب بیدار شدند

دانشمند بزرگ محمد حسن نجفی معروف به صاحب جواهر روزی با مرگ و فقدان فرزند ارشد خود روبرو گردید، موقعی مراسم غسل به پایان رسید که هوا رو
به تاریکی بود از این جهت قرار شد بدن او را در یکی از بقعه های صحن امیرالمومنین بگذارند و فردا وی را دفن کنند اما با وجود اینکه مرحوم صاحب جواهر
داغدار بود همان شب برنامه نوشتن را تعطیل نکرد با کمال صبر و استقامت، پس از خواندن مقداری از قرآن از فرصت استفاده نمود، و در کنار جسد فرزند عزیز
خود، به مطالعه و نوشتن صفحه هائی از جواهر پرداخت

داستانهای عارفانه

نویسنده : شهر روز شهریوی

leaves: [امام خمینی #](#)

...یعنی این امام خط واقعی

محمدجواد لاریجانی تعریف می کرد □

شوروی #روز قبل از دیدار امام با شوارنادزه ، پیش امام رفتیم و کلی از آداب دیپلماتیک و ابهت

گفتیم تا بلکه امام کمی به قول خودش، دیپلماتیک تر عمل کند. هر چه به امام گفتیم که عرف دیپلماسی بر این است که شما در داخل اتاق باشید و آنها بعد ورود پیدا کنند، نپذیرفت
می گفت اگر داخل اتاق باشم، باید موقع ورود آنها به احترام شان بلند شوم، و این برای اسلام و مسلمانان خوب نیست که در مقابل یک کافر چنین کنند

بالاخره امام پذیرفتند که حداقل چند کار را انجام بدهند و ما هم خوشحال رفتیم
روز بعد ما به اتفاق گروه روسی ، زودتر وارد اتاق شدیم و نشستیم
یکهو دیدیم صدای "خش خش" کشیدن دمپایی روی زمین شنیده شد و امام نه تنها لباس رسمی نپوشید و با همان قبا و عرق چین آمد، بلکه حتی با آنها دست هم نداد

حالا این وسط حاج عیسی، خادم بیت امام هم چایی آورد و به جای آنکه قندانی کنار آنها بگذارد، یکی یک عدد قند گذاشت کف دست شان که به خیال خوش، مابقی قندها را نجس نکنند

بعد از اتمام جلسه هم باز امام بدون آنکه با آنها دست بدهد و خوش و بشی کند، والسلامی گفت و رفت
!انگار نه انگار که این وزیر خارجه بزرگ ترین قدرت جهانی دنیا است

شفا گرفتن دختر بیمار □

:علامه امینی نقل کرده است که □

روزی به دیدن یکی از دوستانم رفتم که از عالمان اهل سنت بود. وقتی در خانه را زدم، صدای هلهله ای از درون خانه بلند شد، ولی وقتی در □
باز شد، صدا خاموش گردید

پس از ورود، دوستم گفت: دختری دارم که به بیماری صرع مبتلاست. هر وقت این بیماری به سراغش می آید، دعانویسی هست که دعایی □
می نویسد و او خوب میشود

لحظه ای پیش دوباره این بیماری بر او چیره شد و ما کسی را به دنبالش فرستاده بودیم که بیاید و دعایی بنویسد □

وقتی شما در زدید، خانواده گمان کردند که آن دکانویس است و به این دلیل، خوشحالی کردند ☐

گفتم: من دعایی می نویسم، او خوب میشود ☐

سپس بر کاغذی، ذکر «یا علی» را نوشتم و گفتم این را به بازوی راست دخترتان ببندید و در باطن به مولا علی بن ابی طالب توسّل کردم که ما ☐
را شرمندة نکند.

دعا را بر بازوی راست دختر بستند و دختر شفا یافت و به حالت اول برگشت ☐

حاج آقا رضا امینی نقل میکند ☐

استاد محمد عبد الغنی در نامه دوّمش به علامه نوشته بود»

سفارش شما را در مورد سرودن شعر برای اهل بیت (ع) پذیرفتم و شعری را که درباره امیرالمؤمنین سروده ام، خدمت شما میفرستم. البته ☐
من این قصیده را در حالی سروده ام که دخترم تنها امید زندگانی ام در بستر بیماری افتاده است و پزشکان او را جواب کرده اند. من این اشعار را
در کنار بستر دختر بیمارم و با چشمان اشک آلود سروده ام و از شما میخواهم این اشعار را خدمت مولایم امیرالمؤمنین بخوانید و شفای دخترم را
از ایشان بخواهید. امیدوارم شما شفای دخترم را از حضرت بگیرید

علامه پس از خواندن نامه، همان شب، که شب جمعه بود به حرم علوی رفت و همان اشعار و نامه را برای حضرت خواند و شفای دختر را از ☐
حضرت خواست

فردای آن روز، نامه ای به آن عالم فرستاد و نوشت: «من شب جمعه به حرم مطهر علوی مشرف شدم و شفای دخترت را از حضرت طلب ☐ ☒
کردم».

پس از مدتی، نامه سوّم استاد عبدالغنی رسید که نوشته بود: من ساعت و زمان تشرف شما را به حرم مطهر بالحنظله شفای دخترم تطبیق ☐
کردم؛ همان ساعتی که دخترم از بستر بیماری بلند شد، شما در حرم مطهر، شفای او را از حضرت درخواست کرده اید

تأثیر نفس آیت الله ملکی تبریزی ☐

استاد فاطمی نیا: در مورد جمال السالکین، آیه الله آقا میرزا جواد آقای تبریزی می نویسند که □

وقتی در مجلسی می نشست می فرمود: ای مردم! یکی از نام های خدا «غفار» است! همین را که می گفت، چند نفر غش می کردند و آنان را از □
!مجلس بیرون می بردند

آیت الله شیخ علی پناه اشتها ردی هم فرمودند: میرزا جواد آقا تبریزی در مدرسه فیضیه درس اخلاق داشت و آن چنان تأثیر آتشین بر دل ها □
می گذاشت که در درسش از اثر صحبت ایشان، غش می کردند و بی هوش می شدند

روزی به میرزا جواد آقا عرض کردند که تأثیر صحبت شما چنان است که یکی از تجار در این جلسه حضور داشته بی هوش بر زمین افتاده □ □
!است

!فرموده بودند: این که چیزی نیست مولایشان امیرالمؤمنین همیشه از خوف خدا چنین حالتی بهش دست می داد □ □

یک_جرعه_معرفت#

yon.ir/RN3j

□ خواصّ تعقیبات نماز

□ آیت الله کوهستانی

□ □ حجت الاسلام ناطقی از شاگردان فاضل معظم له نقل می کند

□ زمانی که در کوهستان محضر آقا جان کوهستانی اشتغال به تحصیل داشتم، برخی از طلاب اوراقی از دعاهای مربوط به ابطال سحر را به مدرسه آورده بودند و بعضی از طلاب از این اوراق می گرفتند

□ من به آقا جان عرض کردم نظر شما درباره این دعاها چیست؟

□ :آقا در جواب فرمود:

«اگر انسان تعقیبات نمازهای یومیه را مرتب بخواند همه چیز در آن ها هست و نیاز به دعاهای ابطال سحر ندارد»

□ «سپس افزود: « عده ای می خواستند ما را اذیت کنند، ولی نتوانستند کارهایشان اثری نداشت، زیرا بر انجام این تعقیبات مواظبت داشتم»

مرحوم حاج ملا آقا جان زنجانی (ره)

از ایشان نقل شده که مکرر توضیح میداد و سفارش می کرد و میگفت

از هر گونه بت پرستی و قطب پرستی و عقب مرشدهائی رفتن که از جانب خود به آن سمت رسیده اند دوری کنید

ائمہ معصومین ما (علیهم السلام) زنده اند، خودشان واسطه بین خدا و خلق اند، آنها دیگر واسطه نمی خواهند؛ زیرا هر قطب و مرشدی را که شما تصور کنید دور از خطا و اشتباه نیست، در حالی که ائمہ اطهار (صلوات الله علیهم اجمعین)، اشتباه و خطا ندارند، آنها واسطه وحی اند، آنها واسطه فیض اند.

یکبار یکی از همراهان، وسط کلام ایشان می دود و گوید

اگر این چنین است پس جمله

«هَلْکَ مَنْ لَیْسَ لَهُ حَکِیمٌ یُرْشِدُهُ»

هلاک است کسی که برای او حکیمی، مرد دانشمندی نباشد که او را ارشاد کند، چیست؟

ایشان در پاسخ فرمودند

اگر حدیث صحیحی باشد و از امام (علیه السلام) رسیده باشد، منظور خود امام بوده است؛ زیرا در آن زمانها مردم با بی اطلاعی کامل خودسرانه به برنامه های اسلامی عمل می کردند، حتی در آن زمان مرجع تقلید هم نداشتند، چون خود ائمہ (علیهم السلام) بودند

و شاید هم در این روایت راهنمائیهای معمولی منظور باشد که

البته در این صورت چنان که من الان با شما صحبت می کنم برای هر فردی رفیق و استاد و مرشدی در راه رسیدن به کمالات لازم است

اما اگر من گفتم: فلان عمل را با تأثیر نفس من انجام دهید که مؤثر خواهد بود غلط است

بیائید خود را به من بسپارید و با من بیعت کنید و من بر شما با آنکه معصوم نیستم و یا نائب معصوم نیستم ولایت داشته باشم غلط است

□□□□□□

گدایی در نیمه شب

یکی از سیره های آیت الله العظمی شیخ جعفر کاشف الغطاء (ره) این بود که دیگران و از جمله اهل منزل را برای نماز شب بیدار می کرده □ □ است.

در یکی از شب ها که ایشان برای تهجد و نماز شب برخاسته بود، فرزند جوانش را از خواب بیدار کرده و فرمود: برخیز به حرم مطهر □ □ مشرف شده و در آنجا نماز بخوانیم.

فرزند جوان که برخاستن از خواب در آن ساعت شب برایش سخت بود، در مقام اعتذار برآمد و گفت: من فعلاً مهیا نیستم شما منتظر من □ . نشوید؛ بعداً مشرف میشوم

پدر فرمود: نه، من این جا ایستاده ام؛ برخیز، آماده شو که با هم برویم □

آقا زاده، به ناچار از جا برخاست و بعد از وضو گرفتن، با هم راه افتادند □

هنگامی که کنار درب صحن مطهر رسیدند، در آنجا مرد فقیری را دیدند که نشسته و دست نیاز به طرف مردم دراز کرده است □

آن عالم بزرگوار ایستاد و به فرزندش فرمود: این شخص در این وقت شب برای چه این جا نشسته است؟ □ □

فرزند گفت: برای گدایی و تگدی از مردم □

آقا شیخ جعفر فرمود: آیا چه مقدار ممکن است از رهگذران، عاید او گردد؟ □ □

فرزند گفت : مبلغ ناچیزی □

مرحوم کاشف الغطاء فرمود: فرزندم! درست فکر کن و ببین این آدم برای بدست آوردن مبلغ بسیار اندک و کم ارزش دنیا که آن را هم □ □ شاید بدست بیاورد، در این وقت شب از خواب و آسایش خود دست برداشته و آمده در این گوشه نشسته و دست تذلل به سوی مردم دراز کرده

!! آیا تو، به اندازه این شخص، به وعده های خدا درباره شب خیزان و متهجدان اعتماد نداری؟ □

□ که [در قرآن] فرموده است

فَلَا تَغْلَمْ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قَرَّةٍ أَعْيُنٍ؛

.هیچ کس نمیداند چه پاداش های مهمی که مایه روشنی چشم هاست برای آن ها نهفته شده است

□ گفته اند آن فرزند جوان از شنیدن این گفتار پدر زنده دل خود چنان تکان خورد و تنبه یافت که تا آخر عمر از شرف و سعادت بیداری آخر □ شب برخوردار بود و نماز شب او ترک نشد

□ شب مردان خدا

□ اهمیت وحدت اسلامی □

روز جمعه‌ای بود که به محضر آیت‌الله مدنی در مهاباد رسیدیم تا نامه دعوتی را که آیت‌الله قاضی برای آمدن ایشان به تبریز داده بودند، تقدیم کنیم. ایشان در یک منزل، تحت نظر به سر می‌بردند. نامه را تحویل دادیم. آقای مدنی باز کردند، خواندند و دعوت آیت‌الله قاضی را اجابت کردند که به تبریز بیایند. بعد گفتند: «من هر هفته به نماز جمعه می‌روم. شما در منزل استراحت کنید تا من بروم و برگردم».

آیت‌الله مدنی به نماز جمعه رفت. جالب این‌که ایشان با این‌که در ولایت اهل بیت (ع) و حراست از مکتب تشیع بسیار مشهور و متعصب بود، در آن ایام در مهاباد، به نماز جمعه اهل سنت می‌رفت. این مسئله نشان می‌دهد که آیت‌الله مدنی، چقدر به موضوع اتحاد مسلمانان اهمیت می‌داد. ما را که مهمان ایشان بودیم و برای دعوت از او رفته بودیم، در منزل گذاشت و به نماز جمعه اهل سنت رفت.

(ره توشه رمضان ۹۵، ص ۴۱۲) □ ⇨

حجة الاسلام حاج میرزا حسن نوری همدانی نقل می‌کرد: در ایامی که مرحوم امینی صاحب کتاب ارزنده الغدير به ایران تشریف آورده بود در یک مجلسی که چند نفر در خدمت ایشان نشسته بودند یک کسی به ایشان عرض کرد آقا من اگر به حضرت ابوالفضل العباس عقیده نباشند چه ضرری به حال من دارد و حال آنکه آن حضرت نه پیغمبر و نه امام است و نه معصوم است؟ آن عالم جلیل وقتی این سؤال را شنید حرکتی به خود داد و با ناراحتی فرمود ابوالفضل العباس (ع) که سهل است اگر من که نوکر آن حضرتم به بند کفش من توهین و بی احترامی کنی خداوند تو را به رو در آتش جهنم می‌اندازد. باز نقل نمود: همان بزرگوار در مجلسی به آقائی فرمود که ذکر مصیبت کند آن آقا اشعار مرحوم کمپانی را خواند:

که راجع به فاطمه زهرا سلام الله علیها است

وَلَسْتُ أَدْرِي خَيْرَ الْمَسْمَارِ

سَلْ صَدْرَهَا خَزَانَةَ الْأَسْرَارِ

مرحوم امینی آن قدر گریه کردند که بیهوش شدند

داستانهایی از علماء

نویسنده : علی میرخلف زاده

یک خاطره دیگر هم برایتان بگویم خیلی قشنگ است حواستان را جمع نکنید از دستتان می‌رود خیلی لطیف است آیت الله کشمیری از علمای نجف بود پسر حضرت امام (ره) حاج آقا مصطفی مریدش شده بود این از غیب هم خبر داشت مثلاً می‌گفت آینده چی می‌شود یک چیزهایی می‌گفت حاج آقا مصطفی همه اش می‌آمد پهلوی حضرت امام (ره) می‌گفت آیت الله کشمیری همچنین گفت امام (ره) هم یک خورده زود باور نبود گفت سید آقا مصطفی من به این زودی ها مرید کسی نمی‌شوم حالا تو مریدش شدی باش یک روز حاج آقا مصطفی آمد و گفت آقا ایشان با غیب رابطه دارد ایشان از پشت دیوارهای طبیعت خبرهایی دارد امام (ره) گفت خیلی خوب برو به او بگو من دیشب چه خوابی دیدم اگر خواب من را گفت معلوم می‌شود ایشان با یک جاهایی گره خورده گفت باشد می‌روم می‌گویم. حاج آقا مصطفی آمد خانه آیت الله کشمیری و گفت پدر من دیشب یک خوابی دیده چه خوابی دیده؟ ایشان یک خورده فکر کرد و گفت پدر شما دیشب خواب دیده که از دنیا رفته در نجف تشیع جنازه اش کردند و گذاشتند توی قبر یک کلوخی بدن آقا را اذیت می‌کند به امام (ره) گفتند راحتی؟ گفت نه این کلوخ اذیت می‌کند کلوخ را برداشتند گفت حالا راحت شدم. منتهی به بابات بگو شما برمی‌گردی ایران جمهوری اسلامی درست می‌کنی جای دفن ات هم نجف نیست خواب را دیدی ولی شما در ایران دفن می‌شوی حاج آقا مصطفی می‌آید به امام (ره) می‌گوید شما یک همچین خوابی دیدی به پدرش، امام (ره) دیگر عجله می‌کند عبابش را زیر بغلش می‌زند یا لا برویم برویم خلاصه می‌روند دیدن آیت الله کشمیری من هم خدمت ایشان رسیده بودم آیت الله کشمیری می‌گفت که من یک روز حالم عوض شد یعنی از اعتدال رفتم بیرون استخاره که می‌کردم نگاه به آیه که می‌کردم به طرف می‌گفتم می‌خواهی چه کنی یک روز به فکر رفتم آیا روی زمین بهتر از من کسی استخاره می‌کند که نگاه کند به آیات تمام اسرار طرف را بگوید کسی مثل من استخاره می‌کند؟ می‌گفت کنار صحن امیرالمؤمنین (ع) نشسته بودم به ذهنم آمد که من از همه افراد دنیا استخاره هایم بهتر است می‌گفت تا این به ذهنم آمد می‌گفت به احدى نگفتم فقط به ذهنم آمد یک زن عرب آمد و گفت سید من استخاره می‌کنم از تو بهتر. این زن کی بود؟ من توی ذهنم یک چیزی آمد این زن کی بود که آمد ذهن من را خواند آیت الله کشمیری می‌گفت ما دیگر عقب این زن بلند شدیم و دویدیم یعنی امام (ره) عقب آیت الله کشمیری، آیت الله کشمیری عقب ... می‌گفت بلند شدیم بینیم این زن کیه؟ دیدیم رفت توی کوچه‌ها و رفت توی خانه گفتم خانم تو را به کی به کی وایسا گفتم شما کی باشی؟ گفت من یک زن عرب بیابانی گفتم آخر شما، من یک چیزی به ذهنم آمد کی از من بهتر استخاره می‌کند تو آمدی و گفتم استخاره‌های من از تو بهتر است شما کی باشی؟ خلاصه اش می‌گفت ما آدرس زن را گرفتیم و بعد دیدیم این زن استخاره می‌کند کنار صحن هم می‌نشیند با تسبیح هم استخاره می‌کند آنوقت نگاه به تسبیح می‌کند به دانه‌ها نگاه می‌کند بعد می‌گوید همچنین می‌کنی همچنین می‌کنی !! از قرآن می‌شود یک چیزی فهمید از گل که نمی‌شود منتهی هرکس می‌خواهد استخاره کند پهلوی خانم می‌گوید یک پولی بده مثلاً 10 تومان 20 تومان 100 تومان چند فلس ببنداز. آیت الله کشمیری می‌گفت حالا ما امتحانش کنیم ما هم گفتیم الکی یک پول می‌دهم و می‌گویم خانم یک استخاره هم برای ما بکن می‌گفت یک پول بده آیت الله کشمیری می‌گفت یک پول گذاشتیم توی سفره این خانم گفتیم استخاره بکن خانم هم تسبیح دستش گرفت و گفت هیچ نیتی نداری می‌خواهی مرا امتحان کنی می‌گفت اصلاً داغان شدم خدا این کیه؟ خلاصه اش التماس کردم که بگو کی هستی ما 80 سال درس خواندیم به اینجا رسیدیم تازه از قرآن می‌فهمیم تو درس نخوانده از گل می‌فهمی؟ می‌گفت من زنی هستم سید شوهرم بدون هیچ دلیل طلاق داد با سه تا بچه آواره شدم فامیل ام هم گفتند لابد عیبی داشته فامیل ام هم دیگر به من راه ندادند با سه تا بچه آدم توی حرم ابوالفضل (ع) گفتم یا ابوالفضل حالا بگو چه کنم؟ از کجا بیاورم بخورم این بچه‌ها را چکار کنم توی فامیل چه کنم؟ توی حرم ابوالفضل (ع) کنار حرم نشسته بودم خوابم برد. ابوالفضل (ع) به خوابم آمد گفت این تسبیح را بگیر برو کنار صحن بنشین من مشتری برای تو می‌فرستم بیاید استخاره کند هرکس هم آمد استخاره کند بگو پول بده پول را جمع کن بعد هم دانه‌ها را بشمار. من خودم در هر استخاره‌ای به تو می‌گویم چی بگی پشت دیوار طبیعت خبری هست. اصول دین سه تا نیست خوراک پوشاک مسکن اصول دین یک چیزهای دیگر هم هست خوشا به حال کسی که از سن جوانی اش از سحرهای ماه رمضان از گفتگوهای محرمانه با خدا بتواند با خدا گره بزند. حالا این حرف را زدم برای اعتدال یعنی حتی آیت الله کشمیری که فکر می‌کند بزرگ است خدا او را با یک زن بادیه ... نشین

:فرزند مرحوم شیخ نخودکی اصفهانی حکایتی شنیدنی از قول آقای انتظام کاشمیری، نقل میکند که

به خدمت حاج شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی عرض کردم: دستوری مرحمت فرما که توفیق تهجد یابم و :large_orange_diamond: گشایشی در کار و زندگیم حاصل شود.

».فرمودند: «هر صبح، از تلاوت قرآن مجید مخصوصاً (سوره یس) غفلت منما، ان شاءالله توفیق رفیق خواهد گشت :book:

به کاشمر باز گشتم و هر بامداد، در حین راه رفتن، به قرائت سوره یاسین مداومت میکردم، اما نتیجه ای به دست :large_blue_diamond: انمی آمد

سال دیگر در ایام عید به مشهد مشرف شدم و در یک شب بارانی برای اصلاح کاری به خانه یکی از علماء شهر :large_orange_diamond: رفتم چون در آن شب آقا به بیرونی نیامده بود، دست خالی بیرون آمدم و اندیشیدم، خوب است به خدمت حاج شیخ حسنعلی شرفیاب شوم و از عدم حصول نتیجه او را آگاهی دهم. با این فکر به منزل حاج شیخ آمدم، دیدم که جماعتی در اطاقند و در بسته است و ایشان، مشغول گفتار و موعظه هستند.

با خود گفتم اگر در اینحال به اطاق روم، ممکن است که جایی برای نشستن من نباشد و دیگر آنکه شاید سخن شیخ :large_blue_diamond: به سبب ورود من به اطاق، قطع شود. از این رو بود که پشت در نشستم و به سخنان ایشان گوش دادم تا مجلس تمام شد و به حضورش شرفیاب شوم.

:در همین زمان، ناگاه شنیدم که مرحوم حاج شیخ موضوع فرمایشات خود را تغییر دادند و فرمودند :sparkles:

برخی از من دعای توفیق سحری و گشایش امور می خواهند، دستور میدهم که قرآن تلاوت کنند، لیکن به جای آنکه رو به قبله و در « :herb: حال توجه به قرائت پردازند، در حال راه رفتن، سوره یاسین میخوانند و بعد به قصد گله می آیند که از دستور من حاصلی نگرفته اند

تازه در شب بارانی ابتدا، به منظور انجام کار دنیایی خود، به در خانه دیگران میروند و چون به مقصد نمیرسند، به فکر آخرت افتاده، سری □ هم به منزل من میزنند؛ این که شرط انصاف نیست، خوب است بروند و هر بامداد رو به قبله با توجه و تدبیر و نه بالقلقه لسان، به تلاوت کلام الله «پردازند آنگاه اگر مقصودشان حاصل نشد گله مند گردند

پس از این سخنان، باز به موضوع اصلی سخن خود پرداختند. و پس از پایان گفتار، در باز شد و :diamond_shape_with_a_dot_inside: من داخل شدم.

جناب شیخ محبت فرمودند و پرسیدند حاجتی داری؟ :sparkles:

عرضه داشتم: جواب خود را شنیدم :large_orange_diamond:

فرمودند: پس معطل چه هستی؟ :diamond_shape_with_a_dot_inside:

برخاستم و خداحافظی کردم و مجدداً پس از چند روز به خدمتش رسیدم. از من خواستند که ظهر در آنجا بمانم، :large_orange_diamond: عرض کردم: امروز مهمانم و قرار شده است که برای من آش ترشی فراهم سازند، زیرا که مزاجم احتیاج به مسهلی داشته است

.گفتند: امروز در آنجا خبری نیست :diamond_shape_with_a_dot_inside:

گفتم: وعده کرده ام، چگونه ممکن است خبری نباشد؟ :large_orange_diamond:

فرمودند: همان است که گفتم در آنجا خبری نیست. به اطاعت فرمان ایشان ظهر ماندم، ولی همه :diamond_shape_with_a_dot_inside: فکرم متوجه محل وعده بود که تخلف کرده بودم

باری، جناب شیخ از اندرون برای نهار من قدری گردوی کوبیده و پنیر و نان آوردند. چون از خوردن غذا فارغ شدم، □

».فرمودند: «زودتر برخیز و برو که مقصودت حاصل شده است :diamond_shape_with_a_dot_inside:

من ناراحت از اینکه با صراحت، عذر مرا میخواستند، از آنجا بیرون آمدم، ولی به مجرد آنکه به منزل رسیدم، :large_orange_diamond: مانند کسی که مسهلی خورده باشد، مزاجم اجابت کرد و راحت شدم

و آنگاه معلوم گردید به چه سبب به من فرمودند: زود برخیز و برو، بعد از آن مطلع شدم، میزبان آن روز، پیش از ظهر به محل سکناي :rose: «من مراجعه کرده و به علت پیدایش مانعی از پذیرائی عذر خواسته بود

شهید آیت الله مدنی در نطقی که در جمع خبرگان ملت داشتند و آن هم در سال های اول انقلاب (حدود سال ۵۸ یا ۵۹) هشدار تکان دهنده ای ...به شخصیت های مطرح و انقلابیون آن زمان دادند که امروز عمق آن را بیشتر درک می کنیم

شهید مدنی با اشاره به ماجرای «یوسف و زلیخا» در قرآن حکیم به آن قسمت داستان اشاره کرد که وقتی زلیخا از عیب گیری زنان مصر با خبر شد آنان را به ضیافتی دعوت کرد و به دست آنان وارد و ترنجی داد و در میان مهمانی به یوسف دستور داد که وارد ضیافت شود، آمدن یوسف همان و بریده شدن دست زنانی که ملامت گر زلیخا بودند همان

سپس آیت الله مدنی با گریه دردناک پشت تریبون ادامه دادند: «آقایان! نکند در محشر و قیامت، محمدرضا (پهلوی) جلوی ما را بگیرد و بگوید «!دیدید شما هم وقتی به دستتان ترنج دادند دستتان را بریدید و مثل من کاخ نشین و طاغوتی شدید

حال خدایا کسانی که خون شهدا را برای مال اندوزی و کسب قدرت دست مایه خود کردن دردی به آنان اعطا کن که روزی هزار بار از تو مرک # بخواهند تا راحت شوند و تو از آنان مرک را دریغ کن تا عذابی فراوان بکشند

:مرحوم قاضی طباطبایی می گوید

شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء به علامه نوری گفت: برخی شبها خواب بر من غلبه می کند و نمی توانم بیدار شوم و نماز شب بخوانم. علامه انوری با عتاب به او گفت: چرا بیدار نمی شوی، چرا؟ حتماً برخیز، برخیز

سالها از این قضیه گذشت و شیخ نوری وفات یافت. پس از ساله، روزی با شیخ محمد حسین نشسته بودیم و خاطرات گذشته را باز گو می کردیم، شیخ محمد حسین گفت از آن گفتگو با علامه نوری به بعد، هر شب پیش از سحر صدای علامه در گوشم می پیچد که برخیز شیخ، برخیز. شیخ، برخیز و من را برای نماز شب بیدار می کند

مردان علم در میدان / جلد 2- ص 303

(زیارت عاشورای مورد تأیید امام زمان (عج)

:(مرحوم آیت الله #حق شناس (ره)

نگویید من زیارت عاشورا خواندم و حاجتم را نگرفتم، با آن تعلقات نمی شود. اگر این تعلقات را قطع کنید، خواهید دید که زیارت عاشورا ☐ ! خواندن چه مزه ای دارد

نباید کسی از زیارت عاشورا خواندن شما مطلع باشد و اگر دیگران بفهمند و التماس دعا بگویند و قدری حال شما تغییر بکند، اثر زیارت عاشورا از بین می رود

بنده در قم شروع کردم به خواندن زیارت عاشورا و چون رفقا قبل از ظهر و بعد از ظهر برای دیدن بنده می آمدند، غذا را به تأخیر انداخته و ☐ در وقت ظهر مشغول خواندن زیارت عاشورا شدم

در وقت ظهر احتمال نمی دادم که کسی بیاید، ولی یک مرتبه دیدم که میرزا ابوالقاسم دلال پشت در مشغول به در زدن شد. بنده پانزده روز بود که مشغول خواندن زیارت عاشورا بودم. در را باز نکردم، ولی ایشان هم دست بردار نبود. از پشت در گفت: خوابی یا بیدار؟ بنده که دیدم ایشان رها نمی کند، در را باز کردم، ولی یادم رفت که کتاب دعا را ببندم. همین که چشم ایشان به کتاب دعا افتاد، گفت: به به! زیارت عاشورا هم که می خوانی

!همین به به گفتن ایشان پانزده روز زیارت عاشورا خواندن بنده را خراب کرد

دوباره شروع به خواندن زیارت عاشورا کردم و در حرم حضرت معصومه (س) عبا را بر سرم کشیده و در گوشه‌ای مشغول شدم. یک مرتبه ☐ یک زنی آمد و گفت: آقا! خوابی یا بیدار؟ بنده یک مسئله‌ی شرعی دارم. گفتم: خانم! اینهمه آقایان در اینجا هستند و شما سؤال را از من می‌پرسی؟

خلاصه فهمیدم که این زیارت عاشورا هم به درد نمی‌خورد.

رفتم سر قبر شیخ صدوق (ره) و داخل یک پستو دوباره مشغول خواندن زیارت عاشورا شدم. به خادم آنجا هم گفتم: من هر روز می‌آیم و در اینجا مطالعه می‌کنم (خواندن زیارت عاشورا هم مطالعه است) و اگر کسی سراغ مرا گرفت، مرا نشان نده. ایشان گفت: حال اگر بگوییم، چه اشکالی دارد؟

خلاصه با توجه به اینکه زیارت عاشورا به طرق مختلفی به ما رسیده است، بنده شک کردم که زیارت عاشورا خواندن با این آداب و شرایطی ☐ که من می‌خوانم، آیا مورد نظر امام‌زمان (عج) است یا نه؟ و دیگر ادامه ندادم.

یک روز بنده در صحن جدید حرم مشغول درس دادن بودم که به من پیغام دادند: فلان آقا با شما کار دارد ☐

بنده وقتی از دور به ایشان نگاه کردم، گفتم: من ایشان را نمی‌شناسم. گفتند: ایشان می‌گویند که من شما را می‌شناسم و اسم شما عبدالکریم ☐ حق‌شناس است و من با شما کاری دارم.

وقتی پیش ایشان رفتم، به بنده گفت که من از علمای همدان هستم، آیا شما زیارت عاشورا می‌خوانید؟

بنده عرض کردم: شما حق ندارید که از عبادت شخصی من سؤال بفرمایید

گفت: من دیشب در خواب دیدم که امام زمان (عج) و آقا سید محمد تقی خوانساری در حال عبور از گذر خان هستند و من و شما هم پشت سر ☐ ایشان در حال حرکتیم.

! حضرت رو به آقای خوانساری کرده و فرمودند: این حق‌شناس زیارت عاشورا می‌خواند و شک می‌کند

بنده فهمیدم که این زیارت عاشورایی که بنده با شرایط و آداب خاص می‌خوانم، مورد نظر و تأیید امام‌زمان (عج) می‌باشد ☐

بنده مجدداً رفتم و در مقبره شیخ صدوق دوباره مشغول به خواندن زیارت عاشورا شده و حاجتم را هم گرفتم

کرامات علامه طباطبایی

مرحوم حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ محمد تقی انصاری همدانی (نور الله قبره الشریف) که از شاگردان مرحوم حضرت آیت الله العظمی حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی رضوان الله تعالی علیه بودند، نقل می کنند:

در حرم امام رضا علیه السلام به حضور علامه طباطبایی نور الله قبره الشریف رسیدم و از ایشان خواستم از آن چیزهایی که اهل بیت (علیهم السلام) به شما عنایت فرموده اند، نکاتی را بیان فرمایید.

ایشان از دادن جواب، امتناع کردند. بعد از این که دیدم ایشان جواب مرا نمی دهند، عرض کردم شما را به امام رضا سلام الله تعالی علیه قسم می دهم، از عنایاتی که اهل بیت علیهم السلام به شما مرحمت فرموده اند، چیزهایی را بگویید.

وقتی این جمله را به ایشان گفتم، فرمودند:

اهل بیت علیهم السلام چیزهای زیادی به بنده عنایت فرموده اند که دوتای آنها را به شما می گویم ولی راضی نیستم قبل از مرگ من، آنها را به کسی بگویید.

اول این که: وقتی نماز می خوانم، در حال نماز، روحم در بالاست و جسم خود را که در حال نماز است مشاهده می کنم و در حقیقت روح از بدنم جدا می شود.

دوم این که: مدتی است شب ها نمی توانم بخوابم، چون وقتی می خوابم، ذکر موجودات را می شنوم که به تسبیح خداوند، مشغول هستند و دیگر.... نمی توانم شب ها درست بخوابم.

قطب عرفانی ص 182 و 183، نویسنده: حمید احمدی جلفایی مجید امیری رسکتی 40 books: .

علامه طباطبایی:

اگر منع مردم نبود از مسجد گوهر شاد تا ضریح مبارک امام رضا علیه السلام را با بوسیدن طی می کردم.

□درد بی درمان □

:سید عارفان حضرت امام خمینی (ره) می فرمایند

.اگر شما مخلص هستید، چرا چشمه های حکمت از قلب شما بر زبان جاری نشده، با اینکه چهل سال است به خیال خود قربه الی الله عمل می کنید

مگر در حدیث وارد نشده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله) فرمود: کسی که چهل روز برای خدا اخلاص ورزد چشمه های حکمت از قلبش بر
زبانش جاری می گردد

.پس بدان اعمال ما برای خدا نیست و خودمان هم ملتفت نیستیم و درد بی درمان همین جاست

:منبع □

چهل حدیث، ج 2، ص 53

کرامت علامه امینی

گردنبند طلا ☐

دکتر صاوی میگوید: «روزی جوانی را دیدم که گردن بندی از طلا با نقش علی (ع) بر گردن داشت

به خاطر عشق زیاد به علی (ع) با خود گفتم: ای کاش آن گردن بند از آن من بود، ولی افسوس که گردن بند طلا برای مرد حرام است ☐

فردای آن روز که در خدمت علامه امینی بودم، یکی از عالمان ایرانی وارد شد و کیسه ای به علامه داد ☐

«علامه آن کیسه را گرفت و به من داد، و فرمود: «آن چه می خواستی در این کیسه است ☐

وقتی بیرون آمدم و کیسه را باز کردم، دیدم گردن بندی از مرمر است که نقش علی (ع) بر آن حک شده است ☐ *

با شگفتی از خود پرسیدم: چگونه علامه از خواست و اراده درونی من آگاه شد؟

«سپس فهمیدم که او دارای کشف و کرامت است

شما واجبات را انجام بده و مستحبات را کنار بگذار و فقط به مردم خدمت کن

آیت الله فاضل لنکرانی(ره)

یکی از جمله‌های ماندگار مرجع بزرگ آیت الله العظمی حاج شیخ محمد فاضل لنکرانی(ره) به یکی از مسئولان دولتی که به دیدن ایشان آمده □
بود، این بود: «من در اسلام خیلی مطالعه کردم، درس‌ها دادم، (تألیفات ایشان بالغ بر صد جلد کتاب است که بخش عمده آن کتاب‌های اجتهادی و استدلالی است) ولی این را بدان که شما واجبات را انجام بده و مستحبات را کنار بگذار و فقط به مردم خدمت کن و رفع حوائج مردم را در نظر داشته باش و اگر قیامت هم از تو سؤال کردند - با این جرأت و استحکام - بگو فاضل این حرف را زده

». فکر نمی‌کنم در میان مستحبات، بالاتر از خدمت به مردم، چیز دیگری داشته باشیم

این بیان، اولاً عظمت دین ما را می‌رساند که دین می‌گوید رفع حوائج مردم، رسیدگی به نیازها و حل گرفتاری‌های آن‌ها، برداشتن یک غم و غصه از دل یک مؤمن، از صدها رکعت نماز مستحبی و رفتن به حج و زیارت اعتاب مقدسه بالاتر است. ما در این مورد روایات فراوانی داریم

مطلبی که ایشان فرموده کاملاً در متون دینی ما قابل استدلال است؛ منتها ایشان حقیقتش را به این صورت شفاف بیان فرمودند. خود ایشان □✓
هم واقعاً همین‌طور بودند

(ره توشه رمضان ۹۵، ص ۲۰۵) □↔

علم فراوان خواجه نصیر

علامه حسن زاده می فرماید 

. بنده حدود سی سال پیش صحبتی داشتم با یک ریاضیدان معروف تا که بحث کشید به یک شکل هندسی قطاع

من از او، به خاطر غرض الهی که در نظرم داشتم ، سؤال کردم : عزیز من ! از این شکل چند حکم هندسی می توان استفاده کرد ؟

. گفت : شاید هفت تا ده تا حکم

گفتم : مثلاً بیست تا چطور ؟

. گفت : شاید. ممکن است

. گفتم : دویست تا چطور ؟ به من نگاه می کرد که آیا دویست حکم هندسی می توان از آن استنباط کرد و توقّف کرد

گفتم : دویست هزار چطور ؟ خیال می کرد که من سر مطایبه و شوخی دارم و به مجاز حرف می زنم . بعد به او گفتم : آقا ! این خواجه نصیر

. الدّین طوسی کتابی دارد به نام کشف القناع عن اسرار شَکْلِ الْقَطَاعِ

و جناب خواجه از این شکل ، چهارصد و نود و هفت هزار و ششصد و شصت و چهار حکم هندسی استنباط کرده ؛ یعنی قریب نیم میلیون. شَکْلِ هِنْدَسِی قَطَاعِ ؛

بعد به او گفتم : این خواجه نصیر طوسی که راجع به یک شکل هندسی ، یک کتاب نوشته و قریب پانصد هزار حکم از آن استنباط کرده ، شما آن کتاب و خود خواجه را می شناسی ؟

. گفت : نخیر

بعد راجع شخصیت خواجه صحبت کردیم و به او گفتیم : این خواجه وقتی که در بغداد حالش دگرگون شد و دید دارد از این نشانه به جوار الهی : ارتحال می کند، وصیّت کرد

مرا از کنار امام هفتم ، باب الحوائج الی الله ، از این معقل و پناهگاه بیرون نبرید و در عیبه به خاک بسپارند و روی قبر در پیشگاه امام هفتم ؛

: مثلاً نوشته نشود، آیت الله علّامه، این امام است ، حجه الله . قرآن ناطق و امام ملک و ملکوت است . روی قبر من بنویسید

وَ کَلْبُهُمْ بِأَسِطٍ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ . ؛و سگ آنها، دست های خود را بر دهانه غار گشوده بود،(سوره کهف، ایه 18) مربوط به حکایت اصحاب کهف و «سگ آنها است که در دم غار نشسته است

و این عالمی است صاحب این همه کتاب در حکمت ، فلسفه ، عرفان ، ریاضیات ، فقه و اصول ، علوم غریبه ، معماری و مهندسی و بنا کننده

. رصدخانه مراغه و صاحب زیج ایلخانی و بالاخره خواجه نصیر الدّین طوسی و استاد بشر و استاد کلّ فی الکُل

اما در پیشگاه امام هفتم این طور وصیت می کند که روی قبرش بنویسند

توصیه به ارتباط دائم با امام زمان(ع)

آیت الله بهجت □

❖ تکان میخوری بگو یا صاحب الزمان؛ ❖

❖ می نشینی بگو یا صاحب الزمان؛ ❖

❖ برمیخیزی بگو یا صاحب الزمان؛ ❖

□ صبح که از خواب بیدار می شوی مودب بایست و صبحت را با سلام به امام زمانت □

□ شروع کن و بگو اقا جان دستم به دامت، خودت یاری ام کن؛ □

□ شب که میخوابی بخوابی اول دست به سینه بگذار و سلام بده و بعد بخواب؛ □

□ شب و روزت را به یاد محبوب سر کن که اگر اینطور شد، شیطان دیگر در زندگی تو جایگاهی ندارد □

□ نمیتوانی گناه کنی؛ □

□ ...دیگر تمام وقت بیمه امام زمانی □

تهجد و سحرخیزی امام خمینی رحمه الله علیه

:یکی از نزدیکان امام می گوید

پنجاه سال، نماز شب امام خمینی ترک نشد. امام در بیماری، در صحت، در زندان، در خلاصی، در تبعید، حتی بر روی تخت بیمارستان قلب هم نماز شب می خواندند

امام در قم بیمار شدند، به دستور اطبا می بایست به تهران منتقل می شدند. هوا بسیار سرد بود و برف می بارید و یخبندان عجیبی در جاده ها وجود داشت. امام چندین ساعت در آمبولانس بودند و پس از انتقال به بیمارستان قلب، باز نماز شب خواندند

. شبی که از پاریس به سوی تهران می آمدند، تمام افراد در هواپیما خوابیده بودند و تنها امام در طبقه بالای هواپیما نماز شب می خواندند
:فرزند امام خمینی می گوید

شبی که از پاریس عازم ایران بودیم، امام در هواپیما برای نماز شب برخاستند و چنان می گریستند که خدمه هواپیما تعجب کرده بودند و شنیدم . که پرسیده بودند: آیا امام از چیزی ناراحت هستند؟ من گفتم که کار هر شب امام است

وقتی امام را از قم می بردند برای زندان [در عصر طاغوت]، امام با حالتی نماز شب خوانده اند که یکی از همراهان که یک سرگرد بود، به من گفت: ما شدیداً تحت تأثیر نماز امام واقع شدیم؛ و یکی از آنها تا تهران گریه کرده بود

<https://telegram.me/MaktabalzahraKermanshah>

من یاغی نیستم

می گویند: روزی مرحوم آخوند کاشی مشغول وضو گرفتن بودند،
که شخصی با عجله آمد، وضو گرفت و به داخل اتاق رفت و به نماز ایستاد،

با توجه به این که مرحوم کاشی خیلی با دقت وضو می گرفت و همه آداب و ادعیه ی وضو را به جا می آورد؛ تا وضوی آخوند تمام شود، آن
شخص نماز ظهر و عصر خود را هم خوانده بود،
به هنگام خروج با مرحوم کاشی رو به رو شد

ایشان پرسیدند

چه کار می کردی؟

گفت: هیچ

فرمود: تو هیچ کار نمی کردی؟

گفت: نه! می دانست که اگر بگویم نماز می خواندم، کار بیخ پیدا می کند،

آقا فرمود: مگر تو نماز نمی خواندی؟

گفت: نه

آخوند فرمود: من خودم دیدم داشتی نماز می خواندی

گفت: نه آقا اشتباه دیدی،

سؤال کردند: پس چه کار

می کردی؟

گفت: فقط آمده بودم به خدا بگویم من یاغی نیستم، همین □

این جمله در مرحوم آخوند (ره) خیلی تأثیر گذاشت،

تا مدت ها هر وقت از احوال آخوند میپرسیدند، ایشان با حال خاصی می فرمود

...من یاغی نیستم

(توجه ویژه امام حسین(ع) به شیخ جعفر شوشتری(ره))

از خود آن عالم ربّانی آورده اند که فرموده: "زمانی که از تحصیلات علمی خویش در حوزه نجف فارغ شدم و به وطن خود «شوشتر» بازگشتم با تمام وجود دریافتم که باید در هرچه بیشتر و بهتر آشنا ساختن مردم با معارف قرآن و اسلام بکوشم، به همین جهت در گام نخست تصمیم گرفتم که روزهای جمعه را منبر بروم و پس از آن با فرا رسیدن ماه رمضان، به خاطر انجام این مسئولیت به منبر خویش ادامه دادم، اما شیوه کار اینگونه بود که: تفسیر صافی را به دست می گرفتم و از روی آن مردم را وعظ و ارشاد می نمودم و در آخرین بخش منبر هم، به بیان مشهور و معروف که هر غذایی نیاز به نمک دارد و نمک مجلس وعظ و ارشاد نیز، روضه و یادآوری و بازگویی مصائب جانسوز عاشورا و حسین علیه السلام است، به ناچار از کتاب «روضه الشهداء» مقداری مرثیه می خواندم. ماه محرم را نیز که در پیش بود، به همین صورت گذراندم؛ اما به هیچ عنوان توانایی جدایی از کتاب و منبر رفتن بدون کتاب را نداشتم و مردم نیز بدین صورت بهره کافی نمی بردند، اما به هر حال حدود یک سال بدین صورت گذشت. سال بعد با فرا رسیدن محرم با خود زمزمه کردم که: تا چه زمانی باید کتاب در دست گیرم و از روی کتاب مجلس و منبر را اداره کنم؟ و تا کی نتوانم از حفظ منبر بروم؟ باید چاره ای بیاندیشم و خویشتن را از این وضعیت ناگوار نجات بخشم. اما، هر چه در این مورد اندیشیدم راه به جایی نبردم و بر اثر فکر زیاد، خستگی سراسر وجودم را فراگرفت و از شدت نگرانی به خواب خوشی رفتم.

در عالم رؤیا دیدم که در سرزمین کربلا هستم، آن هم درست به هنگامی که کاروان حسین علیه السلام در آنجا فرود آمده است. به همه جا نگریستم، چشمم به خیمه ای برافراشته افتاد، دریافتم که سپاه دشمن در صفهای فشرده بر گرد خیمه حسین علیه السلام گرد آمده اند، گام به پیش نهادم. دیدم خود حسین علیه السلام در درون آن خیمه نشسته است، وارد شدم. سلام گرمی نثار آن سیمای نورافشان نمودم که حضرت مرا در نزدیکی خویش جای داد و به حبیب بن مظاهر فرمود: «حبیب! شیخ جعفر، میهمان ماست باید از میهمان پذیرایی کرد. درست است که آب «در خیمه نیست، اما آرد و روغن موجود است، بپاخیز و برای میهمان غذایی آماده ساز

حبیب بن مظاهر به دستور حسین علیه السلام برخاست و پس از لحظاتی چند به خیمه وارد شد و غذایی پیش روی من نهاد. فراموش نمی کنم که قاشقی هم در ظرف غذا بود. چند قاشقی از آن غذای بهشتی صفت، خورده بودم که از خواب بیدار شدم و دریافتم که از برکت زیارت آن حضرت و عنایت او، نکات و لطائف و کنایات و ظرافتهایی از آثار خاندان وحی و رسالت بر من الهام شده است که تا آن ساعت، بر کسی الهام (نگشته و فهم کسی بر آنها از من پیشی نگرفته بود. "9)

شیخ محمد تقی شوشتری می نویسد که دلیل بر گفتار مرحوم شیخ جعفر(اعلی الله مقامه) همان کتاب «خصائص الحسینیة» و «شصت مجلس» و «سی مجلس» و «چهارده مجلس» که همه از ترشحات علمی و قلمی ایشان هستند می باشد. (10)

کتاب خصائص الحسین از همان نکات، لطایف، و ظرافت هایی، برخوردار است که می توان گفت از همان نوع مطالبی است که بر او الهام شده و (در این زمینه فهم، کسی بر آن مطالب از او پیشی نگرفته است. 11)

داستان مرحوم حکیم سبزواری و درویش غیبگو

حجة الاسلام و المسلمین آقای مولانا واعظ بروجردی نقل کرد آقای ضیاء الحق نواده مرحوم حکیم سبزواری که یک روز درویشی آمد به در منزل جد ما مرحوم حاج ملا هادی سبزواری مقداری روغن طلب کرد، نوکر مرحوم سبزواری رفت خانه را گشت روغن پیدا نکرد و به درویش گفت: روغن نداریم.

درویش گفت: در اتاق فلان در فلان طاقچه در میان شیشه تقریباً دو سیر روغن دارید آن را برای من بیاورید، نوکر رفت دید به همان نشانیها روغن هست آمد نزد حکیم و داستان درویش و غیبگوئی او را شرح داد حکیم بدون هیچ توجهی به این داستان عجیب اجازه داد که روغن را به درویش بدهند.

چون درویش رفت من آمدم نزد جدم عرض کردم: شما چرا به درویش اعتنائی نکردید با اینکه او چنین قدرتی داشت که مانند حضرت عیسی می دانست که در خانه ما چه چیزها و در کجا هست خوب او را می خواستید و با او مذاکره می کردید. حکیم سبزواری نگاهی به من کرد و فرمود: فرزندم برو درس بخوان تا چیز فهم شوی اینکه من به او اعتنا نکردم جهتش این بود که او می خواست علم خود را به رخ من بکشد که من نیز چنین توانائی دارم و گرنه کسی که چنین قدرتی دارد نیازی به دو سیر روغن ندارد کسی که می خواهد قدرت خود را به رخ دیگران بکشد، قابل اعتنا و توجه نیست.

مرحوم ملا طاهر تنکابنی گفته است: مثل کسی که مایه علمی دارد و حقیقتاً عالم است با کسی که مایه علمی کمی دارد مثل تاجر جواهر فروش و لبو فروش است که جواهر فروش صبح تا غروب در مغازه خود ساکت نشسته و مشغول کار خود بوده و غروب هم با آن همه سود بدون سر و صدا به خانه برمی گردد ولی لبو فروش با آن سرمایه کم از صبح تا غروب هی داد می کشد لبو دارم لبو دارم اینهایی که ادعای دانش دارند و فخر می فروشند چندان مایه علمی ندارند عالم و گرنه: عطر آن است که خود ببوید - نه آنکه عطار بگوید واقعی هیچگاه دو از علم نمی زند.

همون کشک تو بساب

می گویند روزی مرد کشک سابی نزد شیخ بهائی رفت و از بیکاری و درماندگی شکوه نمود و از او خواست تا اسم اعظم را به او بیاموزد چون شنیده بود کسی اسم اعظم را بدانند درمانده نشود و به تمام آرزوهایش برسد

:شیخ مدتی او را سر گرداند بعد به او گفت

اسم اعظم از اسرار خلقت است و نباید دست ناهل بیافتد و ریاضت لازم دارد و برای این کار به او دستور پختن فرنی را یاد می دهد و می گوید .آن را پخته و بفروشد بصورتی که نه شاگرد بیاورد و نه دستور پخت را به کسی یاد دهد

مردک رفته پاتیل و پیاله ای خریده شروع به پختن و فروختن فرنی می کند و چون کار و بارش رواج می گیرد طمع کرده و شاگردی میگیرد و کار پختن را به او می سپارد بعد از مدتی شاگرد رفته بالا دستش دکانی باز کرده مشغول فرنی فروشی میشود به طوری که کارش کساد میگردد

:کشک ساب دوباره نزد شیخ بهائی میرود با ناله و زاری طلب اسم اعظم می کند شیخ چون از چند و چون کارش خبردار میشود به او میگوید

تو راز یک فرنی پزی را نتوانستی حفظ کنی حالا میخواهی راز اسم اعظم را حفظ کنی برو همون کشک تو بساب

شیخ عباس دست بر محل درد گذاشت و خوب شد

نقل میکنند که آیت الله العظمی نائینی (رحمه الله علیه) مدتی بود به درد پا مبتلا بود، به مرحوم شیخ عباس قمی صاحب مفاتیح الجنان فرمودند: مدتی است پای من درد می کند، دعائی بکنید که پایم خوب شود. مرحوم شیخ عباس قمی (رحمه الله علیه) فرمودند: من یقین ندارم که با زبانم گناه نکرده باشم لذا نمی توانم با زبان برای شما دعائی بخوانم ولی با دست به اهل البیت (علیهم السلام) کمک کرده ام، لذا دست به پای مرحوم آیت الله العظمی نائینی کشیدند و خوب شدند

آیت الله العظمیٰ مرعشی نجفی (ره) می فرمایند: وقتی که در نجف بودیم یک روز مادرم فرمود: آیت الله مرعشی نجفی (ره) پدرت را صدا بزن تا تشریف بیاورد برای صرف ناهار، حقیر رفتم طبقه فوقانی، دیدم پدرم در حال مطالعه خوابش برده است، ماندم چه کنم، خدایا امر مادرم را اطاعت کنم، و از طرفی من ترسیدم با بیدار کردن پدرم از خواب باعث رنجش خاطر مبارکشان باشد، لذا خم شدم و لبهایم را کف پای پدرم گذاشتم و چندین بوسه برداشتم تا ایشان از خواب بیدار شد و دید من هستم، وقتی این ادب و احترام از من دید فرمود: شهاب الدین تو هستی؟ عرض کردم: بله آقا بعد دو دستش را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: پسرم، خداوند عزت را بالا ببرد و ترا از خادمین اهل البیت قرار دهد. و من الان هر چه دارم از برکت دعای پدرم است

کمک به فقرا در نیمه های شب

آخوند ملازین العابدین سلماسی که از شاگردان برجسته مرحوم سیدمهدی بحرالعلوم بود نقل کرده که بحرالعلوم هر شب در میان کوچه های نجف می گشت و برای فقرا نان و غذا می برد

پس از چند روزی درس را تعطیل کرد. طلباب مرا شفیع و واسطه قرار دادند و من به خدمت آن جناب عرضه داشتم که چرا درس را ترک فرموده اید؟ فرمود: دیگر درس نمی گویم بعد از چند روزی دوباره طلباب مرا واسطه کردند که سبب تعطیلی درس را بدانند. پس من بار دیگر به خدمت ایشان رسیده و سؤال طلباب را عرضه داشتم. آن جناب فرمود که هرگز نشنیدم که این طلباب در نصف شب به تضرع و زاری و مناجات صدایشان بلند شود با آنکه من در غالب شبها در کوچه های نجف می گردم. چنین طالب علمی را استحقاق نیست که برای ایشان درس بگویم چون طلباب این سخن را شنیدند همه به تضرع و زاری برآمدند و شبها صدای مناجات و گریه طلباب از هر سو بلند می شد. پس آن جناب دیگر بار به تدریس مشغول گردید

داستانهایی از علماء

نویسنده : علی میرخلف زاده

آیت الله شیخ هاشم قزوینی
آیت الله خزعلی می گوید: «...اگر طلبه ای بر اثر کسالت در درسی حاضر نمی شد ایشان می رفت به عیادت وی. طلبه می گفت: متأسفم، مریضم، نمی توانم در درس کفایه شرکت کنم.

آیت الله شیخ هاشم قزوینی به طلبه می فرمود: «طوری نیست، در ایام تعطیلی می آیم (و درس شما را می گویم)». می آمد حجره فلان طلبه و ...درس را به او می گفت: با یک دنیا صفا و مهر

یک روز در ضمن مباحثه با رفیق همدرسم که طلبه برجسته ای (آیت الله شیخ هاشم قزوینی) از اهل قزوین بود متوجه شدم که ناگهان حالش دگرگون شد و تشنجی به او دست داد و بی هوش افتاده و به حالت غش درآمد، می دانستم که هیچ بیماری و دردی ندارد، در کمال سلامت و نشاط جوانی است، دردش از گرسنگی است که آن را از من نیز پنهان می کند. به ناچار با شتاب از جای برخاستم. هر چه در گوشه و کنار طاق و رواق مدرسه و ذهن و ضمیرم بود گشتم که وجهی حاصل کنم و از آن راه لقمه نانی برای او فراهم آورم، به هیچ روی حاصل نشد، که همه در کمال فقر و قناعت می زیستیم و هر کس هر چه داشت، از کتابهای غیر درسی گرفته تا لوازم زندگی، در روزهای گذشته، همه را فروخته بود. دیگر چیزی در بساط باقی نبود. به ناگزیر خود را به خیابانی که در نزدیکی آن مدرسه بود رساندم، به تعبیر بیهقی، همچون متحیری و غمناکی می گشتم و چشمم به هیچ چیز نمی افتاد که بتوان سَدّ جوع کرد

از پس جست و جوی بسیار و نومیدی، ناگهان در گوشه خیابان چشمم به چند برگ کاهوی گل آلود افتاد، که از قضای روزگار در آنجا افتاده بود. گویی هنوز کسی از خیل گرسنگان شهر آن را ندیده بود. آن چند برگ کاهوی گل آلود را همچون مائده ای بهشتی که از آسمان فرود آمده باشد، از زمین برداشتم، آن را در جوی آب شستم، خود را به کنار آن دوست رساندم، همچنان بی هوش افتاده بود. دیدم رنگ رخساره اش از فرط گرسنگی زرد شده است. از آثار حیات نفسی هنوز باقی است که به دشواری صدای آمد و رفتش را می توان شنید. اندکی از آن برگهای کاهو در دهانش نهادم، بی رمق، با چشمان بسته، به زحمت به جویدن پرداخت. با هر برگی که می جوید و فرو می برد، چنان بود که گویی پاره ای از حیات رفته باز می گردد

هنوز آن چند برگ کاهو به پایان نرسیده بود که اندک اندک چشمانش باز شد و با لبخندی که در آن شکرها بود و نه شکایتی، برخاست و نشست و بی درنگ روی به من کرد و انگشت روی خط نهاد و گفت: «در کجای بحث بودیم؟» و دیگر از آن گرسنگی و بی هوشی و پیچ و تابهای حاصل از آن هیچ سخنی نگفت. چنان بود که گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است.

صف اهل سنت برای دست بوسی عالم شیعه

حکایت؛ یکی از بزرگان نقل می کند

مرحوم سید محسن امین عاملی را در تشییع جنازه یکی از بزرگان علماء سنی دیدم با سرعت به سویش شتافتم سلام کرده و دستش را بوسیدم و دنبال او حرکت کردم تا آنکه به مسجد اموی دمشق رسیدیم، مسجد مملو از جمعیت شد، سید بر آن جنازه نماز خواند. پس از نماز مردم می خواستند دست سید را ببوسند تا آنجائی که گاهی یک نفر دست سید را می بوسید و می رفت و جهت بوسیدن دست سید دوباره برمی گشت، از این مقام سید بسیار تعجب کردم و با خود گفتم، چرا این همه سنی به صف می شوند تا دست یک عالم شیعی را می بوسند؟! از سید به خاطر این همه احترام که نسبت به او می شد سؤال کردم، فرمودند: این نتیجه ده سال خوش رفتاری و معاشرت و سلوک با مردم است بعداً فرمودند: من وقتی به شام آمدم، بعضی از نادانها سخت ترین دشمنان را بر من شوراندند و هر وقت در خیابان راه می رفتم فرزندان خود را دستور می دادند که به من سنگ بزنند و بعضی اوقات عمامه ام را از عقب می کشیدند ولی من بر همه آزارها صبر می کردم و طبق فرامین الهی با آنها خوش رفتاری کرده و آنها را احترام نمودم و در تشییع جنازه آنها شرکت می کردم و به عیادت مریض های آنان می رفتم، جویای احوال آنها می شدم و با آنها با خوش رفتاری و مهربانی صحبت می کردم تا آنکه دشمنی آنها مبدل به دوستی شد.¹

¹ داستانهای از اخلاق اسلامی

مرنج و مرنجان

آقای آخوند ملاعلی همدانی از آقای نخودکی خواست که او را موعظه کند. آقای نخودکی گفت

. مرنج و مرنجان

آقای آخوند گفت: مرنجان را فهمیدم؛ یعنی کسی را #اذیت نکنم. ولی مرنج یعنی چی؟ چطور می توانم ناراحت نشوم؟ مثلاً وقتی بفهمم کسی مرا * :غیبت کرده یا فحش داده چطور می توانم نرنجم؟! * آقای نخودکی گفت

علاج آن است که خودت را #کسی ندانی. اگر خودت را کسی ندانستی دیگر نمی رنجی

حاج شیخ حسنعلی اصفهانی علیها السلام (1279 - 1361 ه.ق) چهار روز قبل از ارتحال به فرزندش فرمود: من صبح یکشنبه خواهم مرد... اکنون ترا به این چیزها سفارش می کنم

اول: آنکه نمازهای یومیه خویش را در اول وقت آنها به جا آوری

دوم : آنکه در انجام حوایج مردم، هر قدر که می توانی بکوشی و هرگز نیاندیش که فلان کار بزرگ از من ساخته نیست، زیرا اگر بنده خدا در راه خدا، گامی بر دارد خداوند نیز او را یاری خواهد فرمود... در این جا عرضه داشتم: پدر جان، گاه هست که سعی در رفع حاجت دیگران موجب رسوایی آدمی می گردد. فرمود: چه بهتر که آبروی انسان در راه خدا بر زمین ریخته شود

...سوم: آنکه سادات را بسیار گرامی و محترم شماری و هر چه داری در راه ایشان صرف و خرج کنی

چهارم: از تهجد و نماز شب غفلت مکن و تقوی و پرهیز پیشه خود ساز

پنجم : به آن مقدار تحصیل کن که از قید تقلید و رهبری

در این وقت از خاطرم گذشت که بنابراین لازم است که از مردمان کناره گیرم و در گوشه انزوا نشینم که مصاحبت و معاشرت، آدمی را از ریاضت و عبادت و نماز و تحصیل علوم ظاهر و باطن باز می دارد. اما ناگهان پدرم چشم خود بگشودند و فرمودند: تصوّر بیهوده مکن، تکلیف و ***. ریاضت تو تنها خدمت به خلق خداست. * نشان از بی نشانها، ص 31 و 32

ماجرای عنایت آیت الله ملکی تبریزی به علامه حسن زاده آملی

علامه حسن زاده آملی می‌نویسد: راقم سطور پس از آنکه از مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی آگاهی یافت، تا مدت مدیدی می‌پنداشت که قبر آن جناب در نجف اشرف است. تا اینکه در شبی از نیمه دوم رجب هزار و سیصد و هشتاد و هشت هجری قمری در حدود سه ساعت از شب رفته، با جناب آیه الله آقا سید حسین قاضی طباطبائی تبریزی برادر زاده مرحوم آقای حاج سید علی آقای قاضی، در کنار خیابان ملاقات اتفاق افتاد. با جناب ایشان در اثنای راه از مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی سخن به میان آوردم و سؤال از تربتشان کردم، فرمودند: قبر ایشان همین شیخان قم نزدیکی قبر مرحوم میرزای قمی صاحب قوانین است و لوح قبر دارد.

من به محض شنیدن اینکه لوح قبر دارد از ایشان پرسیدم که در کدام سمت قبر میرزای قمی و چون با جناب آقای آسید حسین قاضی خداحافظی کردم شتابان به سوی شیخان قم رفتم که مبادا در را ببندند، رفتم به شیخان و بسیاری از الواح قبور را نگاه کردم که بعضی را تا حدی تشخیص دادم و بعضی را چون شب بود و برق‌های آنجا هم بسیار ضعیف بود تشخیص دادن بسیار دشوار بود؛ با خود گفتم حالا که شب است و تاریک است باشد تا فردا، داشتم از شیخان به در می‌آمدم ولی آهسته آهسته که باز هم نظرم به الواح قبور بود که دیدم شخصی ناشناس از درب شرقی شیخان وارد قبرستان شده است و مستقیم به سوی من می‌آید تا به من رسیده گفت: آقا قبر آ میرزا جواد آقای ملکی را می‌خواهید؟ و مرا در کنار قبر آن مرحوم برد و از من جدا شد و به سرعت به سوی درب غربی شیخان رهسپار شد که از قبرستان بدر رود، من بی‌اختیار تکانی خوردم و مضطرب شدم و ایشان را بدین عبارت صدا زدم و گفتم آقا من که قبر ایشان را می‌خواستم اما شما از کجا می‌دانستید؟ آن شخص در همان حال که به سرعت به سوی درب غربی شیخان می‌رفت، صورت خود را برگردانید و نیم‌رخ به سوی من نموده گفت: ما مشتری‌های خود را می‌شناسیم!

مکاشفه‌ای درباره آیت الله ملکی تبریزی

علامه حسن زاده آملی می‌نویسد: حکایت کرد برای ما جناب حجت الاسلام حاج سید جعفر شاهرودی که از علمای عصر حاضر طهران است دو مکاشفه را که مفصل است مجمل آن را برای یافتن مقام و منزلت صاحب ترجمه می‌نگارم:

فرمود شبی در شاهرود خواب دیدم که در صحرائی حضرت صاحب الامر (عجل الله تعالی له الفرج) با جماعتی تشریف دارند و گویا به نماز جماعت ایستاده‌اند، جلو رفتم که جمالش را زیارت و دستش را بوسه دهم، چون نزدیک شدم شیخ بزرگواری را دیدم که متصل به آن حضرت ایستاده و آثار جمال و وقار و بزرگواری از سیمایش پیداست، چون بیدار شدم در اطراف آن شیخ فکر کردم که کیست تا این حد نزدیک و مربوط به مولای ما امام زمان است، از پی یافتن او به مشهد رفتم نیافتم، در طهران آمدم ندیدم، به قم مشرف شدم او را در حجره‌ای از حجرات مدرسه فیضیه مشغول به تدریس دیدم، پرسیدم کیست؟ گفتند عالم ربانی آقای حاج میرزا جواد آقای تبریزی است؛ خدمتش مشرف شدم تفقد زیادی کردند و فرمودند: کی آمدی. گویا مرا دیده و شناخته از قضیه آگاهند. پس ملازمتش را اختیار نمودم و چنان یافتم او را دیده بودم و می‌خواستم.

تا شبی که نزدیک سحر در بین خواب و بیداری دیدم درهای آسمان به روی من گشوده و حجاب‌ها مرتفع گشته تا زیر عرش عظیم الهی را می‌بینم پس مرحوم استاد حاج میرزا جواد آقا را دیدم که ایستاده و دست به قنوت گرفته و مشغول تضرع و مناجات است به او می‌نگریستم و تعجب از مقام او می‌نمودم که صدای کوبیدن در خانه را شنیده و متنبه گشته برخاستم در خانه رفتم، یکی از ملازمین ایشان را دیدم که گفت بیا منزل آقا گفتم چه خبر است گفت سرت سلامت خدا صبرت دهد آقا از دنیا رفت.

تأثیر نفس آیت الله ملکی تبریزی

استاد فاطمی نیا: در مورد جمال السالکین، آیه الله آقا میرزا جواد آقای تبریزی می‌نویسند که وقتی در مجلسی می‌نشست می‌فرمود: ای مردم! یکی از نام‌های خدا «غفار» است! همین را که می‌گفت، چند نفر غش می‌کردند و آنان را از مجلس بیرون می‌بردند!

آیت الله شیخ علی پناه اشتهاوردی هم فرمودند: میرزا جواد آقا تبریزی در مدرسه فیضیه درس اخلاق داشت و آن چنان تأثیر آتشین بر دل‌ها می‌گذاشت که در درسش از اثر صحبت ایشان، غش می‌کردند و بی‌هوش می‌شدند.

روزی به میرزا جواد آقا عرض کردند که تأثیر صحبت شما چنان است که یکی از تجار در این جلسه حضور داشته بی‌هوش بر زمین افتاده است!

فرموده بودند: این که چیزی نیست مولایشان امیرالمؤمنین همیشه از خوف خدا چنین حالتی بهش دست می‌داد

عنایت امام حسین (ع) به پدر آخوند و تولد حسینقلی همدانی

آخوند همدانی فرزند رمضان علی چوپان بود که بعد به شغل پینه دوزی (کفاشی) روی آورد

در اوایل زندگی، رمضان علی از داشتن فرزند محروم بود تا این که توفیق زیارت امام حسین - علیه السلام - برای او حاصل شد. رمضان علی در کنار بارگاه ملکوتی امام حسین - علیه السلام - نذر کرد که اگر خداوند متعال فرزند پسری به او عنایت کند، نامش را در زمره غلامان آن حضرت ثبت کند و او را برای ترویج مذهب جعفری تربیت کند

پس از مراجعت از کربلا، دعای او به هدف اجابت رسید و نذرش مقبول درگاه خداوندی قرار گرفت. خداوند متعال به او دو فرزند پسر عنایت کرد که اولی را حسینقلی (نوکر امام حسین - علیه السلام -) و فرزند دوم را کریم قلی نامید

حال و هوای درس آخوند ملا حسینقلی همدانی

آن عارف بزرگ، گاهی در اثنای درس از بیم آنکه سخنان علمی و لذت تدریس او را از یاد یار و فیض حضور باز دارد و از مبدأ هستی غافل سازد، لحظاتی را به سکوت می گذرانید

به هنگام تدریس، شاگردانش آن چنان تحت تأثیر سخنان او قرار می گرفتند که خویش را از یاد می بردند و ساعت ها محو روحانیت کلام استاد می شدند

علامه طباطبایی (ره) نقل می کند: «مرحوم آقا سید علی قاضی می فرمود: در ایام تشریف به نجف اشرف، روزی در معبری فردی را دیدم که کنترل کافی بر خویش نداشت. از یکی پرسیدم: آیا این مرد اختلال فکر و حواس دارد؟ در پاسخ گفت: خیر، او هم اکنون از جلسه درس اخلاق آخوند ملا حسینقلی همدانی برخاسته است و این از خود بی خودی که در او مشاهده می شود، تأثیر «کلام و تصرف روحی آن جناب است»

تربیت 300 ولی خدا از کرامات آخوند همدانی است

یکی از مهمترین کرامات آخوند ملا حسینقلی همدانی توفیق کم نظیرش در تربیت شاگرد بود به طوری که گفته اند سیصد تن از اولیاء الله - بزرگانی مانند آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، شیخ محمد بهاری همدانی، سید احمد کربلایی که استاد عرفان سید علی آقا قاضی بود - در محضر انوار او تربیت شدند. (برخی گفته اند این سیصد نفر، شاگرد و شاگرد شاگرد هستند)

شیخ آقا بزرگ تهرانی که دو سال بعد از رحلت آخوند همدانی وارد عراق شد، در مورد شعاع وسعت حوزه اخلاقی آخوند ملاحسینقلی همدانی می‌نویسد: «او شاگردانی پرورش داد که ستارگان زینت بخش آسمان علم و فضیلت شمرده می‌شود. من هر چند محضر او را درک نکردم و تشرف به حضورش نصیبم نشد، ولی عده زیادی از شاگردانی که شب و روز با او بودند و به سعادت ابدی نائل شدند، را درک کردم. آخوند آنها را از آلودگی‌های این زندگی پاک کرده بود. آنها علم را با عمل آمیخته بودند و من اثر تربیت نیکوی او را به صورت روشن در چهره آنها دیدم. او حق بزرگی بر بیشتر علمای طبقه بعد از خود، از «کسانی که من دیده‌ام دارد».

شاگردان آخوند همدانی

برخی از شاگردان آخوند عبارتند از:

1. شیخ محمد بهاری همدانی (متوفای: 1325 هـ.ق) او از اصحاب خاص آخوند ملا حسینقلی همدانی بود.
- سید احمد کربلایی می‌گوید: ما پیوسته در خدمت مرحوم آیت‌الحق، آخوند ملا حسینقلی بودیم و آخوند صد در صد برای ما بود، ولی همین که آقای شیخ محمد بهاری با آخوند آشنا گردید، آخوند را از ما ربود.
- آیت‌الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (متوفای: 1343 هـ.ق): او از استادان علم عرفان و از مرییان بزرگ سیر و سلوک.
- محسوب می‌شود.
- مرحوم ملکی تبریزی استاد اخلاق و عرفان امام خمینی (ره) بود. امام خمینی آن چنان به او ارادت می‌ورزید که هنگام بازگشت از پاریس به ایران، در قم به قبرستان شیخان رفته و با کمال تواضع با تحت‌الحنک عمامه خویش - با آن که همیشه دستمال همراه داشت - غبار سنگ قبر استاد را زدود و به قرائت فاتحه و تلاوت قرآن پرداخت.
- سید احمد کربلایی طهرانی (متوفای: 1332 هـ.ق): او از بزرگان اهل عرفان است و شاگردان مهمی در این رشته تربیت کرده است. علامه آقا سید علی قاضی، معروف‌ترین استاد عرفان در عصر ما یکی از برجسته‌ترین تربیت یافتگان مکتب اوست.
- سید محمد سعید حبوبی. او از ملازمان آخوند بود و در ادبیات بسیار مهارت داشت و شعر نیز می‌سرود.
- این عارف سالک علاوه بر سیرو سلوک معنوی، در مسائل اجتماعی و سیاسی مسلمانان حضور فعال داشت و در انقلاب 1920 عراق، تحت رهبری شیخ محمد تقی شیرازی لباس رزم پوشید و در جبهه جنگ حاضر شد و حماسه‌ها آفرید.
- سید عبدالحسین موسوی لاری. او از مبارزان سرسخت علیه استعمار انگلیس به شمار می‌رفت.
- سید جمال‌الدین اسدآبادی.

استاد مطهری می‌نویسد: «سید جمال در نجف از محضر حکیم متّالّه، فیلسوف عالیقدر و عارف بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی در جزینی شوندی بهره‌مند شده است. سید جمال در حضور او با علوم عقلی و مسائل معنوی و عوامل عرفانی آشنا شده است.» این بنده از وقتی که به این نکته در زندگی سید پی بردم، شخصیت سید در نظرم بُعد دیگر و اهمیت دیگری پیدا کرد

7. سید حسن صدر الدین عاملی، نویسنده تکمله امل الآمل

8. شیخ محمد باقر نجم آبادی

9. آقا سید کمال دولت آبادی

10. سید علی همدانی

11. (سید ابوالقاسم اصفهانی (داماد آخوند

12. سید محمد تقی اصفهانی

13. شیخ آقا رضا تبریزی

14. حاج شیخ علی قمی

15. سید محمد تقی شاه عبدالعظیمی

16. سید محمود طالقانی نجفی

17. شیخ موسی شراره عاملی

18. سید عبدالغفار مازندرانی

19. شیخ باقر قاموسی نجفی

20. شیخ علی، فرزند آخوند

21. سید محسن امین عاملی، نویسنده اعیان الشیعه

22. سید مهدی حکیم نجفی

23. میرزا باقر قاضی طباطبایی

24. حاج میرزا ابوالقاسم معین الغرباء.

25. منصور علی کیوان قزوینی، نویسنده رساله راز گشا.

26. سید مرتضی کشمیری.

27. غلامحسین رشتی.

28. حاج علی محمد نجف آبادی.

29. آقا سید علی عرب.

—

«مولى حسينقلی همدانى» عالمى كه 300 ولّى خدا تربيت كرد

!

ولادت

آيت الله علامه مولى حسينقلی همدانى، معروف به «آخوند» و «آخوند همدانى»، عارف، حكيم و فقيه بزرگ شيعه و اسلام در سال 1239 هجرى قمرى در روستاى «شوند درگزین» از توابع همدان، به دنيا آمد.

نسب آخوند همدانى

نسب آخوند ملا حسينقلی همدانى به جابر بن عبدالله انصارى صحابى مشهور پيامبر اسلام - صلى الله عليه و آله - مى رسد.

عنایت امام حسين (ع) به پدر آخوند و تولد حسينقلی همدانى

آخوند همدانى فرزند رمضان على چوپان بود كه بعد به شغل پينه دوزى (كفاشى) روى آورد.

در اوایل زندگى، رمضان على از داشتن فرزند محروم بود تا اين كه توفيق زيارت امام حسين - عليه السلام - براى او حاصل شد. رمضان على در كنار بارگاه ملكوتى امام حسين - عليه السلام - نذر كرد كه اگر خداوند متعال فرزند پسرى به او عنایت كند، نامش را در زمره غلامان آن حضرت ثبت كند و او را براى ترويج مذهب جعفرى تربيت كند.

پس از مراجعت از كربلا، دعاى او به هدف اجابت رسيد و نذرش مقبول درگاه خداوندى قرار گرفت. خداوند متعال به او دو فرزند پسر عنایت كرد كه اولى را حسينقلی (نوكر امام حسين - عليه السلام -) و فرزند دوم را كريم قلى ناميد.

تحصيلات ملا حسينقلی همدانى

آخوند ملا حسینقلی همدانی پس از گذراندن ایام کودکی در زادگاه خویش، دروس ابتدایی را نزد استادان آن منطقه فرا گرفت. سپس برای ادامه تحصیلات به تهران رفت.

بعد از اقامت چند ساله در تهران، عشق و علاقه به حکمت و علوم عقلی او را به شهر سبزوار کشاند.

او در مکتب فیلسوف بزرگ و پرآوازه ایرانی، ملاهادی سبزواری شرکت کرد و از خرمن پرفیض آن حکیم عارف بهره برد.

البته به قول استاد مطهری، بیشتر از آنکه آخوند باید افتخار کند که شاگرد حکیم سبزواری بود، حکیم سبزواری باید افتخار کند که شاگردی مانند آخوند ملا حسینقلی همدانی داشت.

استاد شهید مرتضی مطهری (ره) در این زمینه می‌گوید: «بزرگترین حسنه حکیم سبزواری، مرحوم حکیم ربانی، عارف کامل الهی، فقیه نامدار، آخوند ملا حسینقلی همدانی درج‌زینی - قدس سره - است. این مرد بزرگ و بزرگوار که فرزند یک چوپان پاک سرشت بود، برای ادامه تحصیل از همدان به تهران آمد. جاذبه معنوی حکیم سبزواری او را به سبزوار کشانید. مدتی که تاریخ و مقداری را فعلاً نمی‌دانم، در حوزه آن حکیم شرکت کرد

اگر همه شاگردان حوزه حکیم سبزواری به حضور وی در حوزه او افتخار می‌کنند، حوزه حکیم به حضور چنین مردی مفتخر است.»

آخوند ملا حسینقلی همدانی برای ادامه تحصیلات به نجف اشرف مشرف شد و به حلقه درس شیخ مرتضی انصاری (ره) پیوست.

او در مکتب شیخ انصاری به آن پایه از مقام فقهی رسید که او را از «اکابر فقهاء شیعه» قلمداد کردند. آخوند همدانی بعد از ارتحال شیخ انصاری، به تدریس درس خارج فقه و اصول پرداخت و برخی از شاگردانش مباحث فقهی وی را تقریر کرده‌اند.

آشنایی آخوند ملا حسینقلی همدانی با سید علی شوشتری (سر سلسله عرفای معاصر)

آخوند ملا حسینقلی همدانی علاوه بر تحصیل فقه و اصول و علوم رایج حوزه، به تهذیب نفس و کسب کمالات معنوی پرداخت و در درس آقا سید علی شوشتری که بزرگترین مربی اخلاق و عرفان آن عصر بود، شرکت کرد و در زمره شاگردان خصوصی آن بزرگوار محسوب شد.

طریقه آشنایی آخوند ملا حسینقلی همدانی با آقا سید علی شوشتری از زبان آخوند چنین است:

«مدتی بود که در نجف اشرف به درس شیخ انصاری حاضر می‌شدیم، تا این که روزی متوجه شدم که شیخ همواره روزهای چهارشنبه به منزل آقا سید علی شوشتری می‌رود، من نیز روزی بدانجا رفتم و شیخ را دیدم که چون شاگردان نشسته و سید هم بر مسند استادی جای گرفته بود.

با خود گفتم که من نیز باید همیشه به این درس حاضر شوم. چون برخاستم. سید رو به من کرد و گفت: اگر خواستی تو نیز بیا و از آن روز به بعد پیوسته به حضورش شرفیات شده و بهره‌ها بردم.»

علاقه استاد بزرگ عرفان، سید علی شوشتری به آخوند چنان بود که وقتی آخوند در مدرسه سلیمیه به مرض صعب العلاجی دچار می‌شود، صد تومان به پزشک حاذقی می‌دهد که او را درمان کند. در آن زمان ثروت کم‌تر کسی در نجف به صد تومان می‌رسید.

آخوند ملا حسینقلی همدانی با راهنمایی این استاد عارف، توانست بعد از رحلت شیخ انصاری، مشغول تربیت جان‌های مشتاق و دل‌های آماده شود.

استادان آخوند ملا حسینقلی همدانی

مهمترین استادان ملا حسینقلی همدانی عبارتند از:

1. شیخ عبدالحسین طهرانی

2. حاج ملاهادی سبزواری

3. شیخ مرتضی انصاری

4. سید علی شوشتری

توصیه مهم و مؤثر سید علی شوشتری به آخوند

آخوند ملا حسینقلی همدانی پس از رحلت شیخ انصاری، تصمیم جدی گرفته بود که تدریس خارج فقه و اصول را به صورت گسترده و همگانی آغاز کند و برای همین منظور به تنظیم و تکمیل تقریرات درس شیخ همت گماشت، اما تدبیر الهی سرنوشت دیگری برای او رقم زده بود.

در همان ایام، نامه‌ای از طرف استادش، سید علی شوشتری به او رسید که او را از تدریس فقه و اصول به صورت گسترده و همگانی بازداشت. استادش به او توصیه نمود که محور اصلی فعالیت‌هایش را بر ایجاد مکتب اخلاق و عرفان قرار دهد.

بر این اساس، آخوند ملا حسینقلی همدانی توصیه استاد را پذیرفت و تربیت نفوس مستعد را آغاز نمود.

او با گردآوردن عالمانی مجاهد و مؤمنان مخلص، مشغول تربیت و تهذیب اخلاق آنها شد و توانست عارفان بزرگی را پرورش دهد که جزو افتخارات تشیع به شمار می‌آیند.

حوزه پر برکت عارف بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی که حدود 30 سال دوام یافت، آن چنان پربار بود که امروزه بعد از گذشت یک قرن از رحلت آن عارف کامل، شاهد آثار و برکات معنوی مکتب تربیتی او هستیم.

حال و هوای درس آخوند ملا حسینقلی همدانی

آن عارف بزرگ، گاهی در اثنای درس از بیم آنکه سخنان علمی و لذت تدریس او را از یاد یار و فیض حضور باز دارد و از مبدأ هستی غافل سازد، لحظاتی را به سکوت می‌گذرانید.

به هنگام تدریس، شاگردانش آن چنان تحت تأثیر سخنان او قرار می‌گرفتند که خویش را از یاد می‌بردند و ساعت‌ها محو روحانیت کلام استاد می‌شدند.

علامه طباطبایی (ره) نقل می‌کند: «مرحوم آقا سید علی قاضی می‌فرمود: در ایام تشریف به نجف اشرف، روزی در معبری فردی را دیدم که کنترل کافی بر خویش نداشت. از یکی پرسیدم: آیا این مرد اختلال فکر و حواس دارد؟ در پاسخ گفت: خیر، او هم اکنون از جلسه درس اخلاق آخوند ملا حسینقلی همدانی برخاسته است و این از خود بی‌خودی که در او مشاهده می‌شود، تأثیر کلام و تصرف روحی آن جناب است.»

تربیت 300 ولیّ خدا از کرامات آخوند همدانی است

یکی از مهمترین کرامات آخوند ملا حسینقلی همدانی توفیق کم نظیریش در تربیت شاگرد بود به طوری که گفته‌اند سیصد تن از اولیاء الله - بزرگانی مانند آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، شیخ محمد بهاری همدانی، سید احمد کربلایی که استاد عرفان سید علی آقا قاضی بود - در محضر انوار او تربیت شدند. (برخی گفته‌اند این سیصد نفر، شاگرد و شاگرد شاگرد هستند)

شیخ آقا بزرگ تهرانی که دو سال بعد از رحلت آخوند همدانی وارد عراق شد، در مورد شعاع وسعت حوزه اخلاقی آخوند ملاحسینقلی همدانی می‌نویسد: «او شاگردانی پرورش داد که ستارگان زینت بخش آسمان علم و فضیلت شمرده می‌شود. من هر چند محضر او را درک نکردم و تشریف به حضورش نصیبم نشد، ولی عده زیادی از شاگردانی که شب و روز با او بودند و به سعادت ابدی نائل شدند، را درک کردم. آخوند آنها را از آلودگی‌های این زندگی پاک کرده بود. آنها علم را با عمل آمیخته بودند و من اثر تربیت نیکوی او را به صورت روشن در چهره آنها دیدم. او حق بزرگی بر بیشتر علمای طبقه بعد از خود، از کسانی که من دیده‌ام دارد.»

شاگردان آخوند همدانی

برخی از شاگردان آخوند عبارتند از:

1. شیخ محمد بهاری همدانی (متوفا: 1325 هـ.ق) او از اصحاب خاص آخوند ملا حسینقلی همدانی بود.
سید احمد کربلایی می‌گوید: ما پیوسته در خدمت مرحوم آیت الحق، آخوند ملا حسینقلی بودیم و آخوند صد در صد برای ما بود، ولی همین که آقای شیخ محمد بهاری با آخوند آشنا گردید، آخوند را از ما ربود.
2. آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (متوفا: 1343 هـ.ق): او از استادان علم عرفان و از مریبان بزرگ سیر و سلوک محسوب می‌شود.

مرحوم ملکی تبریزی استاد اخلاق و عرفان امام خمینی (ره) بود. امام خمینی آن چنان به او ارادت می‌ورزید که هنگام بازگشت از پاریس به ایران، در قم به قبرستان شیخان رفته و با کمال تواضع با تحت الحنک عمامه خویش - با آن که همیشه دستمال همراه داشت - غبار سنگ قبر استاد را زدود و به قرائت فاتحه و تلاوت قرآن پرداخت.

3. سید احمد کربلایی طهرانی (متوفا: 1332 هـ.ق): او از بزرگان اهل عرفان است و شاگردان مهمی در این رشته تربیت کرده است که علامه آقا سید علی قاضی، معروف‌ترین استاد عرفان در عصر ما یکی از برجسته‌ترین تربیت یافتگان مکتب اوست.

4. سید محمد سعید حبوبی. او از ملازمان آخوند بود و در ادبیات بسیار مهارت داشت و شعر نیز می‌سرود.

این عارف سالک علاوه بر سیرو سلوک معنوی، در مسائل اجتماعی و سیاسی مسلمانان حضور فعال داشت و در انقلاب 1920 عراق، تحت رهبری شیخ محمد تقی شیرازی لباس رزم پوشید و در جبهه جنگ حاضر شد و حماسه‌ها آفرید.

5. سید عبدالحسین موسوی لاری. او از مبارزان سرسخت علیه استعمار انگلیس به شمار می‌رفت.

6. سید جمال الدین اسدآبادی

استاد مطهری می‌نویسد: «سید جمال در نجف از محضر حکیم متأله، فیلسوف عالیقدر و عارف بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی در جزینی شوندی بهره‌مند شده است. سید جمال در حضور او با علوم عقلی و مسائل معنوی و عوامل عرفانی آشنا شده است. این بنده از وقتی که به این نکته در زندگی سید پی بردم، شخصیت سید در نظرم بُعد دیگر و اهمیت دیگری پیدا کرد.»

7. سید حسن صدر الدین عاملی، نویسنده تکمله امل الآمل.

8. شیخ محمد باقر نجم آبادی.

9. آقا سید کمال دولت آبادی.

10. سید علی همدانی.

11. سید ابوالقاسم اصفهانی (داماد آخوند).

12. سید محمد تقی اصفهانی.

13. شیخ آقا رضا تبریزی.

14. حاج شیخ علی قمی.

15. سید محمد تقی شاه عبدالعظیمی.

16. سید محمود طالقانی نجفی.

17. شیخ موسی شراره عاملی.

18. سید عبدالغفار مازندرانی.

19. شیخ باقر قاموسی نجفی.

20. شیخ علی، فرزند آخوند.

21. سید محسن امین عاملی، نویسنده اعیان الشیعه.

22. سید مهدی حکیم نجفی.

23. میرزا باقر قاضی طباطبایی.

24. حاج میرزا ابوالقاسم معین الغرباء.

25. منصور علی کیوان قزوینی، نویسنده رساله راز گشا.

26. سید مرتضی کشمیری.

27. غلامحسین رشتی.

28. حاج علی محمد نجف آبادی.

29. آقا سید علی عرب.

تألیفات آخوند ملا حسینقلی همدانی

1. تقریرات دروس فقه و اصول شیخ انصاری.

2. صلاة المسافر.

3. تقریرات درس فقه: در مبحث رهن که توسط یکی از شاگردانش نوشته شده و در کتابخانه مرحوم محدث نوری موجود است.

5. امالی: در موضوع اخلاق که بعضی از شاگردانش آن را جمع آوری نموده‌اند.

6. تقریرات درس آقا سید علی شوشتری، که به حسینیه شوشتری‌های نجف وقف شده است.

7. مکاتبات و دستور العمل‌ها: میرزا اسماعیل تبریزی آنها را جمع کرده و در آخرت کتاب تذکره المتقین به چاپ رسیده است.

کمالات معنوی و کرامات روحی آخوند ملا حسینقلی همدانی

نفوذ کلام و تاثیر نفس عجیب آخوند

تأثیر کلام و نفس آخوند چنان بود که با یک سخن، مخاطب خویش را تحت تأثیر قرار می‌داد. او در پیمودن راه حقیقت و سلوک در طریق الهی، دارای عزمی راسخ و همتی والا بود. به همین جهت، کلام و نگاهش هر شنونده و بیننده‌ای را متأثر می‌ساخت.

آیت الله نجابت شیرازی در شرح گلشن راز می‌نویسد: « آقا شیخ مجتبی لنگرانی یک زمانی برای بنده نقل کرد که شیخ علی قمی با پدر من همدرس بود. آن دو از خوش‌پوش‌های حوزه نجف محسوب می‌شدند. یعنی بهترین لباس‌ها را این‌ها می‌پوشیدند. چون درسشان هم خیلی خوب بود، در حوزه نجف مشارالیه بودند که درس را خوب می‌فهمند. به هیچ کس هم اعتنایی نمی‌کردند. یک روز آخوند ملا حسینقلی - رضوان الله تعالی علیه - در صحن نشسته بود. در این اثنا، آقا شیخ علی قمی از در قبله وارد حرم می‌شود.

چشم مبارک آخوند ملا حسینقلی به او می‌افتد، شیخ علی به سر می‌دود تا می‌آید پهلوی آقا. آخوند ملاحسینقلی یک دقیقه در گوش او صحبت می‌کند. چه گفت؟ خدا می‌داند: دیگران هم نفهمیدند.

شیخ علی قمی عقب عقب بر می‌گردد می‌رود. با فاصله اندکی، تمام لباس‌هایش را عوض می‌کند، توی درس هم قفل می‌زند به دهنش، یعنی این لذت سخن گفتن در درس از سرش پریده بود، لذت لباس‌های پاک و پاکیزه و گران‌قیمت از سرش پریده بود، تا آخر عمرش که او را می‌دیدیم، تمام لباس‌هایش کرباس بود.

چو خورشید جهان بنمایدت چهر نماند نور ناهید و مه و مهر»

□□□□□□□□□□

أَقْرَرْتُ مِنَ اللَّهِ إِمَامَ رَسُولِهِ

□□□□□□□□□□

عبد فرار از ارادل و اوباش نجف اشرف بود که مردم او را در ظاهر، احترام می‌کردند تا از آزار و اذیت او در امان بمانند. این فرد شرور اگر میل به چیزی پیدا می‌کرد یا دوستدار مالی می‌شد، کسی نمی‌توانست او را از دست‌یابی به خواسته‌اش باز دارد. مردم نجف از دست او در آزار بودند. در یکی از شبها که آخوند ملاحسینقلی همدانی از زیارت حضرت امیر - علیه السلام - باز

می‌گشت، عبد فرّار در مسیر راه او ایستاده بود. بدون هیچ توجهی از کنار او گذشت. این بی‌توجهی آخوند بر عبد فرّار سخت گران آمد. از جای خود حرکت کرد تا این شیخ پیر را تنبیه کند. دوید و راه را بر او سد کرد و با لحنی بی‌ادبانه گفت: هی! آشیخ! چرا به من سلام نکردی؟! عارف همدانی ایستاد و گفت: مگر تو کیستی که من باید حتماً به تو سلام می‌کردم؟ گفت: من عبد فرّارم. آخوند ملاحسینقلی به او گفت: عبد فرّار! افررت من الله ام من رسوله؟ تو از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟ و سپس راهش را گرفت و رفت. فردا صبح، آخوند ملا حسینقلی همدانی رو به شاگردان نمود و گفت: امروز یکی از بندگان خدا فوت کرده هر کس مایل باشد به تشییع جنازه او برویم. عده‌ای از شاگردان آخوند به همراه ایشان برای تشییع حرکت کردند. ولی با کمال تعجب دیدند آخوند به خانه عبد فرّار رفت.؟! تشییع جنازه تمام شد. یکی از شاگردان آخوند به نزد همسر عبد فرّار رفته و از او سؤال کرد: چطور شد که او فوت کرد؟ همسرش گفت: نمی‌دانم! او دیشب حدود یک ساعت بعد از اذان مغرب و عشا به منزل آمد و در فکر فرو رفته بود و تا صبح نخوابید و در حیاط قدم می‌زد و با خود تکرار می‌کرد: عبد فرّار تو از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟! و سحر نیز جان سپرد. عده‌ای از شاگردان آخوند فهمیدند این جمله را آخوند ملاحسینقلی همدانی به او گفته است. چون از او سؤال کردند، ایشان فرمودند: «من می‌خواستم او را آدم کنم و این کار را نیز کردم، ولی نتوانستم او را در این دنیا نگه دارم.»

□ □ منبع

کتاب شرح حال حکیم فرزانه حاج علی محمد نجف آبادی، ص 27

ماجرای اشعار ناقوسیه

آخوند ملا حسینقلی همدانی در یکی از سفرهای خود، با جمعی از شاگردان به عتبات عالیات می‌رفت.

در بین راه، به قهوه‌خانه‌ای رسیدند که جمعی از اهل هوی و هوس در آن جا می‌خواندند و پایکوبی می‌کردند.

آخوند به شاگردانش فرمود: یکی برود و آنان را نهی از منکر کند.

بعضی از شاگردان گفتند: اینها به نهی از منکر توجه نخواهند کرد.

فرمود: من خودم می‌روم. وقتی که نزدیک شد، به رئیسشان گفت: اجازه می‌فرمایید من هم بخوانم، شما بنوازید؟ رئیس گفت: مگر شما بلدی بخوانی؟ فرمود: بلی. گفت: بخوان.

آخوند شروع به خواندن اشعار ناقوسیه حضرت امیر مؤمنان - علیه السلام - کرد.

لا اله الا الله / حقا حقا صدقا صدقا

ان الدنيا قد غرتنا / واشتغلتنا و استهوتنا

یابن الدنیا مهلا مهلا / یابن الدنیا دقا دقا ...

آن جمع سرمست از لذت‌های زودگذر دنیوی، وقتی این اشعار را از زبان کیمیا اثر آن عارف هدایتگر شنیدند به گریه در آمده و به دست ایشان توبه کردند.

یکی از شاگردان می‌گوید: وقتی که ما از آن جا دور می‌شدیم، هنوز صدای گریه آنها به گوش می‌رسید.

ماجرای شنیدنی عبد فرّار

عبد فرّار از اراذل و اوباس نجف اشرف بود که مردم او را در ظاهر، احترام می‌کردند تا از آزار و اذیت او در امان بمانند.

این فرد شرور اگر میل به چیزی پیدا می‌کرد یا دوستدار مالی می‌شد، کسی نمی‌توانست او را از دست‌یابی به خواسته‌اش باز دارد.

مردم نجف از دست او در آزار بودند. در یکی از شب‌ها که آخوند ملاحسینقلی همدانی از زیارت حضرت امیر - علیه‌السلام - باز می‌گشت، عبد فرّار در مسیر راه او ایستاده بود.

عارف همدانی بدون هیچ توجهی از کنار او گذشت. این بی‌توجهی آخوند بر عبد فرّار سخت گران آمد.

از جای خود حرکت کرد تا این شیخ پیر را تنبیه کند. دوید و راه را بر او سد کرد و با لحنی بی‌ادبانه گفت: هی! آشیخ! چرا به من سلام نکردی؟!

عارف همدانی ایستاد و گفت: مگر تو کیستی که من باید حتماً به تو سلام می‌کردم؟ گفت: من عبد فرّارم.

آخوند ملاحسینقلی به او گفت: عبد فرّار! افررت من الله ام من رسوله؟ (تو از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟) و سپس راهش را گرفت و رفت.

فردا صبح، آخوند ملا حسینقلی همدانی درس را تمام کرده، رو به شاگردان نمود و گفت: امروز یکی از بندگان خدا فوت کرده هر کس مایل باشد به تشییع جنازه او برویم.

عده‌ای از شاگردان آخوند به همراه ایشان برای تشییع حرکت کردند. ولی با کمال تعجب دیدند آخوند به خانه عبد فرار رفت.

عجبا! این همان یاغی معروف است که آخوند از او به عنوان بنده خدا یاد کرد و در تشییع جنازه او حاضر شد؟!

تشییع جنازه تمام شد. یکی از شاگردان آخوند به نزد همسر عبد فرار رفته و از او سؤال کرد: چطور شد که او فوت کرد؟

همسرش گفت: نمی‌دانم چه می‌شد؟ او هر شب دیر وقت با حال غیرعادی و از خود بی‌خود منزل می‌آمد، ولی دیشب حدود یک ساعت بعد از اذان مغرب و عشاء به منزل آمد و در فکر فرو رفته بود و تا صبح نخوابید و در حیاط قدم می‌زد و با خود تکرار می‌کرد: عبد فرار، تو از خدا فرار کرده‌ای یا از رسول خدا؟! و سحر نیز جان سپرد!

عده‌ای از شاگردان آخوند فهمیدند این جمله را آخوند ملاحسینقلی همدانی به او گفته است. چون از او سؤال کردند، ایشان فرمودند: «من می‌خواستم او را آدم کنم و این کار را نیز کردم، ولی نتوانستم او را در این دنیا نگه دارم.»

عفو و گذشت آخوند ملا حسینقلی همدانی

علامه طهرانی از نوه آخوند نقل می‌کند: «در یکی از سفرهای زیارتی که آخوند با اصحابشان پیاده به کربلا مشرف می‌شدند، در راه، راهزنان بیابانی اموال ایشان را غارت کرده و هر چه دارند، می‌ربایند.

سپس که عارف همدانی را می‌شناسند، به حضورشان آمده و هر چه ربوده بودند، تقدیم کرده و معذرت می‌خواهند.

آخوند ملا حسینقلی فقط کتابهای وقفی را که ربوده بودند، پس می‌گیرد و بقیه کتب و اموال را نمی‌گیرد و می‌فرماید: به مجرد سرقت، من ایشان را حلال کردم؛ چو راضی نشدم به واسطه من خداوند کسی را در آتش دوزخ بسوزاند و نمی‌خواهم به خاطر من لقمه حرام از گلوئی کسی پائین برود و موعظه در او بی‌اثر باشد.»

صبر و بردباری و زحمت 22 ساله آخوند ملا حسینقلی همدانی

آیت الله علامه حسن زاده آملی می‌گوید: «حضرت آیت الله ملا حسینقلی همدانی بعد از 22 سال مجاهده با نفس و صبر و بردباری، نتیجه گرفت و آنها که دیر نتیجه می‌گیرند، پخته‌تر می‌شوند. باید صابر بود و یکی از کمالات آخوند، صابر بودن اوست.»

علامه در جای دیگر می‌فرماید: مرحوم آخوند مولی حسینقلی همدانی (رضوان الله تعالی علیه) در حکمت از شاگردان مرحوم حکیم متأله ملا هادی سبزواری است، و در عرفان و سیر و سلوک از شاگردان مرحوم سید علی شوشتری. جناب آخوند ملا حسینقلی بعد از بیست و دو سال سیر و سلوک نتیجه گرفت و به مقصود رسید. و خود آن جناب گفت: «در عدم وصول به مراد سخت گرفته بودم تا روزی در نجف در جایی (گویا در گوشه ایوانی) نشسته بودم، دیدم کبوتری بر زمین نشست و پاره نانی بسیار خشکیده را به منقار گرفت و هر چه نوک می‌زد خورد نمی‌شد، نان را ترک گفت و پرواز کرد و برفت؛ پس از چندی باز گشت، به سراغ آن تکه نان آمد باز چند بار آن را نوک زد و شکسته نشد، باز برگشت و بعد از چندی آمد و بالأخره آن تکه نان را با منقارش خورد کرد و بخورد، از این عمل کبوتر ملهم شدم که اراده و همت می‌باید.»

تواضع و فروتنی آخوند ملا حسینقلی همدانی

آیت الله آقا سید علی عرب که حدود 11 سال ملازم محضر آخوند ملا حسینقلی همدانی بود، در مورد حالات و کمالات استاد خویش می‌گوید: «روزی به قصد زیارت ابی عبدالله الحسین - علیه السلام - همراه آن بزرگوار وارد حرم مقدس شدیم.

آخوند ملا حسینقلی همدانی مشغول نماز زیارت شد. به علت ازدحام جمعیت، بدن آخوند هنگام نماز مقداری تکان می خورد. آن جا آقا شیخی از اهل مازندران بود که آخوند را نمی شناخت، گفت: این آقا چرا موقع نماز طمأنینه لازم را ندارد؟

من در پاسخ گفتم: ایشان پیرمرد است، نماز هم که نماز مستحب است. او قانع نشد و تصمیم داشت مطلب خود را به خود آقای آخوند متذکر شود.

رفت خدمت آقا و عرض کرد: آقا! هنگام نماز، بدنتان طمأنینه لازم را نداشت! آخوند متوجه شد که او با زحمت حرف خود را بیان می کند، به او فرمود: «چرا تذکر خود را با مشکل بیان می کنی؟ شما باید به من بگویید: آخوند تو چند وقت است نجف هستی، هنوز متوجه نشده ای که در نماز باید طمأنینه را رعایت نمود. تذکر تو بجاست و نباید چیزی مانع آن شود!»

ایشان در خاطره دیگری، در مورد تواضع آن عارف فرزانه می گوید: «وقتی در خدمت آقای آخوند وارد مسجد سهله شدیم، افرادی زیادی از اصحاب آن بزرگوار تشریف داشتند. در زاویه مسجد وقتی متوجه شدند آیت الله حاج آقا رضا همدانی مشغول نماز مغرب هستند، آقای آخوند متواضعانه به همراهان فرمود: به ایشان اقتدا کنیم و نماز را با ایشان بخوانیم.»

رازپوشی آخوند ملا حسینقلی همدانی

شیخ محمد رازی در این رابطه، از زبان یکی از شاگردان آخوند نقل می کند: «آخوند ملا حسینقلی همدانی که مربی اخلاق و عالم ربانی و سالک حقیقی و دارای کرامات و صاحب مکاشفات و منامات بود، هر وقت به حرم مطهر امیرمؤمنان، علی - علیه السلام - مشرف می شد، با آداب خاص و خضوع و خشوع مخصوص می رفت و هنگام خروج، عبا را به سر انداخته و سر به زیرافکنده و با عجله به منزل خود می رفت.

ما از نحوه تشرف آن چنانی و از برگشتن این چنین وی در تعجب بودیم، تا روزی در صحن مطهر مراقب ایشان بودم.

وقتی به آن کیفیت بیرون آمد و به شتاب رفت، سر راه را بر او گرفته و به صاحب قبر مطهر علوی - علی مشرفها السلام - سوگند دادم که علت آن گونه تشرف و این گونه مراجعت چیست؟

گفت: اما آن گونه تشرف وظیفه هر کسی است که عارف به مقام ولیّ الله اعظم، امیرمؤمنان - علیه السلام - باشد که با کمال خضوع و خشوع مشرف گردد و اما علت این گونه مراجعت برای این است که اثر تشرف با معرفت به حضور و پیشگاه حضرت علی - علیه السلام - عوض شدن و رنگ ولایت گرفتن و باز شدن چشم و گوش ملکوتی است و چون حقایق و باطن اشیاء و اشخاص برایم منکشف می گردد، نمی خواهم چشم من به یکی از دوستانم بیفتد که مبدا آنها را به غیر صورت انسان بینم و رازهای پنهانی و عیوب نهانی آنان پیش من فاش شود و در نتیجه نفس من از آنان مکدر شده و نسبت به او در من تنفر ایجاد گردد، دلم می خواهد سر آنها حتی در پیش نفس من پوشیده بماند.

ماجرای تجرد برزخی شاگرد به دست آخوند

آیت الله میرزا جواد آقای ملکی تبریزی، مدت چهارده سال ملازم آخوند مولی حسینقلی همدانی رضوان الله علیه بوده اند. مرحوم حاج میرزا جواد آقا می فرمودند: که روزی استاد به من فرمود تربیت (فلان کس) به عهده شما است. و آن شاگرد

بسیار همتی عالی و سعی بلند و رَسا داشت شش سال در مراقبت و مجاهدت دوران مقدّماتی تجرّد را پیمود و قابلیت افاضه مقام تجرّد را پیدا نمود.

خواستم به دست استاد بدین خلعت مخّلّ گردد او را نزد اوستاد خود بردم عرض کردم: این آقا کار خود را انجام داده و مطلوب آنست که به دست مبارک بدین فیض نایل آید.

مرحوم آخوند رضوان الله علیه با دست مبارک خود اشاره‌ای فرمودند و گفتند: تجرّد مثل این است.

آن شاگرد می‌گوید: فوراً دیده شد که من از بدنم جدا شده‌ام و تمام بدن خود را در کنار خود به همان حال که بودیم مشاهده می‌نمودم.

پناه بردن به خداوند برای حل مشکلات علمی

آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی در این مورد می‌فرماید: «استادمان - ملا حسینقلی همدانی - به ما توصیه می‌فرمود که وقتی در مسائل علمی متحیر شدید و برایتان مشکلی پیش آمد، به خداوند ملتجی شده و به پیشگاه حضرتش تضرع نمایید و این برای ما به تجربه ثابت شده است.»

راه عرفان، عمل به شریعت است

آخوند ملا حسینقلی همدانی مانند سایر عرفای بزرگ معتقد است که راه عرفان از شریعت می‌گذرد و حرف کسانی که خود را به عرفا چسبانده‌اند ولی واقعا عارف نیستند مبنی بر اینکه هر کس عارف باشد نیاز به شریعت ندارد، کاملاً غلط و نادرست است.

آخوند همدانی در این زمینه می‌فرمود: «به جز التزام به شرع شریف در تمام حرکات، سکناات، تکلمات، لحظات و غیرها راهی به قرب حضرت ملک الموت جلّ جلاله نیست و به خرافات ذوقیه (اگر چه ذوق در غیر این مقام خوبست) آن طور که عادت جهال صوفیه (خذلهم الله جلّ جلاله) می‌باشد، راه رفتن چیزی جز دوری از حضرتش را در بر ندارد؛ حتی شخصی هر گاه ملتزم به نزدن شارب و نخوردن گوشت بوده باشد، اگر ایمان به عصمت ائمه اطهار - علیهم السلام - آورده اشد، باید بفهمد که از حضرت احذیت دور خواهد شد.»

شیوه علامه سید علی قاضی همان شیوه آخوند همدانی بود

علامه طهرانی می‌نویسد: «مرحوم قاضی رضوان الله علیه، طریقه عرفان و توحید مرحوم حاجّ سیّد أحمد (کربلایی) را قبول داشته است؛ و دستورات آن مرحوم را که طبق رویّه و منهج استاد بزرگ آخوند ملا حسینقلی همدانی بوده است، به شاگردان خود می‌داده است.»

کاش خداوند مرا مثل آخوند، صوفی قرار دهد

علامه طهرانی از علامه طباطبائی نقل می‌کند: «جماعتی، دسته جمعی توطئه نموده بودند، و درباره روش عرفانی و الهی و توحیدی مرحوم آخوند ملا حسینقلی انتقاد کرده، و یک عریضه‌ای به مرحوم آیت الله شریانی نوشته بودند. (در اوقاتی که

مرحوم شریانی ریاست مسلمین را داشته، و به عنوان رئیس مطلق وقت شمرده می‌شده است.) و در آن نوشته بودند که آخوند ملا حسینقلی روش صوفیانه را پیش گرفته است.

مرحوم شریانی نامه را مطالعه فرمود، و قلم را برداشت و در زیر نامه نوشت:

«کاش خداوند مرا مثل آخوند، صوفی قرار بدهد.»

دیگر با این جمله شریانی کار تمام شد؛ و دسیسه‌های آنان همه بر باد رفت.

چه کسانی به مقامات دینی می‌رسند؟

آیت الله میرزا جواد ملکی تبریزی از استادش آخوند ملا حسینقلی همدانی چنین نقل می‌کند: «شیخ و پیشوای من در علوم حقه برایم حکایت نمود که از طالبان آخرت احدی به مقامی از مقامات دینی نرسید مگر آنان که اهل تهجد و شب زنده‌داری بودند.»

نظر آیت الله میرزا جواد ملکی تبریزی درباره آخوند همدانی

عارف بالله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی درباره استادش در کتاب اسرار الصلاة می‌نویسد: حکیم عارف و معلم خیر و طیب کاملی بسان او ندیدم...

در جای دیگر از آن کتاب می‌نویسد: مرا شیخی بود جلیل‌القدر، عارف، عامل، کامل – قدس الله تربته – که کسی نظیر او در این مراتب را ندیدم

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی از شدت علاقه به استادش (آخوند ملا حسینقلی همدانی)، نام فرزندش را حسینقلی گذاشت.

وفات آخوند ملا حسینقلی همدانی

آخوند ملا حسینقلی همدانی در تاریخ 28 شعبان 1311 هجری قمری در کربلا، ندای پروردگارش را لبیک گفت و روح بلندش پرواز کرد و در جوار رحمت حق آرامید.

پیکر شریف آن مرحوم در صحن مطهر امام حسین - علیه السلام - در حجره چهارم صحن، به خاک سپرده شد.

<http://www.farsnews.com/newstext.php?nn=13920406000879>

آیت‌الله شاه آبادی عارفی مبارز

آن فقیه و عارف بزرگوار از سال 1330 ق. تا 1347 ق. در تهران اقامت داشت. در آن زمان چون تازه رضاخان به قدرت رسیده بود یکی از مهمترین اقدامات آیت الله شاه آبادی مبارزه با ظلم ستم شاهی وی بود، چنانکه امام «قدس سره» می فرماید: «مرحوم آیت الله شاه آبادی علاوه بر آنکه یک فقیه و عارف کامل بودند یک مبارز به تمام معنا هم بودند»

در اوج خفقان رضاخانی، آیت الله شاه آبادی، از علمای تهران و دیگر شهرها خواست که در اعتراض به ستمهای شاه در پناه حضرت عبدالعظیم در شهر ری گرد آمده، متحصّن شوند. ولی علما نتوانستند ایشان را همراهی کنند و در حالی که تنها دو نفر کردند دست از مبارزه خود برداشت و چون ماه محرم بود همه روزه با سخنرانی‌های کوبنده فجایع رژیم ایشان را همراهی می کردند برای مردم بازگو می

آن بزرگوار حدود پانزده ماه به تحصن ادامه داد و آنگاه در سال 1347 ق. راهی شهر مقدس قم شد. و به تعلیم و تربیت طلاب علوم دینی همت گمارد

نحوه آشنایی امام خمینی با آیت الله شاه آبادی / نظرات امام خمینی درباره ایشان

یکی از بزرگانی که از محضر این عالم بزرگ کسب فیض نمود امام خمینی (ره) است که نزد آیت الله شاه آبادی کتابهای عرفانی را فرا گرفت

دهد امام (ره) نحوه آشنایی خود با استادش آیت الله شاه آبادی را چنین توضیح می

آبادی با ایشان آشنا شدم، در مدرسه فیضیه ایشان را ملاقات کردم و من پس از آنکه توسط یکی از منسوبین مرحوم شاه» کردم که یک مسأله عرفانی از ایشان پرسیدم. شروع کردند به گفتن: فهمیدم اهل کار است. به دنبال ایشان آمدم و اصرار می کردند تا به گذر «عابدین» - یکی از محلات قم - رسیدیم و بالاخره با ایشان یک درس داشته باشم و ایشان در ابتدا قبول نمی خواهم قبول کردند کرد من فلسفه می‌ایشان که فکر می

خواهم و ایشان دوباره بنا را گذاشتند بر قبول نکردن و من باز هم ام و عرفان می‌ولی من به ایشان گفتم که فلسفه خوانده «اصرار کردم، تا بالاخره ایشان قبول کردند و من حدود هفت سال نزد ایشان فصوص و مفتاح الغیب خواندم

فرمود: روحی له الفداء، جانم آورد می‌علاقه امام هم به استادش بسیار زیاد بود تا آنجا که هرگاه از ایشان نامی به میان می فدای او باد! این مطلب در کتابهای امام (ره) بخصوص در کتابهای عرفانی ایشان کاملاً مشهود است

امام برای درس آیت الله شاه آبادی ارزش و احترام زیادی قائل بودند و می فرمودند: «اگر آیت الله شاه آبادی هفتاد سال «تدریس می‌کرد، من در محضرش حاضر می‌شدم، چون هر روز حرف تازه‌ای داشت

مرحوم آیت الله مطهری می گفت: من هرگز از امام نشنیدم که اسم مرحوم شاه آبادی را بیاورند و دنباله اش «روحی فدا» را نگویند.

فرزند آیت الله شاه آبادی نقل می کنند: علاقه امام به مرحوم پدرم، علاقه ای قلبی و عمیق بود. در نجف روزی در خدمت امام در مورد مطلبی بحث شد که طی آن اسم یکی از آقایان آمد

امام تصور کردند که من آن آقا را با پدرم مقایسه می کنم. برای همین بسیار ناراحت شدند و به تندی به من فرمودند: «تو پدرت را نشناخته ای، اصلاً قابل قیاس نیستند. پدرت را با این فرد و امثال او نمی توان مقایسه کرد

امام خمینی فرمودند: «من در عمر خود، روحی لطیف تر از روح مرحوم شاه آبادی ندیدم.» و سپس ادامه دادند که: «ایشان، صرف نظر از چنین فقاقت، فلسفه، عرفان که کم نظیر بودند در سیاست نیز کم نظیر بودند

آیت الله شاه آبادی هفت سال در قم اقامت گزید. زمانی نیز مردم تهران به قم آمده، از ایشان خواستند به تهران مراجعت کند و وی به رغم میل باطنی خود، در پی احساس وظیفه در سال 1354 ق. راهی تهران شد. ابتدا حدود دو سال در مسجد امین الدوله - واقع در بازار چهل تن - به امامت جماعت و ارشاد و هدایت پرداخت و آنگاه که یکی از شبستانهای مسجد جامع - که قبل از آن تبدیل به انبار شده بود - آماده شد، نماز و سخنرانی را بدانجا منتقل نمود و از آن پس مسجد جامع سنگر مبارزه با رضاخان شد.

ماجرای پاره کردن اجازه نامه های اجتهاد

عده ای شایع کرده بودند که آقای شاه آبادی، حکیم است نه مجتهد

روزی در تهران، یک نفر که برای پرداخت سهم مبارک امام (ع) نزد ایشان آمده بود، از ایشان خواست که اجازه های اجتهادشان را ببیند! ایشان که به شدت از این عمل ناراحت شده بودند، از همسرشان خواستند صندوقی را که اجازه های اجتهادشان در آن قرار داشت، بیاورند و آن گاه در مقابل چشم او، همه را پاره کردند، و در حالی که با دست به سینه خود اشاره می کردند، فرمودند: «علم در کاغذ نیست. قوه اجتهاد در این جاست. اگر علماء به من اجازه اجتهاد داده اند، به خاطر صلاحیت علمی من بوده، ولی من خودم هرگز به دنبال گرفتن این اجازه ها نبوده ام

در میان اجازات اجتهادی که ایشان از اساتید خود داشت، تنها یک اجازه به دست آمده، و آن هم اجازه ای است که آیت الله العظمی میرزا محمد تقی شیرازی (میرزای دوم) به ایشان داده بود، و در میان یکی از کتابهای ایشان جا مانده بود

همسر ایشان هرگاه از این قضیه یاد می کرد، می گفت: ای کاش آن روز هیچ یک از اجازات را به آقا نمی دادم

چرا به سید، پسر طاووس می گفتند؟

یکی از اجداد ایشان یعنی محمد بن اسحاق از سادات بزرگوار مدینه بود و به خاطر زیبایی و ملاحظتش به «طاووس» مشهور شده بود و فرزندان او را آل طاووس و ابن طاووس می گفتند.

پدر و مادر «سید بن طاووس»

پدر سید علی، یعنی موسی بن جعفر، از روات بزرگ حدیث است که روایات خود را در اوراقی نوشته بود و بعد از او فرزندش یعنی «سید بن طاووس» آنها را جمع آوری نمود و با نام «فرقة الناظر و بهجة الخاطر مما رواه والدي موسی بن جعفر» منتشر نمود.

مادر او دختر «ورام بن ابی فراس» -صاحب کتاب مجموعه ورام- از بزرگان علمای امامیه بود. مادر پدرش نیز نوه شیخ طوسی «بود و به همین خاطر «سید بن طاووس» گاهی می گوید: «جدی ورام بن ابی فراس» و گاهی می گوید: «جدی الشیخ الطوسی

برادرها و برادرزاده‌ها و فرزندان او نیز از علمای بزرگوار شیعه بوده‌اند

«سید بن طاووس» در کلام بزرگان

علامه حلی

علامه حلی در کتاب منهاج الصلاح می نویسد: السید السند رضی الدین علی بن موسی بن طاووس، و کان اعبد من رأیناه من اهل زمانه. یعنی سید بن طاووس عابدترین افراد زمان خود بود که دیدیم

میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

عارف فرزانه میرزا جواد ملکی تبریزی از سید بن طاووس تعبیر به «سید المراقبین» نموده است و می فرماید: سید بزرگ «ابن طاووس قدس سره» همان کسی که استادم (قدس سره) می گفت: غیر از معصومین علیهم السلام کسی در علم مراقبت مانند او نیامده است.

ظاهراً مراد آیت الله ملکی تبریزی از «استادم»، مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی است

همچنین می گوید: سرور ما اسوه اهل علم و عمل، طاووس اهل مراقبت و آموزگار آنان و مروج این علم و عمل کننده به آن، در کتاب اقبال، اصول مراقبات اعمال را به بهترین شکل نوشته است که در نوع خود بی نظیر است

علامه میرزا علی آقا قاضی

علامه میرزا علی آقا قاضی - استاد عرفان علامه طباطبائی و بسیاری دیگر از بزرگان - درباره وی چنین فرموده است: **سه نفر در طول تاریخ عارفان به مقام «تمکن در توحید» رسیده‌اند: سید بن طاووس، احمد بن فهد حلی و سید مهدی بحر العلوم**

حضرت امام خمینی

امام خمینی می‌فرماید: از علمای بزرگ معرفت و اخلاق، آنها را که پیش همه علما مسلمند پیروی کن؛ مثل جناب عارف بالله و مجاهد فی سبیل الله، مولانا سید بن طاووس (رضی الله عنه) و مثل مولانا عارف بالله و سالک إلى الله، شیخ جلیل بهائی قدس سره

آیت الله شیخ جعفر شوشتری

ایشان درباره سید ابن طاووس، می‌فرماید: و بدان که در نقل مراثی، از آن جناب، معتبرتری نداریم. در جلالت قدر، مثل ایشان کم است.

علامه سید محمدحسین طباطبائی

علامه سید محمد حسین طهرانی می‌نویسد: مرحوم استاد (یعنی علامه طباطبائی) به دو نفر از علماء اسلام بسیار ارج می‌نهادند و مقام و منزلت آنان را به عظمت یاد می‌کردند: اوّل: سید اجلّ علی بن طاووس أعلی الله مقامه الشریف، و به کتاب «إقبال» او اهمّیت می‌دادند و او را «سید أهل المراقبة» می‌خواندند

دوّم: سید مهدی بحر العلوم أعلی الله تعالی مقامه، و از کیفیت زندگی و سلوک علمی و عملی و مراقبات او بسیار تحسین می‌نمودند. و تشرّف او و سید ابن طاووس را به خدمت حضرت امام زمان ارواحنا فداه کراراً و مراً نقل می‌نمودند. و نسبت به نداشتن هوای نفس، و مجاهدات آنان در راه وصول به مقصود، و کیفیت زندگی و سعی و اهتمام در تحصیل مرضات خدای تعالی، مُعجَب بوده و با دیده اُبّهت و تجلیل و تکریم می‌نگریستند

علامه حسن زاده آملی هم نوشته‌اند: علامه طباطبائی، مرحوم سید بحر العلوم و ابن فهد صاحب عدّة الداعی و سید ابن طاووس صاحب اقبال را از کَمَل می‌دانست و می‌فرمود: اینها کامل بودند

علامه حسن زاده آملی

علامه حسن زاده آملی می‌نویسد: شایسته است سخنی از سید بن طاووس که به فرموده بعضی از مشایخ ما از کَمَل بوده است به عرض برسانم: آن جناب در کتاب شریف اقبال فرموده است: «من بدون استهلال و رجوع به جدول تقویم از اوّل ماه و هلال آن «باخبرم، و نیز از لیلة القدر آگاهی دارم

تحصیلات، هوش و استعداد قوی «سید بن طاووس»

ابتدای تحصیلات سید ابن طاووس در شهر حله بود که از محضر پدر و جد خود، «ورام بن ابی فراس» علوم مقدماتی را آموخت.

سید با درکی قوی و هوشی سرشار، قدم در راه علم نهاد و در اندک زمانی از تمام هم شاگردی‌های خود سبقت گرفت. وی در «کشف المحجّه» می‌گوید: «وقتی من وارد کلاس شدم آنچه را دیگران در طول چند سال آموخته بودند، در یک سال آموختم و» از آنان پیشی گرفتم.

او مدت دو سال و نیم به تحصیل فقه پرداخت و پس از آن خود را از استاد بی‌نیاز دید و بقیه کتب فقهی عصر خویش را به تنهایی مطالعه نمود.

جشن تکلیف از ابتکارات سید بن طاووس

سید بن طاووس از عبادت لذّت می‌برد و جریان جشن تکلیف از افتخارات ایشان است. وقتی پانزده سالش تمام شد و وارد سال شانزدهم شد، گفت باید شاکر باشم که تا دیروز لایق محضر الهی نبودم که خدا با من سخن بگوید؛ لایق نبودم جزو خطاب «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» باشم، خداوند چیزی از من بخواهد، به من فرمان بدهد و من اطاعت کنم اما از امروز به حدی رسیدم که خدای سبحان به من دستور می‌دهد. با من حرف می‌زند. مرا مخاطب قرار می‌دهد و این روز عید من است.

لذا جشنی گرفت و عده‌ای را دعوت کرده، پذیرایی کرد و شیرینی داد. مردم گفتند چه جشنی است؟ گفت جشن تشریف است نه تکلیف. من مشرف شدم نه مکلف؛ چون کلفتی (سختی) نیست، شرافت است.

شخصیت اجتماعی «سید بن طاووس»

سید بن طاووس در بین علما و مردم زمان خویش از احترام خاصی برخوردار بود. او علاوه بر اینکه فقیهی نام‌آور بود، ادیبی گرانقدر و شاعری توانا شمرده می‌شد، گرچه شهرت اصلی او در زهد و تقوی و عرفان اوست و اکثر تألیفات او در موضوع ادعیه و زیارات است.

سید، کتابخانه بزرگ و بی‌نظیری داشت که از جدش به ارث برده بود و او به گفته خودش تمام آن کتابها را مطالعه کرده یا درس گرفته بود.

سفرهای علمی «سید بن طاووس»

سید بن طاووس که از محضر اساتید حله استفاده کافی و لازم را برده بود برای استفاده از علمای دیگر شهرها، عزم سفر نمود.

او ابتدا به کاظمین رفت. پس از مدتی ازدواج نمود و ساکن بغداد شد. مدت 15 سال در شهر بغداد به تربیت شاگردان و تدریس علوم مختلف پرداخت. ورود سید به بغداد سال 625 هجری بوده است.

سید که تحت فشار دولت عباسی برای پذیرش پستهای حکومتی قرار گرفته بود از بغداد به حله، زادگاه خویش، مراجعت کرد.

وی مدت سه سال نیز در جوار امام هشتم علیه السلام به سر برد. سپس به نجف و کربلا هجرت کرده و در هر کدام حدود 3 سال مقیم شد. در این زمان علاوه بر تربیت شاگردان و تدریس علوم مختلف، همّت اصلی خویش را بر سیر و سلوک و کسب معنویات قرار داد.

در زمان اقامت در کربلا کتاب شریف «کشف المحجّة» را به عنوان وصیتی برای فرزندانش که در آن زمان کودک بودند نوشت.

آخرین سفر ابن طاووس در سال 652 هجری به بغداد بود. وی در بغداد منصب نقابت را پذیرفت و تا پایان عمر خویش در همانجا سکنی گزید. زمانی که مغولها به بغداد حمله کرده و آن را اشغال نمودند، سید نیز در بغداد بود.

سید بن طاووس، مورد احترام امام زمان (عج) بود

در کمالات سید بن طاووس آمده است که از نزدیکان امام عصر عجل الله فرجه بود. امام عصر علیه السلام عزت و احترام خاصی برای وی قایل بود و هم چنین گفته‌اند که وی «اسم اعظم» را می‌دانست و «مستجاب الدعوه» بود.

شنیدن دعای امام زمان (عج) توسط سید بن طاووس

از سید بن طاووس نقل است که سحرگاهی، در سرداب مطهر، از حضرت صاحب الامر (عج) این مناجات را شنیدم که می‌فرمود: «خدایا شیعیان ما را از شعاع نور ما و طینت ما خلق کرده‌ای. آنها گناهان زیادی به اتکا بر محبت و ولایت ما کرده‌اند. اگر گناهان آنها گناهانی است که در ارتباط با توست، از آنها در گذر، که ما را راضی کرده‌ای و آن چه از گناهان آنها در ارتباط با خودشان و مردم است، خودت بین آنها را اصلاح کن و از خمسی که به حق ماست، به آنها بده تا راضی شوند و آن «ها را از آتش جهنم نجات بده و آنها را با دشمنان ما در سخط خود جمع نفرما».

سید بن طاووس می‌فرمود: برای سلامتی امام زمان (عج) صدقه بدهید

یکی از اعمالی که سید بن طاووس به آن بسیار اهمیت می‌داد، صدقه برای حفظ وجود مقدس امام زمان - ارواحنا فداه - بود.

مؤمنی که صدقه می‌دهد فایده و غرضی در نظر دارد؛ یا برای حفظ نفس خود و یا محبوب و عزیزی که بسیار نزد او گرامی است و چه محبوبی بالاتر از امام زمان (عج) که اصلاح بسیاری از امور دینی و آخرت‌مان بستگی به وجود و سلامتی آن حضرت دارد و هیچ شخصی عزیزتر و گرامی‌تر از وجود مقدس امام زمان (عج) نیست. لذا سید بن طاووس، به فرزند خود سفارش می‌فرماید که: ابتدا کن به صدقه دادن برای آن حضرت قبل از اینکه برای خود و عزیزانت صدقه بدهی.

سید، منصب‌های پیشنهادی خلیفه عباسی را رد کرد

در دوران اقامت سید ابن طاووس در بغداد از سوی خلیفه عباسی، المستنصر، پیشنهادهایی مانند وزارت، سفارت و... به او شد؛ اما سید هیچ یک را نپذیرفت و استدلالش برای خلیفه چنین بود: «اگر من طبق مصلحت شما عمل کنم رابطه خویش را با

خداوند قطع می‌نمایم و اگر طبق اوامر الهی و عدل و انصاف حرکت کنم خاندان تو و بقیه وزرا و سفرا و فرماندهان تو آن را تحمل نخواهند کرد و چنین خواهند گفت که علی بن طاووس با این رویه می‌خواهد بگوید اگر حکومت به ما برسد اینچنین «عمل می‌کنیم و این روشی است بر خلاف سیره حکمرانان قبل از تو و مردود دانستن حکومت‌های آنهاست

فرمانروای مغول در دهم صفر 656 سید را فرا خوانده، امان نامه‌ای برای او و یارانش صادر کرد. سید که در پی راهی برای بیرون بردن مومنان از پایتخت بود، هزار تن را گرد آورده، با حمایت سربازان هلاکوخان آنان را به حله رساند و در نخستین فرصت به پایتخت بازگشت تا شاید مومنی را از دردی برهاند یا بی‌گناهی را از کیفر رهایی بخشد.

در این روزگار هلاکو از وی خواست مقام نقابت علویان را بپذیرد. سید بن طاووس که در آغاز، این پیشنهاد را رد کرده بود با شنیدن پیامدهای رد درخواست هلاکوخان از زبان خواجه نصیر الدین طوسی، ناگزیر این مقام را پذیرفت و برای بیعت علویان مراسم ویژه‌ای برگزار کرد.

سید در سال 661 هجری نقابت علویان را پذیرفت. نقیب بزرگترین شخصیت علمی و دینی سادات بود که کلیه امور مربوط به سادات را عهده‌دار می‌شد. این وظایف شامل قضاوت مشاجرات، رسیدگی به مساکین و مستمندان، سرپرستی ایتام و ... می‌شد.

البته ایشان تأکید دارد که تنها به خاطر حفظ جان دوستان و شیعیانی که در معرض قتل و غارت مغول قرار داشتند این منصب را پذیرفته است.

دوری از مجلس فرمانروایان جور

دانشمند عارف حله از همنشینی با فرمانروایان ظالم می‌گریخت و در این باره هرگز پند دوستان ناآگاه را نمی‌شنید. روزی یکی از فقیهان روزگار به او گفت: امامان ما در محفل خلفا شرکت جسته، با آنها رفت و آمد داشتند. پس ورود ما به مجلس آنان نیز نمی‌تواند نکوهیده و زیان آور باشد.

سید پاسخ داد: پیشوایان ما در محفل آنان حضور می‌یافتند در حالی که قلبشان از شهوترانان حاکم رویگردان بود ولی تو آیا خود را چنین می‌دانی؟ به ویژه هنگامی که نیابت را برآورده می‌سازند و تو را از نزدیکان خویش قرار می‌دهند و نیکی دربارها را می‌دارند، آیا می‌توانی دل از دوستی آنان تهی کنی؟ فقیه گفت: نه، درست می‌گویی، حضور ناتوانان نزد توانگران هرگز مانند حضور اهل کمال نیست.

در حله یکی از فرمانروایان ضمن نامه‌ای از سید خواست در خانه به ملاقاتش شتابد. سید در پاسخ چنین نوشت: آیا در کاخی که زندگی می‌کنی چیزی از آن برای خدا ساخته شده است تا در آنجا حضور یابم، بر آن نشینم یا بدان نگرم؟ آگاه باش! آنچه مرا در روزهای آغازین عمر به ملاقات فرمانروایان می‌کشاند، اعتماد بر استخاره بود ولی اینک به فضل الهی از رازهایی آگاه شده، می‌دانم که استخاره در چنین مواردی دور از حق و صواب است.

فرمانروای کافر عادل، از مسلمان ظالم برتر است

هلاکوخان مغول فرمان داد دانشوران شهر در مدرسه المستنصریه حاضر شوند و درباره این پرسش که «آیا فرمانروای کافر عادل برتر است یا مسلمان ستمگر» حکم دهند.

سید بن طاووس، برتر بودن فرمانروای کافر عادل را تأیید کرد. در پی او دیگر فقیهان نیز به تأیید حکم پرداختند.

آرزوی صاحب جواهر

زمانی «ازری» شاعر عرب، قصیده بسیار زیبایی در مدح اهل بیت می‌سراید که به قصیده «هانیه» مشهور است. صاحب جواهر در مقام قدردانی از او می‌گوید: آرزو دارم قصیده «هانیه» در نامه عمل من نوشته شود و کتاب «جواهر» من در نامه عمل او. توجه داشته باشیم که کتاب جواهر الکلام در 43 جلد، مورد مراجعه همه مراجع تقلید و مجتهدین و محققین حوزه‌های علمیه از زمان صاحب جواهر تا کنون است و این آرزوی صاحب جواهر، اهمیت اشعار خوب در مدح و مرثیه اهل بیت علیهم‌السلام را می‌رساند.

سفرهای زیارتی ملاصدرا به مکه

در زندگی ملاصدرا نوشته‌اند که وی هفت سفر - پیاده - به سفر مکه رفته است. در چهارصد سال پیش این سفر را با اسب یا شتر و از راه صحرای خشک مرکزی عربستان طی می‌نمودند. بنابراین، سفر حج نوعی ریاضت هم شمرده می‌شد.

در این سفر که به صورت کاروانهای بزرگ حاجیان انجام می‌شد عده‌ای از گرما و تشنگی و خستگی در راه می‌مردند. با این وصف طی این سفر که چند هزار کیلومتر راه دشوار بود با پای پیاده، مسلماً دشواریهای بیشتری داشته و قوت اراده و ایمان را می‌طلبیده است.

ملاصدرا هفت بار قدم در این راه گذاشت و سرانجام در سفر هفتم بر سر راه خود به مکه و زیارت کعبه در شهر بصره (در خاک عراق) بیمار شد و چشم از جهان فرو بست.

مکاشفه صدر المتألهین در حرم فاطمه معصومه (س)

ملاصدرا، هنگامی که در کهک زندگی می‌کرد، برای عرض ادب و توسل به بارگاه کریمه اهل بیت فاطمه معصومه (س) مشرف می‌شد.

از وی نقل شده: هرگاه در زمینه مسائل علمی، مشکلی برایم پیش می‌آمد که از حل آن عاجز می‌ماندم، با پای پیاده از کهک به قم می‌رفتم و به کنار قبر حضرت فاطمه معصومه - سلام الله علیها - رفته، از آن حضرت استمداد می‌نمودم. با این کار، مسأله و مشکل من حل می‌شد و سپس به روستای کهک باز می‌گشتم.

در یکی از این سفرها در جوار قبر فاطمه معصومه یک مساله مهم و پیچیده فلسفی یعنی اتحاد عاقل و معقول در یک مکاشفه عرفانی، برایش حل شد. او خود در این زمینه می‌گوید: مساله اتحاد عاقل و معقول از مشکلترین مسایل فلسفی است که تاکنون هیچ فیلسوف مسلمانی توفیق حل آن را پیدا نکرده است. من با توجه کامل به سوی خدای سبحان از او خواستم که مشکل برایم حل شود.

دری از رحمت حق بر من گشوده شد و در این مورد معرفت جدیدی برایم حاصل شد. «کنت حین تسوید هذا المقام بکهک من قری قم، فجئت الی قم زائراً لبنت موسی ابن جعفر مستمداً منها و کان یوم الجمعة فانکشف لی هذا الامر» (14) هنگام نوشتن این بحث من در قریه کهک قم بودم. از آنجا رهسپار قم شدم، به زیارت دختر موسی بن جعفر (س) مشرف گردیدم و از آن حضرت در حل این مساله یاری جست. به برکت او در روز جمعه این مطلب بر من کشف گردید. (اتحاد عاقل و معقول، علامه حسن زاده آملی، ص 108)

دایی چه کسی است؟

آیت الله حق شناس میفرمود ☐

!در زمانی که بنده درس طلبگی می خواندم، به استادم گفتم: دایی بنده میلیاردر است، ولی هیچ توجهی به بنده ندارد ☐

استاد گفت: این صحبت تو نشانه این است که محبت دنیا در قلب تو رسوخ کرده است، هر چه زودتر باید این محبت را از قلب خودت خارج ☐
کنی.

.دایی کدام است؟! باید خدا و امام زمان(ع) رزق تو را بدهند ☐

چند سالی که من در کلاس اخلاق شرکت کردم، یک روز شیخ رضا علما پیش من آمد و گفت: من پیش دایی شما رفته ام و برای شما یک ☐
ماهیارانه تعیین کرده ام.

بنده وقتی این حرف ایشان را شنیدم، خیلی ناراحت شدم و گفتم: شما با اجازه چه کسی چنین کاری کردی؟! روز قیامت در حضور پیغمبر ☐
! (ص) گریبان تو را خواهم گرفت

.گفت: باباجان! من به شما احسان کرده ام ☐

گفتم: خیر، این کار شما احسان در حق من نبوده است! و اگر بخواهی که من از سر تقصیر تو بگذرم، باید بروی و به دایی بنده بگویی که اگر ☐
! تو پول می خواهی، به من مراجعه کن

.البته بنده در آن زمان هیچ پولی نداشتم، ولی با توجه به مقام مقدس امام زمان (ع) این حرف را می زدم ☐

.ببینید مطالب اخلاقی چه تأثیری می کند! من همان کسی بودم که از دایی خودم توقع مالی داشتم ☐

ز ملک تا ملکوت، ج ۱ ☐

سید جمال الدین گلپایگانی شخصیتی که سید علی قاضی به ایشان می گفت: فدایت شوم.

همچنین مرحوم قاضی وصیت کرد سید جمال الدین بر بدنش نماز بخواند، فرمودند

من وقتی از اصفهان به نجف اشرف مشرف شدم تا مدتی مردم را بصورت‌های برزخیه خودشان میدیدم؛ بصورت‌های وحوش و حیوانات و شیاطین، تا آنکه از کثرت مشاهده ملول شدم

یک روز که به حرم مطهر مشرف شدم، از امیرالمؤمنین علیه السلام خواستم که اینحال را از من بگیرد، من طاقت ندارم. حضرت گرفت و از آن پس مردم را بصورت‌های عادی می دیدم

و در ادامه فرمودند : یک روز هوا گرم بود، رفتم به وادی السلام نجف اشرف برای فاتحه اهل قبور و ارواح مؤمنین. چون هوا بسیار گرم بود، رفتم در زیر طاقی که بر سر دیوار روی قبری زده بودند نشستم. عمامه را برداشته و عبا را کنار زدم که قدری استراحت نموده و برگردم. در اینحال دیدم جماعتی از مردگان با لباسهای پاره و مندرس و وضعی بسیار کثیف به سوی من آمدند و از من طلب شفاعت میکردند؛ که وضع ما بد است، تو از خدا بخواه ما را عفو کند

من به ایشان پرخاش کردم و گفتم: هرچه در دنیا به شما گفتند گوش نکردید و حالا که کار از کار گذشته طلب عفو می کنید ؟ بروید ای متکبران!

ایشان میفرمودند: این مردگان شیوخی بودند از عرب که در دنیا متکبران زندگی می نمودند، و قبورشان در اطراف همان قبری بود که من بر روی آن نشسته بودم

حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ محمد باقر ملبوبی صاحب کتاب «الوقایع و الحوادث» خوابی را که خود از آیت الله سید محمد گلپایگانی شنیده اند، طبق درخواست نویسنده چنین مرقوم فرمودند

آیت الله سید محمد گلپایگانی فرزند عارف واصل، آیت الله العظمی سید جمال الدین گلپایگانی فرمودند: مدتها پس از فوت مرحوم پدرم، شبی در خواب دیدم حضورشان مشرف شدم و ایشان در اطاق مفروش به زیلو و فاقد اثاث نشسته اند. گفتم: پدر! اگر خبری نیست ما هم به دنبال کارمان برویم؟ وضع طلبگی در گذشته و حال همین است که به چشم می خورد

فرمودند: پسر، حرف مزنی! هم اکنون ولی امر تشریف می آورند. آنگاه پدرم از جا برخاست. متوجه شدم محبوب کل عالم، حضرت ولی عصر علیه السلام تشریف آوردند. پس از عرض سلام و جواب حضرت، قبل از این که من حرفی بزنم، حضرت فرمودند

سید محمد! مقام پدرت این حجره ی محقر نیست، بلکه مقامش آن جاست. به محل مورد اشاره ی دست حضرت نگاه کردم، قصری با شکوه و « ساختمانی با عظمت – که لایدرک و لایوصف است – دیدم و خوشحال گردیدم

عرض کردم: یابن رسول الله! آیا وقت ظهور مبارک رسیده است تا دیدگان همه به جمال و حضورتان روشن شود؟

حضرت فرمودند: «لم تبق من العلامات الا المتحویات و ربما اوقعت فی مدّة قليلة، فعليكم بدعاء الفرج؛» از علایم ظهور فقط علامات حتمی مانده است و شاید آنها نیز در مدتی کوتاه به وقوع پیوندند؛ پس بر شما باد که برای فرج دعا کنید.

دبدار شیخ بهایی و علامه مقدس اردبیلی □

□ نقل نموده اند از شیخ عالی مقدار شیخ بهاء الدین محمد عاملی (علیه الرحمة) که فرمود، به نجف اشرف رفتم و مبادرت کرده به دیدن علامه مقدس اردبیلی پیش از آنکه او به دیدن من بیاید.

□ داخل شدم به حجره ای که بوریا، فرش آن حجره بود و بعضی از کتب علمی در آن حجره نهاده بود. نشستم در آن حجره و آن کتب را برداشتم و ملاحظه می کردم.

□ ناگاه مردی آمد و سلام کرد و در پایین حجره نشست من جواب سلام او گفتم و گمان کردم که یکی از خدمه علامه است. چون ساعتی گذشت و علامه نیامد به خاطرم خطور کرد که مبادا این مرد علامه باشد.

□ پرسیدم که تو چه نام داری؟

فرمود که، بنده احمد.

□ پس من برجستم و دست او را گرفتم و با او مصافحه و معانقه کردم و معذرت می خواستم که چون من شما را ملاقات نکرده بودم، نشناختم.

□ فرمود که، چرا معذرت می خواهی؟ من سلام کردم و جواب سلام مرا بر وجه احسن گفتم و فرمودی سلام علیک و رحمه الله و مشغول مطالعه کتاب دینی شدم و این عمل نزد خدا اولی است از آنکه با من صحبتهای متعارف بداری.

□ پس، با او صحبت بسیار داشتم. آخر برخاست و میل کرد به پایین حجره و در آنجا نشست از سبب حال پرسیدم فرمود که، به خاطرم آمد :آن آیه کریمه که حق تعالی می فرماید

(تلك الجنة اعدت للذين لا يريدون علوا في الارض و لافسادا و العاقبة للمتقين) □

یعنی: این است بهشت که مهیا شده است برای آنان که نمی خواهند علو در زمین و نه فساد را و عاقبت نیکو از برای پرهیزکاران است. □

و می ترسم که نشستن در اینجا که صدر مجلس این خانه است، علو در زمین باشد □

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آیت الله العظمی سید محمد تقی خوانساری، از علمای بسیار وارسته و از مراجع مجاهد و بزرگ حوزه علمیّه قم بود که بسال 1371 قمری در قم در گذشت و قبر شریفش در قسمت شمال جنوبی . مرقد حضرت معصومه (ع) در مسجد بالا سر قم قرار گرفته است

. این مرد بزرگ در ابعاد مختلف علمی و اخلاقی، تندیزی از تقوا و اخلاص و نورانیت بود یکی از اساتید برجسته حوزه علمیّه قم دو نکته اخلاقی از ایشان نقل کرده که یک مورد آن را در :اینجا می آوریم

ما چند نفر بودیم، می خواستیم خدمت حضرت آیت الله العظمی خوانساری برسیم، نزدیک منزل ایشان که رسیدیم، دیدیم ایشان از جائی دارند به طرف خود می آیند، به در منزل رسیدند سائلی به سر رسید و به ایشان عرض کرد که من پیراهن ندارم، آقا وارد اطاق شد، ما هم پشت سر ایشان وارد اطاق شدیم، دیدیم قبای خود را از تن بیرون آوردند و بعد پیراهن را از تن بیرون آوردند و به آن سائل دادند، و سپس قبای خود را پوشید و همانطور بدون پیراهن نشست، و به سؤالات ما پاسخ می داد^۲

[دستور العمل اولیاء اللہ، [۱۶، ۱۰۶، ۲۶، ۴۲: ۱۹]

آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی

نام ایشان را در بیانات نورانی آیت الله بهجت (ره) زیاد شنیده‌اید. عالم جلیل القدر، عارف زاهد، پارسا و محدث و صاحب کرامات - مرتاض کامل حضرت آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی (ره) فرزند ملاحسن حدود سال 1240 هجری قمری (حدود سال 1198 هجری شمسی) در شهر اراک دیده به جهان گشود. ایشان در اراک تحصیلات مقدماتی را به اتمام رساند و در محضر اساتیدی از جمله آیت الله سید محمد سلطان آبادی (ره)

^۲داستان دوستان، مهدی اشتهاردی، ج 4

(از صاحبان تشرف) علوم روز را فرا گرفت. جهت تکمیل آموخته‌های خود راهی نجف اشرف شد و تحصیلات را تا اجتهاد ادامه داد. همراه استادش میرزای شیرازی به سامرا رفت و گاهی حتی با وجود میرزای کبیر به اصرار حضرت میرزای شیرازی امامت رابعهده می‌گرفت و نمازی خواند. بعد از رحلت میرزا به کربلای معلی رفت و تا آخر عمر همانجا ساکن شد. مرحوم محدث نوری در کشکول از خلق و کرامات بسیار و علم و ورع و دائم الذکر بودن و تفاسیر فوق العاده و صبر بسیار تعریف می‌کند. آیت الله اراکی می‌فرمودند: ایشان در اواخر عمر بینایش را از دست داده بود. روزی درباره آیه‌ای از قرآن فکر میکرد که ناگهان فریاد زد: یک آیه و شش هزار معنا !!! حضرت آخوند به امام زاده محمد عابد بن موسی بن جعفر (ع) (واقع در مشهد میقان، کیلومتر 12 جاده فراهان) عقیده مند بود و مکرر می‌گفته است که هر کس به نیابت من آن امام زاده واجب التعظیم را زیارت کند، من در کربلا، امام حسین (ع) را به نیابت او زیارت می‌کنم. ایشان در کربلا درس را برگزار می‌کرد و بسیاری از بزرگان از جمله شیخ محمد رضا بن حسین نائینی (داماد ایشان - وفات 1361 ق)، آقا بزرگ ساوجی، حاج میرزا حسن نوری (محدث نوری) (وفات 1320 ق)، سید شرف الدین عاملی (صاحب غرامات) و میرزا محمد تقی شیرازی (میرزای دوم و مرجع شهر) در پای درس او زاوی ادب بر زمین زدند. حضرت آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی در چهارم ربیع الاول ??? قمری در کربلا رحلت فرمود و در نجف اشرف به خاک سپرده (شد. در خاک علی (ع)

می‌گویند هر وقت می‌شنید یک نفر از محبان اهل بیت از دنیا رفته، خواه او را می‌شناخت یا نه دو رکعت لیلۀ الدفن برایش بجا می‌آورد و کسی این را نمیدانست تا اینکه از نزدیکان کسی از دنیا رفت و در خواب او را دیدند و از نجات خود از عذاب بواسطه نماز آخوند صحبت به میان آورد

ازاینده خبر می‌داد..

یخ عبدالکریم حائری موسس حوزه قم می‌فرمود: در کربلای معلی در مجلسی که میرزای کوچک و بعضی علما و شیخ فضل الله نوری بوده ناگهان مردی ژولیده از راه رسید که به جای عمامه، دستمال ماندی بر سر پیچیده بود و قبائی کهنه و عبائی وصله خورده بر سر و دوش داشت و هم پارچه‌ی بی‌جای شال گردن بر گردن آویخته بود. کفشی پوشیده بود که از پارگی قیامتی بود و تخت نداشت. با رسیدن این مرد تازه رسیده، میرزا از جای جست و به تازه‌وارد آن چنانی احترام گذاشت و تواضع کرد. آن مرد نشست و با ارشاد به حاج شیخ فضل الله، از میرزا پرسید: - آقا کیست؟ میرزا فرمود: ایشان آقای حاج شیخ فضل الله نوری از علماء اند. تازه وارد، خطاب به شیخ فضل الله نوری گفت: - حاج شیخ فضل الله نوری نامی را در تهران بر دار می‌زنند. نکند تو باشی؟ آن مرد، آن گاه به من اشاره کرد و از میرزا پرسید: - این کیست؟ میرزا فرمود: - ایشان آقا شیخ عبد الکريم يزدي است. مادرش در اندرون ما به کارهای خانه کمک می‌کند و خودش نیز شروع به درس خواندن کرد و اکنون طلبه فاضلی است، آدم خوبی هم است. تازه وارد، از من مسأله‌ی پرسید. من از فرط سادگی سؤال، جوابی ندادم و اعتنائی نکردم. زیرا با خود گمان می‌کردم که این شخص فال گیر و کف-بین است و حالا می‌خواهد با این پرسش، علمیت مرا هم آزمایش کند. نگاهی به او کردم، نگه کردن عاقل اندر سفيه و لب فرو بستم. اما میرزا به خشم در من نگریست و خود بلا فاصله در پاسخ پرسش آن مرد عجیب و غریب فرمود: - علماء چنین می‌گویند... [جواب مسأله را داد] - آن مرد گفت: - نه! این طور است... [و شروع به صحبت کرد] میرزا، تقریر او را نوشت و بعد نوشته خود را به او نشان داد و پرسید: - این طور فرمودید؟ مرد نگریست و گفت: آری. آنگاه آن ناشناخته مرد دوباره متوجه من شد و خطاب به من گفت: بیرق ریاست تشیع را در قم بر دوش حاج شیخ عبد الکريم يزدي نامی، می‌گذارند، نکند تو باشی؟! اهل مجلس همه به گونه‌ی ابهام آمیز در من نگریستند. آن زمان، آن مرد ژولیده از جای برخاست و عازم رفتن شد. میرزا، متواضعانه کفشهای آن چنانی این مرد ناشناخته را جفت کرد. او را به تمام و کمال بدرقه فرموده برگشت. آنگاه با من بسیار تغییر کرد و از سوء ادب من بسیار بر آشفته شده بود. آن وقت من پرسیدم: - مگر ایشان که بودند؟ میرزا فرمودند: - آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی

آیت الله بهجت (ره): مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی (ره) به قافله‌ای که مرحوم آخوند ملا فتح علی در آن بوده (به عنوان دعا و یا به عنوان تجلیل از مقام مرحوم آخوند) فرموده بود: به برکت وجود حاج آخوند ملا فتح علی در میان شما، در امان خدا هستید! مرحوم آخوند ملا فتح علی خلاف متعارف بوده و مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی، صاحب تفسیر هم خلاف متعارف بوده است. باز هم ایشان می‌فرمودند: در قضیه ی تحریم تنباکو، علمای اصفهان نامه‌ای برای مرحوم میرزا نوشتند که مضمون آن این بود که مردم چندان از فتوای شما استقبال نکردند. حامل نامه، آقای حاج آقا منیر نزد آخوند ملا فتح علی سلطان آبادی (رحمه الله) می‌رسد، ایشان می‌فرماید: نامه‌ای با خود داری که در آن چنین و چنان نوشته شده است و تمام نامه را از اول تا آخر برای حامل نامه و در حالی که نامه در جیب او بود، می‌خواند! سپس حاج آقا منیر، حامل نامه از ایشان خواش می‌کند که عملی به او یاد دهند. ایشان می‌فرماید: شما بحر مواج هستید. تا این که بعد از خواش التماس می‌فرمایند: سه چیز را مواظبت :کنید و خود ایشان هم به این سه امر مواظبت می‌کرده است

خواندن زیارت عاشورا در هر روز .

خواندن نماز وحشت در هر شب برای مؤمنین و مؤمنات، در هر کجای عالم فوت کرده باشند.

نماز اول ماه را ترک نکنید .

آیت الله بهجت (ره): مرحوم شیخ فضل الله نوری می‌گوید: خوابی دیدم و برای تعبیر آن نزد مرحوم آخوند ملا فتح علی سلطان آبادی رفتم. همین که مقداری از خواب را برای ایشان نقل کردم، فرمود: خوب می‌دانم، بعدش هم این بود و این بود و تا آخر خواب را برای من نقل نمود و بعد تعبیر کرد. آخوند شخصیت عجیبی بوده است. وای بر ما اگر معنویت و روحانیت را مقدمه و وسیله ی رسیدن به مادیات و فانیات قرار دهیم ! باز فرمودند: در صف نماز ملا فتح علی (رحمه الله) در مسیب سخن از ماست خوب به میان آمد، شیخ (رحمه الله) متوجه شدند و برگشتند و فرمودند: این تعقیب نماز بود؟ یعنی این قدر در فکر شکم؟ ! آقای بهجت فرموده‌اند: از مرحوم مبرور عماد السلام و سناد العلماء الاصفیاء الاعلام آخوند حاجی ملا فتحعلی سلطان آبادی منقول است که فرمودند: در زمان ارتحال مرحوم آیت الله سید بحر العلوم (رض) نوحه جن بجهت فقدان آن جناب از سرداب خانه او استماع شد چنانکه یکی از اعظم علماء معاصرین ما از خود مرحوم حاج مذکور این حکایت را استماع فرموده

(داستان طی الارض شیخ نخودکی اصفهانی(ره)

ارهایی از دام قوش آبادی، در یک لحظه □

درباره ی یک نمونه از کرامات ایشان از مرحوم سید ابوالقاسم هندی نقل شده است که وی فرموده است □

روزی در خدمت حاج شیخ حسنعلی به کوه (معجونی) از کوهپایه های مشهد رفته بودیم □

در آن هنگام مردی یاغی به نام محمد قوش آبادی که موجب ناامنی آن نواحی گردیده بود از کناره کوه پدیدار شد و اخطار کرد که: اگر □ ♦
!حرکت کنید، کشته خواهید شد

در این بین مرحوم حاج شیخ به من فرمودند: وضو داری؟ □

عرض کردم: آری

آن گاه دست مرا گرفتند و گفتند: چشم خود را ببند، پس از چند ثانیه که بیش از دو سه قدم راه نرفته بودیم فرمودند: چشمانت را باز کن؛ و □
!چون چشم گشودم، دیدم که که نزدیک دروازه ی شهر می باشیم

بعدازظهر آن روز، خدمت ایشان رفتم و فرمودند: قضیه صبح را با کسی در میان نگذاشتی؟ □ □

گفتم: خیر

سپس ایشان فرمودند: تو باید زبانت را در اختیار داشته باشی و بدان که تا من زنده ام، از این ماجرا نزد کسی سخنی نگوئی، وگرنه موجب □
!مرگ (نابهنگام) خود خواهی شد

پیشنهادی جالب از شهید دستغیب

شهید دستغیب خطاب به رزمندگان دفاع مقدس می‌گوید من حاضرم 70 سال عبادت، نماز و روزه خود را به دو رکعت نماز تو ای رزمنده عوض کنم؛ اما در این معامله این تویی که ضرر می‌کنی زیرا آن دو رکعت نمازی که تو در حال دویدن با لباس‌های نجس بدون وضو و تیمم در نبرد حق علیه باطل با چشم و ابرو خواندی ارزشش بیش از 70 سال عبادت نماز و روزه‌های من است.

مقدّس اردبیلی قدس سره

مقدّس اردبیلی قدس سره که مکرّر خدمت حضرت حجّه علیه السلام مشرف شد، کارش به جایی رسیده بود که بر سر قبر حضرت امیر علیه السلام با آقا حرف می‌زده است از خودش نقل شده که سبب رسیدن من به این درجات آن بود که در ابتدای تحصیل با طلبه‌ای هم حجره بودم و با او عهد بستم که هر چه برای ما پیش آید به کسی نگویم. بالاخره وقتی پیش آمد که هیچ نداشتم، بدنم در اثر فقر و گرسنگی خیلی ضعیف شده بود و به واسطه عهدی که کرده بودم با کسی صحبت نمی‌کرد.

روزی یک نفر به مدرسه آمد و در غیاب من علّت ضعف را از رفیقم پرسیده بود، او نخست نگفت. بعد که او را قسم می‌دهد حقیقتش را می‌گوید که از شدّت فقر و گرسنگی، من و رفیقم این طور ضعیف شده ایم.

آن شخص فوراً می‌رود طعام می‌آورد و کیسه پولی هم برای هر دو نفر می‌آورد. وقتی که ملاّ احمد (مقدّس اردبیلی) می‌آید به رفیقش اعتراض می‌کند که چرا گفتی مگر نه ما عهد کرده بودیم. خلاصه غذا را با هم می‌خورند و پول را هم نصف می‌نمایند. مقدّس اردبیلی شب می‌خوابد نیمه‌های شب بیدار می‌شد می‌بیند محتلم گردیده به سوی حمام می‌آید تا غسل نماید. حمامی در را از داخل بسته بود. مقدّس اردبیلی اصرار کرد حمامی در را باز نکرد گفت دو برابر پول، گفت... باز نمی‌کنم، گفت سه برابر

خلاصه حاضر شد تمامی پولهایی که روز گذشته به دستش آمده بود بدهد تا حمامی در را باز کند و مقدّس اردبیلی غسل بکند تا نماز شبش از او فوت نگردد.

از همان شب خداوند الطاف خاصّی به او فرمود که نتیجه اش همین بروز کرامات از اوست

حاج ملاهادی سبزواری در تمام عمر، یک سوم آخر شب را بیدار و به راز و نیاز و خواندن دعای جوشن کبیر و نماز شب سر گرم بود و با ناله و گریه و مناجات های نیمه شب، خانواده وی که در حجره های بالا خانه در خواب بودند از خواب بیدار می گشتند و صدای حکیم را می شنیدند و در تمام مدّت تدریس ممکن نشد که بانگ مؤذن بلند شود و ایشان درسی را قطع ننموده و به بیانات خود پایان ندهند و صدایشان به اذان بلند نشود.

در حالات آقا نورالدین عراقی

شیخ الفقهاء، حضرت آیت الله العظمی اراکی، در رابطه با مرحوم آقا نورالدین عراقی و نماز شب های ایشان این داستان را نقل می فرمایند:

آقای نورالدین، مرد عجیبی بود. معروف بود که نماز شب ایشان دیدنی است. شخصی به نام سید محمود خوانساری از « اهل منبر، طالب شد که او را ببیند، چون صدای «الْعَفُو الْعَفُو» ایشان توی کوچه می آمد و مردم از توی کوچه گوش می گرفتند. این آقا خواست که خود مجلس نماز شب خواندن آقا نورالدین را ببیند

شب های ماه مبارک رمضان بود و مرحوم آقا نورالدین از عده ای - از جمله از آقای خوانساری - برای افطار دعوت کرد. آقا سید محمود خودش می گوید: وقتی افطار تمام شد و همه رفتند، من نشستم، دید من بلند نمی شوم، به خدمتکارش گفتم: دو تا رختخواب بیاور. یک رختخواب خودش داشت، یکی را هم برای من آوردند

من توی رختخواب که رفتم نخوابیدم، می خواستم سحر ایشان را ملاحظه کنم، سحر شد. دیدم که بلند شد، رفت بیرون وضو گرفت و آمد مشغول نماز شد. وقتی که رسید به «الْعَفُو» دیدم چنان گریه بر او مستولی شد که چندین دفعه بغض «گلویش را گرفت، فکر می کرد من در خواب هستم

شهید قدوسی و نماز شب

در رابطه با حالات این شهید بزرگوار گفته شده است:

او به انجام مستحبات و ترک مکروهات، بسیار اهمیت می داد. نماز شب را برای روحانی لازم می دانست. یک شب در مسجد گوهرشاد با نگرانی می فرمود: «برایم بسیار ناگوار و غیر منتظره بود که شنیدم یکی از اساتید مدرسه حقانی، مقید «به نماز شب نیست. با ایشان صحبت کردم، معلوم شد سبکی معده را در شب رعایت نمی کند

بار دیگر می فرمود: «اما وقتی در نهان بودیم، سالی یک بار به صورت خانوادگی، منزل یکی از آشنایان دعوت می شدیم. من پس از تکرار چند نوبت، دیدم همان شبی که ما در آن مهمانی غذا می خوریم، نماز صبح روز بعد به آخر وقت «کشیده می شود و موفق به نماز شب نمی شویم. متوجه شدم در اموال آن شخص اشکالی وجود دارد

محدث قمی در هنگام تلاوت قرآن، وقتی به آیه شریفه «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ؛ جن و انس را نیافریدم مگر برای عبادت» می رسید، لرزه بر اندامش می افتاد و می فرمود: «وا أسفا! چقدر غافلیم و چه اندازه از خدا دور افتاده ایم، در حالی که عبادت و پرستش او، هدف از آفرینش جن و انس بوده است

و چرا ما از آن هدف مبارک دور افتاده باشیم؟ و این ورد زبان ایشان بود و هر جا که منبر می رفت و موعظه می کرد، «فلسفه آفرینش موجودات و انسان را یادآوری می کرد و می گفت: «فراموش نکنید که عبادت خدا هدف خلقت است

فرزند ایشان - مرحوم حجة الاسلام آقای حاج میرزا علی محدث زاده - نقل کرده است: «پدرم شب جمعه ای پس از نماز شب، در نجف اشرف مشغول خواندن سوره «یس» می شود. وقتی که به آیه شریفه «هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ» می رسد، چند بار آن را تکرار کرده و مکررا می گوید: «اعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ النَّارِ = پناه می برم به خداوند از آتش جهنم» و چنان منقلب می شود که نمی تواند بقیه سوره را بخواند و به همان حال باقی می ماند تا هنگام اذان صبح که مشغول نماز صبح می شود.

شیخ جعفر کاشف الغطاء، محقق بزرگ

شیخ در عبادت و صفای باطن و حالت تضرع و زاری به درگاه حضرت باری و تهجد و سحرخیزی و دعا و مناجات، یکی از اوتاد روزگار بوده و تا سر حد قدرت نمی گذاشته عمل مستحبی از او فوت شود.

شهید محراب، ملا محمد تقی برغانی قزوینی می گوید

روزی مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء وارد قزوین شد و در منزل یکی از بزرگان رحل اقامت افکند. در آن منزل، باغی نیز وجود داشت. وقت خواب فرا رسید و همه خوابیدند و من هم در گوشه آن باغ خوابیدم

چون پاسی از شب گذشت، شنیدم مرا صدا می زند و می گوید: برخیز و نماز شب به جای آور

عرض کردم: بلی برمی خیزم

شیخ رد شد و من دوباره خوابیدم. ناگهان صدایی به گوشم خورد. به دنبال آن روانه شدم. وقتی به نزدیک جایی که سر و صدا می آمد رسیدم، دیدم جناب شیخ به تضرع و گریه و مناجات مشغول است و صدای ایشان چنان در من اثر گذاشت که از آن شب تاکنون - که 25 سال می گذرد - هر شب برمی خیزم و به مناجات مشغول می شوم

در فوائد الرضویه می نویسد: در بعضی از مؤلفات دیدم که سالی شیخ جعفر کاشف الغطاء گذرش به یکی از شهرهای ایران افتاد. اهل آن جا خواستند نماز را با آن جناب به جماعت گزارند. مساجد شهر کم وسعت و غیر کافی بود، لاجرم در میدانی اجتماع کردند و با شیخ نماز جماعت خواندند.

پس از نماز، از آن بزرگوار خواهش نمودند که موعظه بفرمایید، شیخ فرمود: من فارسی را خوب نمی دانم. اصرار کردند، شیخ بر منبر آمد و فرمود: مردم! شما می میرید و شیخ هم می میرد، پس فکر روز بازپسین باشید. ایها الناس! شهر شما مثل بهشت است، چه، در بهشت قصور است و در این شهر نیز قصور عالیه و بوستان هایی است که دارای نهرهاست... و در بهشت تکلیف از قبیل نماز و روزه و سایر عبادات، برداشته است. همچنین است در شهر شما که نماز و روزه و عبادات و دیگر امور برداشته شده است. (این تعریض بود از شیخ بر اهل آن شهر در مواظبت نداشتن آنها به فرایض الهی و (ارتکاب محرمات و مناهی

پس نگاه فرمود: در پای منبر، یکی از ذاکرین را دید، به او فرمود: برخیز و ذکر مصیبت کن و از منبر فرود آمد و چون ائمه جماعات آن شهر، نوافل را به جای نمی آورند، این مطلب به شیخ عرض شد، شیخ فرمود: هر که نماز نافله نکند، به او اقتدا نکنید. ائمه جماعات که این سخن را شنیدند همگی بنای نافله گذاشتند

شیخ حسن - فرزند کاشف الغطاء - می گوید: عادت شیخ جعفر آن بود که هر شب وقت سحر بیدار بود و می آمد دَم در اتاق ها و عیال و اطفال همه را بیدار می کرد و می گفت: برخیزید و نماز شب بخوانید و همه برمی خاستند

من در آن زمان کودک بودم و خواب بر من غلبه می کرد. وقتی که شیخ دَم در اتاق من می آمد و صدا می زد برخیز، من به همان حالت که دراز کشیده بودم می گفتم: «ولا الضالین» یا «الله اکبر»؛ یعنی، من مشغول نماز

مرحوم آیت الله سید محمد باقر درچه ای، استاد آیت الله بروجردی و میرزای نائینی و آقا نجفی قوچانی و... در قنوت نماز شب، دعای ابوحمزه ثمالی را با حالت ایستاده، می خوانند

مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی رحمه الله فرمود:

من استادی داشتم بزرگوار، عارف، عامل و کامل [مراد آخوند ملاً حسینقلی همدانی است] که نظیر او را ندیده ام. از او درباره عملی که مجرب و در اصلاح قلب و تحصیل معارف مؤثر باشد، سؤال کردم

در پاسخ فرمود: برای این امر، هیچ کاری مانند مداومت بر یک سجده طولانی در هر شبانه روزی یک مرتبه که در آن «لا إله إلا أنتَ سُبْحَانِكَ إِيَّيْكَ كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ» گفته شود، نیست

انسان این ذکر را بگوید در حالی که خود را در زندان طبیعت زندانی و مقید به قید و بندهای این اخلاق رذیله ببیند و اقرار داشته باشد که خدایا، تو مرا گرفتار این پستی ها نکردی و در حق من ظلم روا نداشتی، و تنها من به خویشتم ستم کردم.

ملکی - رحمه الله علیه - ادامه می دهد

اصحاب و شاگردان او به این دستور، عمل می کردند و بعضی از آنها این ذکر را سه هزار مرتبه در سجده می گفتند. خلاصه این سجده و برکاتش نزد عاملان به آن، معروف است؛ ولی به شرط آنکه بر آن مداومت شود. استادم به خواندن صد مرتبه سوره قدر (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ) در شب و عصر جمعه نیز امر فرمود

حالات میرزا جواد اقا ملکی تبریزی

مرحوم حجة الاسلام سید محمود یزدی، که از شاگردان حاج میرزا جواد آقا بوده، در بیرونی منزل استاد می نشست. درباره نماز شب های آن عارف وارسته می گوید: شب ها که ایشان برای شب زنده داری و عبادت برمی خاست، مدتی در رختخواب به گریه از خوف خدا و اشک برای عشق به حق مشغول بود. گاهی به سجده می رفت و زمانی لب به دعا می گشود. آنگاه در صحن منزل رو به طرف آسمان می کرد و آیات مخصوص را تلاوت می فرمود

ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الیل و النهار... ربنا ما خلقت هذا باطلا...». اثر این آیات الهی آن چنان بود که او «را از خود بی خود کرده، سر بر دیوار می گذاشت و لحظاتی گریه می کرد. آنگاه که برای گرفتن وضوء آماده می شد، در کنار حوض نشسته، و مدتی گریه می کرد و پس از وضوء ساختن چون به مصلايش می رسید و مشغول تهجد می شد، حالش منقلب گشته، اشک بسیار می ریخت، به طوری که از گریه های طولانی در نمازها و مخصوصاً قنوت ها، بعضی ایشان را جزء «بکاین» عصر به شمار آورده اند

سالها قبل از انقلاب، علامه جعفری به دعوت پدر داماد خود به مراغه رفته، برای گردش با شخصی به دامنه کوه سهند می رود. پس از گردش، به هنگام برگشتن، کشاورزی آنها را به خوردن چایی دعوت می کند. علامه و همراه ایشان، می پذیرند و مشغول خوردن چای می شوند که کشاورز دیگری می رسد و با اندوه می گوید که گاو من مرده است و گاو مرده خود را نشان می دهد.

علامه می گوید: من به چهره اش نگاه کردم، دیدم طوری نومیدانه و با حسرت شدید می گوید که گویی همه زندگی اش همین یک گاو است و آن هم از دستش رفته است. حالت گرفته وی چنان درون مرا شوراند و آن چنان تپشی در دلم احساس کردم که واقعا هیچ واژه ای از عهده توصیف آن بر نمی آید. در این حالت، دستهایم را که روی زانوهایم بود، اندکی به طرف آسمان بلند کردم به طوری که آن سه نفر متوجه نشدند و همین قدر به یاد دارم که گفتم: ای خدا! در این لحظه دیدیم که آن پیرمرد (صاحب گاو) گفت: زنده شد. و با دست خود به طرف گاو اشاره کرد. ما نیز نگاه کردیم و دیدیم که گاوی که نقش زمین شده بود، اول سرش، سپس تنه اش تکان خورد و بعد از چند لحظه ایستاد

کتک خوردن از دست مدیر مدرسه

آقای جواد اقتصاد خواه، مدیر مدرسه اعتماد، در ساعت درس خوشنویسی وارد کلاسی می شود که علامه جعفری در نوجوانی در آن کلاس مشغول تمرین خط بوده است. وی خط علامه را نمی پسندد و با چوب ضربه ای به دست او می زند که تا ماه ها اثر درد در آن باقی می ماند. پس از سالیان متمادی، یک روز مقرر می شود که علامه در دانشگاه مشهد سخنرانی نماید. او در جلسه متوجه شخص آشنایی می شود و با اندکی تأمل می فهمد که آقای اقتصاد خواه است. پس از اتمام سخنرانی، آن شخص نزد علامه می رود و می پرسد که آیا مرا میشناسی؟ علامه جواب می دهد: بله، آقای اقتصاد خواه هستید که به من چوب زدید. آقای اقتصاد خواه سر را به علامت عذرخواهی پایین می اندازد ولی علامه می گوید: ای کاش محکمتر زده بودید! و می پرسد: آیا خط شما خوب شده است؟ علامه جواب می دهد که قابل خواندن است. پس از چند سال، علامه به تبریز می رود و اعلامیه فوت ایشان را می بیند و به مجلس ختم او می رود. هنگام خروج از مجلس برگه ای را می بیند که در آن نوشته شده بود: "سی و پنج سال مشغول تربیت فرزندان شما بودم. به خاطر ندارم که عمداً به کسی ظلم کرده باشم، ولی چون در این دنیا نیستم، از همه شما حلالیت می طلبم. اگر اشتباه کرده ام مرا ببخشید."

نجات یک غریق بکمک نواب صفوی

علامه جعفری در دوران اقامت در نجف، روزی پس از زیارت حضرت امام حسین (ع) به مدرسه بادکوبه ای ها برای استراحت می رود. از آنجا که هوا بسیار گرم بوده، مرحوم نواب صفوی از علامه می خواهد که به سمت فرات بروند ولی علامه می گوید که اکنون هوا گرم است. صبر کنید تا هنگام عصر که هوا خنک شود، برویم. مرحوم نواب می گوید: به دلم افتاده که الان باید برویم. با وجود گرمای شدید هر دو به سمت فرات می روند. وقتی که به شط فرات می رسند، متوجه می شوند که شخصی در حال غرق شدن است. هر دو به کمک او می روند و می فهمند که پیرمردی افغانی است. نواب می گوید: عجیب است که من برای آمدنم به اینجا هیچ انگیزه ای نداشتم.

اکراه از ارائه "ذکر" به مراجعان

استاد جعفری تقید بسیاری به انجام به موقع تکالیف، عبادات و نیز مستحبات خویش داشتند و همواره به فرزندان خود نسبت به این مسأله تأکید و توصیه می نمودند. اما در عین حال، هیچ گاه در عبادات خود، حالت تعادل را از دست نمی داد

و آن را به حد افراط و ریاضت نمی رساند. روزی فردی ناشناس از قم به حضور ایشان رسید و اظهار داشت: من اعتقاد دارم که شما به بسیاری از علوم غریبه و مرتبط با عالم ماوراء الطبیعه احاطه و آشنایی دارید. او تقاضا نمود که ایشان به وی ذکری خاص در این مورد ویا معارفی از علوم را آموزش دهد. استاد در پاسخ به وی، ضمن رد در خواستش، اظهار داشت که بنده در این موارد اطلاعاتی ندارم. عبادات و مستحباتم را در حد معمول و متعارف انجام می دهم و اساسا به این مقوله ها اعتقادی ندارم.

شرمنده کردن دزد

روزی استاد محمد تقی جعفری به هنگام بازگشت به منزلش متوجه می شود که دزدی از منزل ایشان فرشی برداشته و می برد. او دزد را تعقیب کرده، در سرای بوعلی بازار تهران دزد را می بیند که مشغول فروختن قالی است. لحظه ای در مقابل حجره درنگ کرده، سپس پیش رفته و با پیشنهاد منفعت به طرفین (صاحب حجره و دزد) قالی را می خرد، ولی شرط می کند که فروشنده آن را تا منزل برایش حمل کند. وقتی دزد به منزل استاد می رسد، پی به اصل قضیه می برد. دزد از استاد معذرت می خواهد. استاد بدون آنکه به رویش بیاورد، او را از این عمل منع می کند و می گوید: من که ندیدم تو از خانه من فرش را دزدیده باشی. من فقط قالی را از تو خریده ام. به این صورت او را به راه صواب رهنمون می سازد.

ضعف از گرسنگی و رسیدن روزی

ایشان فرمودند در دوران تحصیل در حوزه قم، دو شبانه روز بود که برای غذا چیزی نداشتیم. روز سوم به نزد بقالی رفتم که دایما از او مواد غذایی می خریدم و گفتم: یک کیلو برنج و یک سیر روغن و هفت سیر خرما بده. بقال آنها را کشید و به دست من داد. گفتم وجه اینها را دوسه روز دیگر می آورم. بقال گفت: من نسیه نمی دهم و آنها را از من گرفت و به جاهای خود برگرداند. من برگشتم و عصر آن روز که بی حالی بر من غلبه کرده بود، طلبه ای که همسایه من بود، کتاب معالم را آورد و صفحه ای را باز کرد و گفت که من در اینجا اشکالی دارم. من گفتم: حالم مقتضی نیست. گفت: من ناهار نخورده ام و کته پخته ام. برویم حجره من با هم ناهار بخوریم و اشکال مرا هم حل کن. با هم رفتیم. ایشان کته پخته و خرما را خورشت کرده بود.

درج مقاله علامه در روزنامه و نشا ختن خودش

در سال 1342 ش که مناظره معروف علامه با فیلسوف بزرگ غرب برتراند راسل در جریان بود، روزنامه اطلاعات تصمیم گرفت مطلبی را در مورد این مناظره مکتوب، با تصویر هر دو طرف به چاپ رساند. به همین منظور، طی تماسی از استاد درخواست می کند که عکس خویش را برای آن روزنامه، توسط یکی از اطرافیان بفرستد. روز بعد، استاد شخصا دو قطعه عکس برداشته، به سوی ساختمان روزنامه اطلاعات به راه می افتد. در بدو ورود به روزنامه، با توجه به ظاهر بسیار ساده شان و نیز عناد و ذهنیت منفی که عناصر وابسته به ساواک در روزنامه ها نسبت به روحانیت ایجاد کرده بودند، مورد بی توجهی و بی اعتنایی کارکنان روزنامه واقع می شوند. سرانجام پس از مدتی سرگردانی به اتاق رئیس راهنمایی می شوند که وی نیز پس از نزدیک به سه ربع ساعت صحبت با فرد دیگر وبی توجهی عمدی با لحنی سبک به ایشان می گوید: بله، آقا چه می خواهید؟ آقا با سادگی خاصی پاسخ می دهند: عکس های محمد تقی جعفری را آورده ام. وی ضمن استقبال از اینکه عکس های استاد جعفری را به دست آورده است، به آقا می گوید: عکس را بدهید و بفرمایید بیرون. در همین حین که استاد در حال بیرون رفتن بودند، چشم رئیس به عکس ها می افتد و با تعجب می پرسد: شما خودتان آقای

جعفری هستید؟ که استاد پاسخ مثبت می دهند و آن مرد نیز خجل از رفتار خویش، دستور می دهد تا از ایشان پذیرایی شود.

پارتی بازی نکردن برای پسرش

فرزند استاد جعفری می گوید در سال 1364 هنگامی که عازم سربازی بودم، با آنکه این امکان وجود داشت که در تهران به خدمت بپردازم، با تاکید ایشان (با توجه به اینکه در آن تاریخ، اکثر مشمولان به جبهه اعزام می شدند) برای خدمت به جبهه رفتم. روز عزیمت به منطقه جنگی، مرحوم مادرم بسیار نگران و بی تاب بود و با زاری از استاد تقاضا می کرد که ترتیبی دهد که من به جبهه اعزام نشوم. ایشان در پاسخ با جدیت خاصی - ضمن نام بردن از چند شهید محل - فرمود: مگر خون فرزند من از خون اینان رنگین تر است. مرگ و زندگی همه ما با خداست و هر چه او مقدر فرماید، خیر است: نقل از علیرضا جعفری، روزنامه رسالت، 8 دی ماه 1377

عشق به مطالعه/ندیدن دود آتاقش

استاد می گفت: هنگام تحصیل در مدرسه صدر نجف اشرف، روزی نزدیک ظهر در حجره آبگوشتی بر سر چراغ بار گذاشتم و سپس مشغول مطالعه شدم. پس از چندی، ناگهان متوجه شدم که طلاب مدرسه در حال شکستن درب حجره هستند. با سرعت در را باز کردم و با حالت اعتراض خطاب به آنان گفتم: من مشغول مطالعه هستم، چرا مزاحم من می شوید؟ در همین حین به ناگاه متوجه شدم که تمامی حجره را دود گرفته و طلاب به تصور این که حجره من آتش گرفته، برای کمک و نجات من آمده اند و من از فرط توجه به مطالب مورد مطالعه، متوجه نشده ام.

چشم برزخی/نپذیرفتن پول کلان

در سال 1340 یا 1341 ش، یکی از بازاریان بسیار ثروتمند، عاشق رفتار استاد شده و از ایشان خواسته بود که استاد در قبال مبلغ پنج هزار تومان به جای او حج برود. اما استاد نپذیرفت و نرفت. او هم مبلغ پنج هزار تومان دیگر افزوده بود. با این مبلغ، ایشان می توانست به حج برود و یک سال هم آنجا متوطن شود، اما چون احتمال می داد که آن پول، مقداری محل شبهه باشد، این تقاضا را رد کرده بود و با این عمل، آن مرد صاحب عنوان که تا آن روز، حامی استاد بود، با ایشان قطع رابطه کرد. اما این مسئله اجر معنوی دیگری برای استاد داشت. نپذیرفتن مال و منال دنیا باعث افتتاح معنوی برای ایشان شده بود. ایشان می فرمود: والله تا چند روز، وقتی در خیابانها راه می رفتم، صورت برزخی انسانها را می دیدم تا کم کم خداوند لطف کرد و آن حالت از من رفع شد.

اشتباهی گرفتن یکی دیگر را بجای علامه و سرگردانی وی در سفر رسمی سمنان

یک روز، نامه ای از علامه سمنانی آوردند که ایشان مردی بسیار بافضل بود. ایشان مرقوم فرموده بودند: من دلم می خواهد شمارا بینم ولی نمی توانم به تهران بیایم. اگر برای شما امکان پذیر است، به سمنان بیایید. ما هم با دو تا از دوستان، سوار قطار شدیم و به سمنان رفتیم. وقتی به ایستگاه راه آهن سمنان رسیدیم، دیدیم جمعیت زیادی آمده است. جمعیت موج می زد. پیاده شدیم که به منزل آقای علامه برویم. همان موقعی که ما خواستیم پیاده شویم یک آقای روحانی دیگری از قطار پیاده شد. ایشان شکل و هیكل جالبی داشت. مردم ریختند به طرف او و گفتند: برای سلامتی علامه محمد تقی جعفری صلوات بفرستید. به رفقا گفتم: خوب شد، رسیده بود بلایی ولی به خیر گذشت. جمعیت

ریختند و خیلی شلوغ شد. آنجا درشکه و وسایل نقلیه بود. به هر که گفتیم مارا به خانه علامه ببرید، گفتند: نه خیر، ما مهمان های آقای علامه را می خواهیم ببریم. هر کاری کردیم کسی سوارمان نکرد. آن موقع، کرایه ماشین یا درشکه فرض کنید یک تومان بود. این دوستم گفت: ده تومان می دهم مارا به منزل آقای علامه ببر. درشکه چی با یک اکراهی گفت: حالا سوار شوید. سوار شدیم و راه افتادیم. وقتی وارد خیابانها شدیم دیدیم خود مرحوم علامه هم پیاده و عصا به دست آمده بود. ایشان آن موقع هشتاد سال داشت. به درشکه چی گفتیم: علامه ایشان است؟ گفت: بله. گفتیم: پس همین جا نگه دار. پیاده شدیم و سلام کردیم. گفت: پس مردم کجا هستند؟ گفتیم: کدام مردم؟ گفت: من فرستاده بودم به پیشوازشما. گفتیم: الان می آیند. او خیلی باهوش بود. گفت: اینها حتما عوضی گرفته اند. تقصیر قیافه خودتان است. این چه قیافه ای است؟ یک مقدار خودت و لباس هایت را جمع و جور کن. به هر حال، آن آقا که مردم او را عوضی گرفته بودند، یک مقدار می ایستد. بعد مردم می گویند: خوب آقا بفرمایید. می گوید: کجا؟ می گویند: مگر شما جعفری نیستید؟ آقای علامه منتظرند. می گوید: کدام جعفری؟ کدام علامه؟ مردم مثل لشکر متفرق برمی گردند.

رعایت قانون

در اوایل انقلاب که وضعیت نامطلوبی از نظر امنیتی بر کشور حکمفرما بود، عمدتاً رانندگان برخی شخصیت ها به دلیل برخی نکات امنیتی، چندان توجهی به قوانین تردد شهری نداشتند و فی المثل بعضاً از چراغ قرمز و ورود ممنوع هم عبور می کردند. ایشان از جمله شخصیت هایی بودند که به این بهانه، هیچ گاه اجازه نقض قوانین شهری را نمی داد و در برابر اصرار راننده، پاسخ می داد که جان من به خودم مربوط است و اجازه قانون شکنی نمی دهم.

شستن لباس سادات

یکی از سادات می گوید: یک بار که به همراه استاد، در مشهد مقدس بودیم، علامه از ما خواستند لباس هایمان را به ایشان بدهیم تا برای شستشو به فردی که می شناختند، تحویل دهند. بعد از تحویل گرفتن لباس های شسته شده، از ایشان پرسیدم: آیا پول آن فرد را داده اید؟ استاد جواب دادند: لازم نیست. آرزوی قلبی من خدمت به اولاد فاطمه (ع) است. استاد با آن عظمتش اقدام به شستن لباس های ما کرده بودند.

پرهیز از مدح و ستایش

علامه جعفری نقل کرده اند که در شهر سقز، مجلسی از طرف برادران اهل سنت ترتیب داده شده بود. شاعری تقاضا کرد شعری را که در مدح من سروده بود بخواند. من در برزخ دوراهی دل شکستگی او و شنیدن مدح خود مانده بودم. از خدا خواستم بین مدح او و گوشم پرده ای قرار دهد تا از این طریق دل او هم نشکند. خدا شاهد است که حتی یک کلمه از شعر او را نشنیدم.

معرفی علامه جعفری برای تدوین قوانین و واکنش شاه

شاه به تیمسار پاکروان که وزیر اطلاعات بود، می گوید که قوانین سیاسی و اجتماعی کشور را تبیین کنید. او هم با دکتر حسابی-فیزیکدان- صحبت می کند. او می گوید: من باید گروهی تشکیل بدهم. و از دکتر هشترودی-ریاضیدان-واساتید دیگری دعوت می کند. سپس به تیمسار پاکروان تلفن می کند که باید یک روحانی هم در این جمع باشد تا اگر قوانینی تدوین می شود، همه جوانب رعایت شود. تیمسار می گوید: من باید از شاه اجازه بگیرم. بعد با آقای دکتر تماس می گیرد که روحانی را باید ما تعیین کنیم. دکتر حسابی قبول نمی کنند و اظهار می کنند که برای انجام این کار شخصیت روحانی

باید جامعیت داشته باشد و علامه جعفری را پیشنهاد می کنند. شاه به پاکروان می گوید: به دکتر حسابی بگو که نه می خواهم تو باشی و نه آن آقای جعفری.

امام خمینی: جعفری "ابن سینا" زمان است

روزی شهید مطهری به اطلاع استاد می رسانند که مسئولیتی برای شما در نظر گرفته شده است. استاد به خدمت امام می رسند و می گویند: آقا! شما هر چه بفرمایید برای ما حجت است، ولی بنده اگر آزاد باشم و رسماً شغلی نداشته باشم، بهتر است. با همین سخنرانی ها و نوشته ها به اسلام و انقلاب خدمت خواهم کرد. امام می فرمایند: شما هر کاری بکنید خدمت به اسلام و مورد قبول من است.

امام خمینی(ره) فرموده اند: آقای جعفری "ابن سینا"ی زمان ما هستند. علامه جعفری نیز در مورد امام خمینی(ره) می فرمودند: وقتی از تهران به قم رفتم، در درس اخلاق و عرفان امام شرکت کردم. همان موقع احساس کردم که از لحاظ روحی، ایشان وضع خاصی دارند که در دیگران نیست و ابهتی در ایشان بود که در افراد دیگر دیده نمی شد. در حوزه، احترام خاصی به ایشان قائل بودند. ثبات در شخصیت ایشان، برای من نکته مهمی بود که کوچکترین نوسانی در شخصیت ایشان به وجود نمی آمد... از بدو آشنایی با ایشان تا آخر عمر، او را شخصیتی ثابت قدم و مطابق با آیه های قران است.

شرح نهج البلاغه

یکی از اقدامات بسیار بزرگ و ماندگار علامه جعفری اقدام به شرح نهج البلاغه امیر مومنان، علی(ع) است که به حق، یکی از گنجینه های بزرگی است که جهان علم و دانش و معنویت از آن کامیاب گردیده است. مرحوم علامه می فرماید: از زحمات همه شارحان نهج البلاغه باید قدردانی کرد. هریک در جهتی کوشیده اند تمام جهات هم لازم و مفید است. آنچه من دوست داشته و مایل بودم در این شرح پیگیری کنم، مشروح و تطبیقی بحث کردن بود. برای من باور بودم که هر جا مطالب نیاز به شرح و بحث دارد، به قدر امکان و توانم بحث کنم و در این بحث، یک حالت تطبیقی با مسلک ها و معارف دیگر، بویژه معارف غربی داشته باشم تا با روشن شدن عظمت معارف نهج البلاغه، این خام اندیشی را بزدایم که بعضی ها خیال می کنند به موازات پیشرفت های صنعتی، غرب در معارف نیز از ما برتر است. پیشرفت های علمی-صنعتی حسابش کاملاً از هستی شناسی و معارف الهی انسانی جداست. البته من نمی خواهم قدر و منزلت معارف انسانی دیگران را پایین بیاورم، چرا که غربی ها هم در این زمینه، مطالب خوبی دارند. آنها که زحمت کشیده و رنج برده اند، به جایی رسیده اند، چرا که "وان لیس للانسان الا ماسعی". خداوند در نظام هستی کوشش هیچ کس را بی بهره نمی گذارد و با هیچ کس هم قوم و خویشی ندارد. در این مقایسه تا جایی که روح مقدس امیرالمومنین(ع) یاری و کمک کرد، در حدود مقدورم، ذخایر گرانبهایی را در معارف و علوم انسانی نمایاندم تا فکر استفاده و چگونگی بهره برداری از آنها برایمان روشن گردد.

چگونه به فکرنوشتن تفسیر "مثنوی" برآمدم؟

ایشان طی مصاحبه ای چنین فرموده است: اصل پرداختن من به مثنوی از آنجا آغاز می شود که جمعی از دوستان تحصیل کرده دانشگاهی از من خواستند که یک درس مثنوی برایشان بگویم. در طول این درس، من عمق مضامین عالی مثنوی را بیشتر احساس کردم و دیدم ملای رومی در این کتاب، یک نگرش قوی عرفانی و حکمی و روانی و اخلاقی دارد و استناد او در این کتاب به آیات و روایات هم خیلی زیاد است. همچنین می دیدم که این کتاب در فرهنگ ما مطرح است

و جایگاه ویژه ای دارد. از طرفی دیگر آن را در عین داشتن مضامین عالی و بلند، دارای اشتباهات و تناقضاتی یافتیم. از این رو، فکر کردم این کتاب که در فرهنگ انسانی جایگاه ویژه ای دارد و به او مراجعه و استناد می شود، باید از نظر یک روحانی شیعه مورد تفسیر، نقد و تحلیل قرار گیرد تا این کار، مقداری از افراط ها و تفریط ها بزدايد، چرا که نسبت به این کتاب، افراط و تفریط زیادی هست. بعضی به صورت مطلق آن را می پذیرند و بعضی به صورت مطلق آن را رد می کنند، در حالی که مطلقاً بد یا خوب نیست. مطلب خوب و مضامین عالی زیادی دارد و اشتباه و تناقض هم دارد. من کوشیدم ضمن شرح و تفسیر آن، صحیح را از ناصحیح باز شناسم. در این راه، کوشش بسیار کرده ام، گرچه امکان دارد موردی از قلم افتاده باشد. من بر این تالیف، احساس وجوب کردم، چرا که این کتاب قرنهایست در فرهنگ انسانی مطرح است و می تواند مورد استفاده یا سوء استفاده هایی واقع شود، چنانکه شده است.

بعضی آن را در ردیف کلام انبیا می خوانند. بعضی دیگر، آن را مبتنی بر اندیشه های غیر اسلامی می دانند. این مرد بزرگ در کتابش به بیش از دوسوم قرآن استناد می کند. این جانب در مجلدات تفسیر مزبور بیش از یکصد مورد انتقاد جدی (البته با مراعات ادب و عفت قلم) از مثنوی کرده ام.

آیت الله سید عزالدین زنجانی می فرماید: من با تاکید پدرم از کودکی با مثنوی ارتباط برقرار کردم و رابطه ای دیرین با مثنوی دارم. در سال 1342 ش که با مرحوم مطهری در زندان بودیم، ایشان به وسیله ای مثنوی را به داخل آورده بود و با هم مطالعه می کردیم. من آیات و احادیث و اشعاری را که اشاره به قرآن و حدیث داشت، مشخص می کردم و شهید مطهری در حاشیه مثنوی یادداشت می کرد. مثنوی خیلی عظمت دارد و اشتباهات بزرگی هم در آن یافت می شود. مرحوم مطهری در نوشته های ایشان ذکر کرده اند که اشتباهات افراد فوق العاده، مثل خودشان بزرگ است.

در هیچ جا نمیتوان یافت که آیه "فارجع البصر هل ترى من فطور" به خوبی مثنوی بیان شده باشد.

تشنه می نالد که کو آب گوار آب هم نالد که کو آن آب خوار

اما از آن طرف، در مثنوی در حالات شخصی دارد که بعد از گذر از مراحل، به او الهام شد که گدایی کند تا آنکه در اثر تحقیر نفس، قدرتی بیابد. این به هیچ وجه با مکتب اسلام سازگار نیست. ما در اسلام، جز عزت نفس و بی نیازی از غیر خدا نمی یابیم.

در روایت است که عده ای از انصار، خدمت پیامبر رسیدند و عرض کردند: یا رسول الله! بهشت را برای ما ضمانت کن. پیامبر اکرم (ص) پس از درنگ و تأمل فرمودند: ضمانت می کنم به شرط آن که کسی از دیگری چیزی نطلبد. آنها در اثر این تعلیمات به نحوی تربیت شدند که اگر در راه، از شخص سواره تازیانه ای میافتاد، پیاده می شد و تازیانه را بر می داشت و به پیاده نمی گفت که تازیانه مرا بده. این تعلیم را با آن داستان مقایسه کنید. تعجب در اینجاست که خود مولوی در جایی دیگر می گوید:

گفت پیغمبر که جنت از اله گر همی خواهی زکس چیزی مخواه

جوانی به علامه جعفری عرض می کند: من دلم به حال مولوی می سوزد که بین دو تا تبریزی گیر کرده است: یکی شمس تبریزی و دیگری جعفری تبریزی. علامه جواب می دهد: فرق من با شمس این است که او مولوی را به درون خویشتن رهسپار کرد و در اقیانوسی از معارف، غوطه ورش ساخت و از جامعه دور نمود، ولی من کوشیدم مولوی را پس از آن انقلاب روانی، به میان جامعه و مردم بیاورم تا همگان از وی استفاده ببرند. مرحوم علامه در مورد تمایل برخی از

مراجع به مثنوی می فرماید: هنگام تفسیر مثنوی، مرحوم آیت الله میلانی نامه ای به اینجانب فرستاد که در آن فرموده بود: در این ایام باید جلد یک تفسیر مثنوی منتشر شود. پس چرا برای من نفرستاده ای؟ ونیز مرحوم آیت الله خویی از فرزندش می پرسد: چرا جعفری دوره تفسیر مثنوی را برای من نفرستاده است؟

خبرمرگ دختر وسط تدریس دانشگاه

قرار بود که استاد در حضور اساتید و دانشجویان و دانشمندان و محققان در تالار کتابخانه دانشگاه امام صادق(ع) درباره "انسان و جایگاه علوم انسانی" سخن بگوید ومقاله ای ارائه فرماید. استاد در موعد مقرر در جلسه حضور یافت ومورد استقبال قرار گرفت... در هاله ای از غم در جایگاه خطابه قرار گرفت وسخن را با نام و یاد خدا آغاز نمود ودربین سخن با صبوری و وقار تمام از مرگ فرزند دلبندهش خبر داد... اشک در چشمها حلقه زد وبا تاثیر وشگفتی، همه دانستند که استاد در مرگ دختر محبوبش سوگواراست وپیکر او را هنوز به خاک نسپرده است، بلکه جنازه اش را پیش چشم اشکبار دیگر بستگانش رها کرده وبه دانشگاه آمده تا به عهد و قرار خویش وفا کند وبه شاگردان مشتاق خویش درس تازه ای از صبر جمیل و وفای متین بیاموزد.

خاطره‌ای که شهید مطهری را 20 دقیقه خندان!

اخیرا خاطره‌ای منتسب به علامه جعفری در فضای مجازی منتشر شده که جالب و خواندنی است

به گزارش جهان نیوز، علامه جعفری می گفت تو یکی از زیارتام که مشهد رفته بودم به امام رضا گفتم یا امام رضا دلم میخواد تو این زیارت خودمو از نظر تو بشناسم که چه جوری منو می بینی. نشونه شم این باشه که تا وارد صحن شدیم از اولین حرف اولین کسی که با من حرف می زنه من پیامتو بگیرم

وارد صحن که شدم خانمو گم کردم. اینور بگرد، اونور بگرد، یه دفه دیدم داره میره. خودمو رسوندم بهش و از پشت سر صداش زدم که کجایی؟ روشو که برگردوند دیدم زن من نیست. بلافاصله بهم گفت: «خیلی خری!» حالا منم مات شده بودم که امام رضا عجب رک حرف میزنه

«زنه دید انگار دست بردار نیستم دارم نگاش می کنم گفتش «نه فقط خودت، پدر و مادر و جد و آبادتم خرنه

علامه میگن این داستانو برای مطهری تعریف کردم تا ۲۰ دقیقه می خندید...^۳

علامه طباطبائی

یکی از خصوصیات استاد علامه طباطبائی رحمه الله، اخلاص کامل و تام ایشان بود و جاودانگی آثار او و تربیت آن همه شاگرد، گواه صادقی بر این مدعاست. یکی از شاگردان ایشان در این باره می نویسد: وارستگی استاد از هر نوع تظاهر به علم و دانش از خصوصیات ایشان، و همواره محرک او در هر عمل، اخلاص و جلب رضای خدای سبحان بود. ما که با ایشان انس بیشتری داشتیم، یک بار هم به خاطر نداریم که مطلبی را برای تظاهر به علم یادآور شده باشد، یا سخنی را سؤال نکرده از پیش خود مطرح کرده باشد. اگر فردی با او یک سال به مسافرت می رفت و از مراتب علمی او آگاهی قبلی نداشت، هرگز فکر نمی کرد که این مرد پایه گذار روش جدید در تفسیر و طرح قواعد و مسائل نو در فلسفه و استادی مسلم در سیر و سلوک است.^۴

شیخ محمدجواد بلاغی

در کارهای خود آنقدر متوجه خدای سبحان و خالص بودن عمل بود که در شماری از کتابهایش مانند التوحید و التلخیص و الرحلة المدرسية (چاپ 1344 ق) نام خود را ننوشت و به عنوان نویسنده ای گمنام و ناشناس آنها را منتشر کرد و می فرمود: « هدف من دفاع از اسلام و تشیع و حقیقت است و کتاب به نام من چاپ شود یا به نام دیگری فرقی ندارد».^۵

شیخ آقا بزرگ تهرانی

مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی صاحب کتاب ارزشمند الذریعة وقتی به عظمت کتاب الغدیر علامه امینی واقف می شود از خدا می خواهد تا باقیمانده ی عمر او را به صاحب الغدیر بدهد، تا کار تألیف الغدیر به

۴. یادنامه ی علامه طباطبائی، ص 48

۵. مشکوة، شماره ی 1، ص 126

اتمام رسد. وی در تقریظی که برای علامه امینی نوشته است، چنین می گوید:

من قاصرَم از وصف این کتاب گرانها، و ستایش آن. الغدیر بالاتر و بزرگتر از آن است که آن را وصف کنند و ثنا گویند. من تنها کاری که می توانم کرد این است که دعا کنم تا خداوند عمر مؤلف کتاب را طولانی کند و به او فرجام نیک بخشد. این است که با خلوص دل، از درگاه خداوند متعال مسئلت می (کنم که بقیه ی عمر مرا بر عمر شریف او بیفزاید تا او بتواند به همه ی آرمان خویش دست یابد.^۶

محدث قمی

هنگامی که محدث قمی رحمه الله در مشهد اقامت داشت، ماه رمضانی در مسجد گوهرشاد منبر می رفت. مرحوم آخوند مولى عباس تربتی - که از علمای ابرار و روحانیون پارسا بود - از تربت حیدریه، محل اقامت خود، به مشهد آمده بود تا در ماه مبارک رمضان از منبر حاج شیخ عباس قمی استفاده کند. مولى عباس تربتی با محدث قمی سابقه ی دوستی داشت و این دو با همدیگر صمیمی بودند. روزی محدث قمی از بالای منبر چشمش به مولى عباس می افتد که در گوشه ای از مجلس پر جمعیت وی نشسته و به سخنان وی گوش می دهد. همان وقت می گوید: «ای مردم، آقای حاج آخوند تشریف دارند از ایشان استفاده کنید، و - با آن کثرت جمعیت که برای او آمده بودند و مهیای استماع از وی بودند - از منبر به زیر می آید و از آخوند می خواهد که تا آخر ماه رمضان به جای ایشان در حضور آن جمعیت منبر برود و در آن ماه دیگر خود منبر (نرفت)^۷

محدث قمی برای فرزند بزرگش نقل کرده است که وقتی کتاب منازل الآخرة را تألیف و چاپ کردم و به قم رسید، به دست شیخ عبدالرزاق مسئله گو - که قبل از ظهر در صحن مطهر حضرت معصومه علیها السلام مسئله می گفت - افتاد. پدرم کربلایی محمدرضا از علاقه مندان شیخ عبدالرزاق بود و هر روز در مجلس او حاضر می شد. شیخ عبدالرزاق پس از آن روزها منازل الآخرة را برای مستمعین می خواند. روزی پدرم به خانه آمد و گفت: «شیخ عباس، کاش مثل این مسئله گو می شدی و می توانستی منبر بروی و این کتاب را که امروز برای ما خواند بخوانی!» چند بار خواستم بگویم آن کتاب از تألیفات من است، اما هر بار خودداری کردم و چیزی نگفتم. فقط عرض کردم: دعا بفرمایید خداوند توفیقی (مرحمت فرماید).

پرهیز از مرجعیت

از امام صادق علیه السلام نقل کرده اند:

مَنْ دَعَا النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ فَهُوَ مُبْتَدِعٌ ضَالٌّ^۸

کسی که مردم را به سوی خودش دعوت کند، با این که در بین آنان داناتر از او هست، او بدعت گذار و گمراه است.

در سرگذشت سیدبن طاووس آمده است که او با این که شایسته مقام افتا و مرجعیت بود، فتوا صادر نکرد و متصدی مرجعیت نشد.

۶. میرحامد حسین، ص ۱۴۵

۷. حاج شیخ عباس قمی مرد تقوا و فضیلت، ص ۲۸-۲۹

۸. سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۲۰

هم چنین هنگامی که شاگردان بزرگ شیخ انصاری، پس از درگذشت شیخ، با اصرار فراوان میرزای بزرگ شیرازی را وادار به قبول این مسئولیت کردند، قطرات سرشک بر گونه و ریش مبارکش جاری شد و سپس سوگند یاد کرد که «هرگز به ذهنم خطور نکرده بود که روزی این مسئولیت عظیم بر دوشم می آید.»^۹

امام خمینی

امام از دوران جوانی که به مقام اجتهاد رسید تا آخر عمر در راه شناساندن خود و به دست آوردن مقام و مسند کوچک ترین گامی بر نداشت و ... تبلیغات شخصی نکرد و اصولاً از بساط ریاست و مقام و مرجعیت، فرار می کرد. و هر گاه احساس خطر برای جامعه اسلامی ایشان را و نمی داشت که بر این کاروان دزد زده، قافله سالاری کند، هرگز به این وادی قدم نمی گذاشت. اجازه ی چاپ و پخش عکس و رساله ی خود را تا روزهای آغاز نهضت - که مردم چاپ و پخش کردند- نداد، و از وجوه شرعی صرف چاپ آن نکرد و بودجه ی اولین چاپ رساله ی ایشان از مردم، جمع آوری گردید، و تا روزی که در قم می زیست حتی یک جلد رساله به رایگان در اختیار کسی نگذاشت و اصولاً در منزل ایشان رساله یافت نمی شد.^{۱۰}

یکی از همراهان امام در نجف گوید: بعد از وفات مرحوم آیه الله حکیم، بلندگوها اعلام کردند که آقای حکیم وفات یافت. آن شب امام در نجف پشت بام بودند. یکی از برادران گفت متوجه شدم صدای گریه می آید. دقت کردم دیدم امام نشسته و گریه می کند. روز بعد امام فرمودند: «همه را جمع کنید و به آنها بگویید: شما در هیچ مجلسی حق ندارید از من دفاع کنید و اسم مرا بیاورید گر چه سیلی به گوش مصطفی بزنند و اگر به من فحش هم دادند شما چیزی نگویید». در همان ایام، افرادی از موصل و کرکوک خدمت امام می آمدند و می گفتند: ما از چه کسی تقلید کنیم؟ ایشان می فرمود: «از چه کسی تقلید می کردید؟» آنها می گفتند از آقای حکیم. امام می گفتند: «به رأی آقای حکیم باقی باشید».^{۱۱}

شیخ انصاری و سعید العلماء

۹. هدیه الرازي، ص 40-41
۱۰. بررسی و تحلیلی از نهضت امام خمینی قدس سره، ج 1، ص 28، با تلخیص و تغییر
۱۱. فراهانی از ابعاد روحی، اخلاقی و عرفانی امام خمینی قدس سره، ص 72

صاحب جواهر قدس سره در روزهای بیماری آخر زندگی اش دستور داد مجلسی تشکیل شود که همه ی علمای طراز اول نجف اشرف در آن شرکت کنند. مجلس مزبور در خدمت صاحب جواهر تشکیل گردید؛ ولی شیخ انصاری در آن حضور نداشت. صاحب جواهر فرمود: شیخ مرتضی را نیز حاضر کنید. پس از جست و جو و تفحص دیدند شیخ در گوشه ای از حرم امیرالمؤمنین علیه السلام رو به قبله ایستاده و برای شفای صاحب جواهر دعا می کند و از خداوند می خواهد تا او از بیماری عافیت یابد. پس از اتمام دعا، شیخ را به آن مجلس هدایت کردند.

صاحب جواهر شیخ را بر بالین خود نشاند و دستش را گرفت بر روی قلب خود نهاد و گفت: «الآن طابَ لِيَ الْمَوْتُ؛ اکنون مرگ بر من گواراست». سپس به حاضران فرمود: «این مرد پس از من مرجع و رهبر شما خواهد بود». بعد رو به شیخ انصاری کرد و گفت: «از احتیاطات خود بکاه و بسیار سخت گیر مباش، زیرا که دین اسلام دینی است سهل و آسان».

این مجلس پایان یافت و طولی نکشید که صاحب جواهر به دیار قدس پر کشید. و اینک نوبت شیخ مرتضی است که مرجعیت را به عهده بگیرد؛ اما او با این که چندین مجتهد مسلم اعلیّتش را تصدیق کردند^{۱۲}، از صدور فتوا و قبول مرجعیت خود داری ورزید و به سعید العلماء مازندرانی^{۱۳} در گذشته حدود ۱۲۷۰ ق) که در ایران به سر می برد و بیشتر شیخ در کربلا با وی همدرس بود، و در آن هنگام او را بر خود ترجیح می داد، نامه ای بدین مضمون نوشت

هنگامی که شما در کربلا بودید و با هم از محضر شریف العلماء استفاده می بردیم، استفاده و فهم تو! بیشتر از من بود، اینک سزاوار است به نجف بیایی و مرجعیت را عهده دار شوی

سعید العلماء در جواب نوشت

آری، لیکن در مدتی که من ایران بودم، شما در حوزه مشغول به تدریس و مباحثه بوده اید ولی من در! این جا گرفتار امور مردم هستم و شما در این منصب از من سزاوارترید

شیخ انصاری، پس از رسیدن جواب نامه به حرم مطهر حضرت علی علیه السلام مشرف شد و از آن امام

۱۲. علمای معاصرین، ص ۶۱، به نقل زندگانی شیخ انصاری، ص ۷۵.
۱۳. برای اطلاع از شرح زندگی او به ریحانه الادب (ج ۳، ص ۳۸) مراجعه کنید^{۱۳}

(بزرگ خواست که وی را در این امر خطیر کمک کند و از لغزش مصون بدارد^{۱۴})

3. آیه الله سید محمد فشارکی

هنگامی که پس از رحلت میرزای شیرازی اول، برای قبول مرجعیت به آیه الله سید محمد فشارکی رحمه

الله مراجعه کردند فرمود

من شایسته ی مرجعیت نیستم، زیرا ریاست دینی و مرجعیت اسلامی به غیر از علم فقه، امور دیگری

لازم دارد از قبیل: اطلاع از مسائل سیاسی و شناختن موضع گیری های درست در هر کار. و اگر من در

این امر دخالت کنم، به تباهی کشیده می شود، برای من غیر از تدریس کار دیگری جایز نیست

(و بدین گونه مردم را ارجاع داد به میرزا محمد تقی شیرازی^{۱۵})

مرحوم سید محمد فشارکی یکی از بزرگ ترین شاگردان میرزای اول بود و پس از او از بزرگ ترین

فقها به حساب می آمد. وی استاد مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری، مؤسس حوزه ی قم، و

عده ای دیگر از بزرگان است. آیه الله حائری می گوید: من از استاد خود آیه الله فشارکی شنیدم که

فرمود: « هنگامی که میرزای شیرازی اول در گذشت، دیدم مثل این که در دلم نشاطی هست. هر چه

اندیشیدم جای نشاطی نبود. میرزای شیرازی که استاد و مربی من بوده است در گذشته است». اصلاً

عظمتی که مرحوم میرزا داشت از نظر علم و تقوا و زیرکی و ذکاوت، عجیب و کم نظیر بوده است.

مرحوم فشارکی می گوید: « مدتی اندیشیدم بینم این نشاط از چیست؟ سرانجام به این نتیجه رسیدم که

شاید نشاط از این است که همین روزها من مرجع تقلید می شوم. رفتم حرم مطهر و از حضرت خواستم

«که این خطر را از من رفع کند، گویا حس می کنم که تمایل به ریاست دارم

ایشان تا صبح در حرم به سر برد و صبح وقتی برای تشییع جنازه، آمد او را با چشم های پرالتهاب

دیدند که معلوم بود شب را مشغول گریه بوده است. و تلاش کرد و کرد و عاقباً الأمر زیر بار ریاست

۱۴. زندگانی و شخصیت شیخ انصاری، ص 73-74. نیز رک: الکلام یجر الکلام، ج 1، ص 127^{۱۴}
الفوائد الرضویة، ص 594، به نقل از بیدارگران اقالیم قبله، ص 126-127^{۱۵}

دوری از امامت جماعت بر اثر تقوا و خداترسی

محدث قمی

مرحوم شهابی گوید:

من از همان اوقات که به تحصیل مقدمات اشتغال داشتم، نام محدث قمی را در محضر مبارک پدر بزرگوارم زیاد و توأم با تجلیل می شنیدم. وقتی که برای تحصیل به مشهد مشرف شدم، زیارت ایشان را

بسیار مغتنم می شمردم.

چند سالی که با این دانشمند با ایمان معاشرت داشتم و از نزدیک به مراتب علم و عمل و پارسایی و

پرهیزکاری ایشان آشنا شدم، روز بروز بر ارادتم می افزود

در یکی از ماه های رمضان با چند تن از دوستان از ایشان خواهش کردیم که در مسجد گوهرشاد اقامه

ی جماعت را بر معتقدان و علاقه مندان منت نهند. با اصرار و پافشاری، این خواهش پذیرفته شد و وی

چند روز نماز ظهر و عصر را در یکی از شبستان های آن جا اقامه کرد و بر جمعیت این جماعت روز

بروز افزوده می شد. هنوز ده روز نشده بود که اشخاص زیادی اطلاع یافتند و جمعیت فوق العاد شد.

روزی پس از اتمام نماز ظهر به من که نزدیک ایشان بودم گفتند: « من امروز نمی توانم نماز عصر

بخوانم». رفتند و دیگر آن سال را برای نماز جماعت نیامدند

در موقع ملاقات و سوال از علت ترک نماز جماعت گفتند: « حقیقت این است که در رکوع رکعت چهارم

متوجه شدم که صدای اقتدا کنندگان که پشت سر من می گویند: « یا الله یا الله، ان الله مع الصابرين»، از

محلی بسیار دور به گوش می رسد و متوجه زیادی جمعیت شدم و در من شادی و فرحی تولید شد و

۱۶. یادنامه ی شهید قنوسی، ص ۲۰۳

(خلاصه خوشم آمد که جمعیت این اندازه زیاد است! بنابراین، من برای امامت اهلیت ندارم^{۱۷})

حاج میرزا علی آقا شیرازی اصفهانی

شهید مطهری درباره ی این استاد بزرگ می نویسد: هر وقت به قم می آمد، علمای طراز اول قم با اصرار از او می خواستند که منبر برود و موعظه کند. منبرش بیش از آن که «قال» باشد «حال» بود. از امامت جماعت پرهیز داشت. سالی در ماه مبارک رمضان با اصرار زیاد او را وادار کردند که آن ماه در مدرسه ی صدر اصفهان اقامه ی جماعت کند. با این که مرتب نمی آمد و قید منظم آمدن سر ساعت معین را تحمل نمی کرد، جمعیت بی سابقه ای برای اقتدا شرکت کردند. شنیدم که جماعت های اطراف (خلوت شد، او هم دیگر ادامه نداد)^{۱۸}

وحید بهبهانی

علت مهاجرت وحید از بهبهان این بوده است که خواجه عزیز کلانتر روزی موقع نماز به آقا می گوید: «آقا! ببینید بر اثر دستوری که داده ام چقدر مردم در نمازجماعت شما شرکت کرده اند و جمعیت چقدر زیاد شده است!» وحید به قدری از این گفته منقلب می شود که دیگر نماز جماعت نخوانده و به منزل می رود و بدون درنگ عازم عتبات می شود و برای همیشه بهبهان را ترک می گوید تا مبادا بر اثر این

الفوائد الرضویة، صفحه ی ج، مقدمه، با اندکی تلخیص و تغییر^{۱۷}
سیری در نهج البلاغه، ص ۱۲، مقدمه^{۱۸}

گونه اعمال سفیهانه ی مریدان نادان، زنگ ریا و تعلقات جسمانی بر لوح دل و روح پاک و بزرگش بنشینند و او را از مقام والای معنوی به پرتگاه پستی و جاه طلبی سقوط دهد.^{۱۹}

آقا عبدالحسین فرزند وحید بهبهانی

آقا عبدالحسین پسر کوچک وحید بهبهانی است. درباره ی او نوشته اند: ولادتش در کربلا اتفاق افتاده. در خدمت پدرش علوم شرعی را تحصیل کرد و در عصر آن مرحوم مرجع مردم در اخذ فتاوی شد. وحید اجازه ای مبسوط به ایشان دادند و مردم را به رجوع و استفتا از خدمتش حکم فرمودند. بعد از آن که پدرش وحید درگذشت، علما و مؤمنین از او خواهش کردند که به جای آقا به نماز جماعت مشغول شوند. بعد از اصرار زیاد، چند روزی مشغول امامت جماعت شد و خلق بسیار در نمازش حاضر می شدند. بعد از دو ماه نماز جماعت را تعطیل کرد و گفت: «امامت مقامی عظیم، و تحمل آن بر من مشکل» و با (آن زهد و ورع و تقوا کناره گرفت^{۲۰}

علامه طباطبائی

یکی از شاگردان علامه رحمه الله می نویسد: از همان زمان طلبگی ما در قم که من زیاد به منزل علامه می رفتم، هیچ گاه نشد که بگذارند ما با ایشان به جماعت نماز بخوانیم. این غصه در دل ما مانده بود که ما جماعت ایشان را ادراک نکرده ایم. تا در ماه شعبان ۱۴۰۱ ق که به مشهد مشرف شدند و در منزل ما وارد شدند. ما کتاب خانه را اتاق ایشان قرار دادیم تا به هر کتابی که بخواهند دسترسی داشته باشند. موقع نماز مغرب من برای ایشان و یکی از همراهان که پرستار و مراقب ایشان بود سجاده پهن کردم و از اتاق خارج شدم که خودشان به نماز مشغول شوند و سپس من داخل شوم و به جماعت اقامه شده، اقتدا کنم؛ چون می دانستم که اگر در اتاق باشم، ایشان برای امامت حاضر نخواهند شد. حدود ربع ساعت از مغرب گذشت. صدایی آمد و آن رفیق همراه مرا صدا زد. چون آمدم گفت: ایشان همین طور

^{۱۹} . وحید بهبهانی، ص ۱۲۱

^{۲۰} . وحید بهبهانی، ص ۲۶۹

نشسته و منتظر شما هستید که نماز بخوانید. عرض کردم: من اقتدا می کنم. گفتند: « ما مقتدی هستیم». عرض کردم: استدعا می کنم بفرمایید نماز خودتان را بخوانید! فرمودند: « ما این استدعا را داریم». عرض کردم: چهل سال است از شما تقاضا کرده ام که یک نماز با شما بخوانم تا به حال نشده است، قبول بفرمایید! با تبسم ملیحی فرمودند: « یک سال دیگر هم روی آن چهل سال!» و حقا من در خود توان آن نمی دیدم که برایشان مقدم شوم و نماز بخوانم، و ایشان به من اقتدا کنند و حال شرم و خجالت شدیدی به من رخ داده بود. سرانجام دیدم ایشان بر جای خود محکم نشسته و به هیچ وجه من الوجوه تنازل نمی کنند. من هم بعد از احضار ایشان صحیح نیست به اتاق دیگر بروم و فرادی نماز بخوانم. عرض کردم: من بنده و مطیع شما هستم، اگر امر بفرمایید اطاعت می کنم. فرمودند: « امر که چه عرض کنم اما استدعای ما این است». من برخاستم و نماز مغرب را به جای آوردم و ایشان اقتدا کردند و بعد از چهل سال، علاوه بر آن که نتوانستم یک نماز به ایشان اقتدا کنم، آن شب نیز در چنین دامی افتادم. خدا می داند آن وضع چهره و آن حال حیا و خجلتی که در سیمای ایشان، توأم با تقاضا، مشهود بود (نسیم لطیف را شرمنده می ساخت و شدت و قدرتش جماد و سنگ را ذوب می کرد²¹)

شهید قدوسی

در شرح حال این عالم بزرگوار نوشته اند: قدوسی با شهرت طلبی ناسازگار بود و آن را منشأ سقوط انسان می دانست. در تمام عمرش مسئولیت امامت جماعت را نپذیرفت. حتی المقدور، آرام و بدون جلب توجه دیگران به مجالس وارد می شد و در پایین مجلس در بین افراد معمولی می نشست. اهل وعظ و خطابه ی رسمی جز بر اساس احساس وظیفه ی شرعی نبود. کمتر حاضر به مصاحبه های رادیو تلویزیونی و مطبوعاتی می شد، به ویژه اگر قرار بود به توجیه کارها یا دفاع از عملکردهای خویش بپردازد. او می گفت: « از چشم مردم افتادن، بهتر است تا اسیر دام نفس شدن!» صبح پنج شنبه در جلسه ی درس اخلاق قدوسی نشستن کافی بود تا کاخ آمال انسان، فرو ریزد و همه چیز جز خدا را بی

. مهردادابان، ص 51-52، بخش نخست²¹

بها انگارد. او به صراحت می گفت: « آقایان! اگر آمده اید تا با سواد شوید و بعد به جنگ روحانی شهر و ده خود بروید، امام جماعت شوید تا مردم دستتان را ببوسند و پشت سرتان نماز جماعت بخوانند، اسم و رسم پیدا کنید و به شما سهم امام بدهند؛ تا دیر نشده و مسئولیت تان سنگین نشده است، بروید دنبال کسبی حلال که « خَسِرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَه » نشوید».^{۲۲}

اطاعت از پدر

آیت الله قوچانی از شاگردان ایه الله قاضی نقل می کنند

همان موقع که آقای بهجت در نجف مشغول تحصیل و تهذیب نفس هستند عده ای که مطالب عرفانی را قبول نداشتند نامه ای برای پدر آقای بهجت می فرستند و در مورد ایشان بدگویی می کنن و می گویند ممکن است فرزندت از درس و بحث، خارج شود

پدر بزرگوار ایشان نامه ای برای آقای بهجت می نویسد که من راضی نیستم جز واجبات، عمل دیگری انجام دهی، حتی راضی نیستم نماز شب بخوانی.

آقای بهجت می فرماید: وقتی نامه ی پدرم به دستم رسید، خدمت آقای قاضی (ره) رسیدم و نامه را به ایشان نشان دادم. ایشان فرمودند: شما مقلد چه کسی هستید؟ گفتم : من مقلد آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی (ره) هستم. ایشان فرمودند: باید بروی از مرجع تقلیدتان بپرسید. آقای بهجت می فرماید: من نزد آقا سید ابوالحسن اصفهانی (ره) رفتم و از ایشان کسب تکلیف کردم، ایشان فرمودند: باید حرف پدرت را اطاعت کنی. از آن موقع به بعد آقای بهجت سکوت می کنند و چیزی نمی گویند. در سکوت مطلق فرو می روند و حتی برای خرید، از خادم مدرسه تقاضا می کنند تا این کار را برای ایشان انجام دهد؛ چرا که سخن گفتن از واجبات نیست و کار و فعل مباحی می باشد. ایشان گاهی اوقات اجناس مورد نیاز خود را روی کاغذ می نوشتند و به مغازه دار می دادند. ایشان خیلی کم در کوچه و خیابان رفت و آمد می کردند و تمام این کارها به خاطر این بود که می خواستند از یک دستور پدرشان اطاعت کنند؛ اما خداوند راه را کوتاه می کند چون برای خدا حرف پدر را اطاعت می کند

دیگر بزرگان نیز نقل می کنند که آقای بهجت، بهجت نشد مگر این که عبا را سر می کشیدند و به درس می رفتند و بر می گشتند تا مبدا با کسی برخورد کنند و حرف بزنند؛ چون دستور پدرش این بود

۲۲ . ادنامه ی شهید قدوسی، ص ۱۳۶

میرزای شیرازی (میرزای کوچک)

مرحوم شیخ عبد الکریم حائری رضوان اللہ علیہ نقل کرده اند: کہ مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی رضوان اللہ علیہ کہ از مراجع بسیار بسیار □ بزرگ هستند، عادت داشتند کہ هیچ وقت بہ کسی فرمان نمی دادند حتی یک وقت ایشان مریض بودند و خانوادہ ایشان برایشان غذایی تہیہ کرده بودند، ایشان ہم کہ مریض و بستری بودند و نمی توانستند بلند بشوند، وقتی خانوادہ اشان کہ بیرون رفته بودند، برگشتند دیدند غذا سرد شدہ و ایشان میل نکرده اند،

علت آن این بود کہ آن مرحوم پیش خود فکر کرد کہ اگر بخواہد آن غذا را بخورد مستلزم آن است کہ یکی از بچہ ها را صدا کند تا بیاید و بہ او کمک نماید لذا شبہہ کرد کہ شرعاً آیا جائز است یا نہ؟

پس ایثار وقتی ایثار است کہ برای خودنمایی و برای خودخواہی نباشد و کسی این کار را می تواند انجام دہد کہ از مرحلہ عدالت بالاتر □ □ آمدہ باشد یعنی عادل باشد و بہ حق کسی تجاوز نکند و بعد اگر خواست آنگاہ از حقوق مشروع خودش ایثار بکند. انسان کامل، ص 171 و 172

□ماروعقرب در قبر □

:آیت الله جوادی آملی می فرمود، سید استاد ما علامه طباطبائی نقل می فرمود

عارفی در نجف مورد قبول همه علماء بود،ایشان عصر پنجشنبه ای برای زیارت اهل قبور به قبرستان وادی السلام رفته بود،عده ای از علماء در برگشت به او گفتند:در قبرستان چه دیدی؟چه شنیدی؟

عارف گفت:درون قبری که فرو ریخته بود را نگاه کردم ودر آنجا نه ماری ونه عقربی دیدم،از آن قبر سوال کردم:علماء به ما می گویند درون قبر .مار وعقرب است ،اما من هرچه در شما نگاه میکنم مار وعقرب نمی بینم

.آن قبر به من گفت:ما هیچ مار وعقربی نداریم ،هرکس درون ما می آید مار وعقرب را با خودش می آورد

مرحوم آیت الله حاج میرزا جواد آقا تهرانی که از علمای بسیار مومن، زاهد و خالص بود، می فرمود

من در جوانی برای تحصیل به قم رفتم، یک روز امام خمینی (ره) را در حرم دیدم، نمی شناختم که ایشان کیست، دیدم یک سید طلبه جوان و ((
نورانی در حرم ایستاده، نماز می خواند و اشک می ریزد و تضرع می کند

من او را نشناختم اما خیلی مجذوبش شدم، از بعضی پرسیدم: این جوان نورانی کیست؟

گفتند: این آقا روح الله خمینی است

((. آری، وقتی آقا روح الله، در دوران جوانی، آن سرمایه و ذخیره را پدید می آورند، در سن هشتاد سالگی، امام و بنیانگذار حکومت اسلامی می شوند

منبع: عرفان عملی، ص 16 □

□ هدایت نمودن زن فاسد □

در زمان طاغوت که فسق و فجور و فساد همه جا را فرا گرفته بود، یک شب آقا سیدمهدی قوام منبری میرود در همان بالاشهر تهران؛ به ایشان پاکتی پر از پول میدهند

!در حال رفتن به منزل، در مسیر یک زنی را میبیند، وضعیت نامناسبی داشته و معلوم بوده اهل فساد و فحشا است

!آقا سیدمهدی به یک پیر مردی میگوید: برو آن زن را صدا کن بیاید

آن مرد تعلل میکند و میگوید: وضعیت آن زن و بی حجابی اش مناسب نیست او را صدا بزنم. خلاصه با اصرار سید و با کراهت می رود و او را !صدا می زند که آن آقا سید با شما کار دارند

!زن می آید، آقا سیدمهدی از آن زن می پرسد: این موقع شب اینجا چه می کنی؟

!زن می گوید: احتیاج دارم، مجبورم

سید آن پاکت پر از پول را از جیبش در می آورد و به زن می دهد و می گوید: این پول، مال امام حسین - ع - است، من هم نمی دانم چقدر است؛ !تا این پول را داری، از خانه بیرون نیا

مدتی از این قضیه می گذرد، سید مشرف می شود کربلا. (در آنجا) زنی بسیار مجبه را می بیند با شوهرش ایستاده اند

!شوهر می آید جلو و دست سید را می بوسد و می گوید: زنم می خواهد سلامی به شما عرض کند

زن جلو می آید و سلام می کند و می گوید: آقا سید! من همان زنی هستم که آن پاکت را در آن شب به من دادید؛ ایشان هم شوهر من است که !با هم مشرف شده ایم زیارت؛ من آدم شدم

نیروی_اسرارآمیز #

مرحوم آخوند ملا حسین قلی همدانی از علمای بزرگ اخلاق و سیر و سلوک در اعصار اخیر بوده است، وی که از شاگردان مرحوم میرزای □ □ شیرازی و شیخ انصاری بشمار می رود، سخت مورد احترام و توجه میرزای شیرازی بوده است

نوشته اند مردی آمد خدمت مرحوم آخوند و ایشان او را توبه داد بعد از چند روز این شخص توبه کرده برگشت، اما قیافه او طوری شده بود که دیگر کسی وی را نمی شناخت گوشتها بدنش ریخته بود لاغر و نحیف، انگار که جز پوستی بر استخوانش نیست

چه چیز این آدم را به این صورت درآورده بود؟ و چه قدرتی او را واداشته بود که این چنین علیه خویش قیام کند؟ آخوند ملا حسین قلی □□
، همدانی که نه شلاقی داشت و نه سرنیزه ای نه توپی، نه تشری، فقط یک نیروی ارشاد داشت

این چه وجدان نهفته ای در آن آدم بود که او را زنده کرد و آنچنان علیه خودش و علیه شهواتش و علیه این گوستهایی که از معصیت روییده
است برانگیخت؟ گفتارهای معنوی، صص 44 و 45

جسد عالمی که بعد از 900 سال سالم بود □

باغ مستوفی در اطراف شهرری، یکی از باغاتی بود که در آنجا زراعت می‌کردند. اتفاقاً سیل عظیمی آمد و تمامی اراضی مزروعی را آب □ فراگرفت و بسیاری از مکانها را تخریب نمود

بر اثر آب باران، حفره و شکافی عمیق، در باغ مستوفی نیز پدید آمد. هنگامی که به اصلاح و مرمت این قسمت مشغول بودند، سردابی ظاهر شد که آب قسمتی از آن را تخریب کرده بود

وقتی که برای بازرسی و جستجو به آنجا وارد شدند، جسدی را مشاهده کردند که تمام اعضا بدن آن سالم و تازه به نظر می‌رسید و هیچگونه □ عیب و نقصی در آن دیده نمی‌شد، و با صورتی نیکو آرمیده بود! و هنوز اثر خضاب کردن بر ناخنهایش مشهود بود! و ناخنهای یک دست را گرفته و ناخن دست دیگر را نگرفته بود و محاسن شریفش روی سینه‌اش ریخته بود و بدن چنان سالم و تازه بود که چنین به نظر می‌آمد تازه از حمام بیرون آمده است و فقط رشته‌های نخ پوشیده کفن که از هم گسسته شده بود در اطراف جسد بر روی خاک ریخته بود

این خبر در شهرری و تهران، به سرعت دهان به دهان گشت؛ و مردم فوراً به سلطان وقت اطلاع دادند. به دستور سلطان، سریعاً گروهی از □ علماً و افراد سرشناس و صاحب نفوذ، که در بین ایشان مرحوم حاج آقا محمد آل آقا کرمانشاهی و مرحوم میرزا ابوالحسن جلوه، حکیم گرانیامیه آن روزگار و مرحوم آیه الله ملا محمد رستم آبادی و مرحوم علامه سید محمود مرعشی نجفی حضور داشتند؛ انتخاب و برای بررسی وضعیت در منطقه حضور پیدا کردند و وارد سرداب شدند و پس از تایید اصل قضیه، برای شناسایی جسد، شروع به تفحص و جستجو نمودند

با تفحص و بررسی‌های انجام شده در سرداب، متوجه لوح و سنگ قبری می‌شوند که بر روی آن چنین نوشته شده است □

« هذا المرقد العالم الكامل المحدث، ثقة الامحدثین، صدوق الطایفه، ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی »

پس از بررسی‌های کامل و پیدا شدن این سنگ نبشته و تایید علماً و امینان مردم، در صحت و شناسایی جسد مطهر شیخ صدوق، جای □ هیچگونه تردیدی باقی نماند؛ و لذا دستور دادند، سرداب را بازسازی کنند و در آن را بستند و حفره پدید آمده را نیز مرمت کردند و بنایی مناسب بر آن ساختند و به بهترین وجه تزئین و آیینه کاری نمودند

مرحوم آیه الله مرعشی نجفی کلامی را نیز در ادامه بیان می‌دارند که ☐

مرحوم پدرم، علامه سید محمد مرعشی نجفی می‌فرمودند

من دست آن بزرگوار را بوسیدم و دیدم که تقریباً پس از نهصد سال که از مرگ و دفن شیخ صدوق می‌گذرد، دست ایشان، بسیار نرم و لطیف بود.

آری این چنین است سرانجام عاشقان و دلدادگان کوی حضرت دوست که مس وجود خود را با کیمیای محبت او به طلا مبدل ساختند ☐

منبع: مقدمه کتاب من لا یحضره الفقیه و کتاب روضات الجنات خوانساری ☐

حضرت آیت الله بیدآبادی (ره) قلب زن رقااص و افراد اشرار را از شیطان تخلیه کرد □

روزی جمعی از اشرار اصفهان که مرتکب هرگونه خلافی شده بودند، تصمیم میگیرند کار جدیدی و سرگرمی تازه ای برای آن روز خود □ □ بسازند. پس از مشورت با یکدیگر، به این فکر می افتند که یک نفر روحانی را پیدا کرده و سر به سر او گذاشته و به اصطلاح خودشان (تفریحی) بکنند

به همین خاطر در خیابان و کوچه به دنبال یک روحانی میگردند که از قضا چشم آنان به □

عارف بالله و سالک الی الله مرحوم حضرت آیت الله حاج شیخ محمد بیدآبادی (رضوان الله علیه) می افتد که در حال گذر بودند

گروه اراذل و اوباش به محض دیدن این عالم گرانقدر نزد ایشان رفته و دست آقا را میبوسند و از ایشان تقاضا میکنند که جهت ایراد خطبه □ □ عقد به منزلی در همان حوالی بروند و دو جوان را از مجرد درآورند

ایشان نگاهی به قیافه شیطان زده آنان نمود و در هیچ کدام اثری از صلاح و سداد نمی بینند ولی با خود می اندیشند که شاید حکمتی در آن □ کار باشد، به همین دلیل دعوت را قبول نموده و به همراه آنان به یکی از محله های اصفهان میروند

سرانجام به خانه ای میرسند و آنان از ایشان دعوت میکنند که به آن مکان وارد شوند □ □

به محض ورود ایشان، زنی سربرهنه و با لباس نامناسب و صد قلم آرایش صورت، از اتاق بیرون آمده و خطاب به مرحوم حضرت آیت الله □ !!بیدآبادی (نور الله قبره) میگوید: به به! حاج آقا خوش آمدی، صفا آوردی

ایشان متوجه قضایا میشوند و قصد مراجعت میکنند که جمع اوباش جلوی ایشان را گرفته و میگویند □

!!چاره ای نداری جز این که امروز را با ما بگذرانی □ □

آن عالم سالک در همان زمان متوجه دسیسه آن گروه مزاحم میشوند و به ناچار داخل اتاق میشوند □ □

آن جماعت گمراه به ایشان دستور میدهند که در بالای اتاق بنشینند، □ □

و سپس همان زن که در ابتدا به ایشان خوش آمد گفته بود، در حالی که دایره ای یا تنبکی به دست داشته، وارد اتاق میشود و شروع به زدن و ☐ ! رقصیدن نموده و به دور اتاق میچرخد

جماعت اوباش نیز حلقه وار دور تا دور اتاق نشسته و کف میزنند

زن مزبور، در حال رقص گاه به آن عالم ربانی نزدیک شده و در حالی که جسارتی به آن بزرگوار نیز مینماید، این شعر را خطاب به ☐ :ایشان خوانده و مکرر میگوید

در کوی نیک نامان ما را گذر ندادند ☐

! گر تو نمی پسندی تغییر ده قضا را ☐

پس از دقایقی که آن گروه گمراه غرق شعف و شادی و سرگرمی خود بودند و ایشان سر به زیر افکنده بودند ☐ ☐

:ناگهان سر بلند کردند و خطاب به آنان میفرمایند ☐ ☐

تغییر دادم ☐

به محض اینکه این دو کلمه از دهان عالم سالک خارج میشود، آن جماعت به سجده می افتند و از رفتار و کردار خود عذرخواهی نموده و بر ☐ دست و پای آن ولی الهی بوسه میزنند و ایشان نیز حکم توبه بر آنان جاری مینماید

در ارتباط با این حادثه خود آن بزرگوار فرمودند ☐

☐ در یک لحظه قلب آنان را از تصرف شیطان به سوی خداوند بازگرداندم ☒

حکایات عاشقان خدا، جلد اول ☐

درباره حاج آقا قرائتی

ز ویژگی‌های حجت‌الاسلام قرائتی که نقش چشم‌گیری در موفقیت ایشان داشته، روحیه دانشجویی و طلبگی است. انس با کتاب و شوق وافر به فراگیری دانش و مطالعه فراوان، نقش معلمی ایشان را بسیار پررنگ کرده است. حاج آقا برای تشویق و ترغیب جوانان و دانشجویان در جایی فرموده‌اند: «بنده از پانزده سالگی طلبه شدم، الآن شصت و پنج سال دارم. جمعه و پنج‌شنبه و تابستان و زمستان ندارم؛ یعنی از یک بچه».

«دبیرستانی و یک دانشجو بیشتر مطالعه می‌کنم

(حسین صنعت پور، نیم قرن تدریس و تبلیغ، ص ۴۰) □ □ →

استفاده از تعطیلات و پاره وقتها

مدیریت زمان و استفاده مناسب از وقت، از ویژگی‌های خوب حاج آقا قرائتی است. ایشان در برنامه‌هاش به گونه‌ای عمل می‌کند که از □ □ کمترین وقت، بیشترین استفاده را بنماید و در تعطیلات هم به کارهای پژوهشی و علمی و تبلیغی می‌پردازد و بر خلاف عده‌ای که اصل را بر تعطیلی می‌گذارند، ایشان، اصل را بر تحصیل، مطالعه، پژوهش، تبلیغ و خدمت می‌گذارد.

او در این باره می‌گوید: استفاده از تعطیلات برای من مبارک بود. مثلاً جمعه‌ها مباحثه نهج البلاغه داشتیم. شب‌های پنج‌شنبه و صبح‌های پنج‌شنبه و تابستان‌ها در خدمت آیت‌الله العظمی مکارم شیرازی بیست و هفت جلد تفسیر نمونه را همراه با دوستان دانشمند نوشتیم.

(حسین صنعت پور، نیم قرن تدریس و تبلیغ، ص ۴۱_۴۲) □ □ →

درباره ایه الله حق شناس

زمانی رسید که احوال حاج آقا حق شناس بسیار بد شد.

بعدا که کسالتشان برطرف شد، فرمودند: «جناب عزرائیل آمده بود که مارا ببرد، □

»به آقا علی بن موسی الرضا عرض کردم: آقا جان خودتان فرموده اید: «الدنيا دار التجاره □

من هم میخواهم با این جوانها تجارت کنم (منظورشان پرورش طلاب علوم دینی و مودیین به آداب اخلاق اسلامی بود) اجازه میدهید این تجارت «کمی ادامه یابد؟

ایشان با گریه می فرمودند: «آقا امام رضا وقتی این جمله را از من شنیدند به عزرائیل امر کردند: فعلا با عبدالکریم کاری نداشته باش و □ عزرائیل هم رفت و ما ماندنی شدیم

از قدرت علمی علامه طباطبای ع بشنوید!! □ #

نقل است که برخی #دانشمندان اروپایی مقیم ایران(که گویا فارسی می فهمیدند و در علوم اجتماعی و فلسفه متخصص بودند) #آوازه علمی حضرت علامه طباطبایی را شنیده و علاقه داشتند ایشان را زیارت کنند. در #قم به دنبال نشانی ایشان، به کلاس درسی وارد می شوند و می بینند که #آقای بالای مجلس است و #فلسفه درس می دهد. آنها هم نشستند و گوش کردند. استاد #موضوعی را مطرح کردند و با براهینی آنها اثبات نمودند و به شاگردان فرمودند: «پذیرفتید؟» همه پاسخ دادند: بله، فرمودند: «#اشتباه کردید، چون اینطور نیست!» و #دوباره برهان آوردند و اثبات مسئله را رد کردند و باز فرمودند: «پذیرفتید؟» همه پاسخ دادند: بله. باز فرمودند: «#اشتباه کردید ...» و این موضوع را #چندبار #اثبات و هر اثبات را چند بار با #براهین قوی رد کردند تا در نهایت #پاسخ اصلی را دادند و درس به پایان رسید. آن دانشمندان پرسیدند: #ایشان علامه طباطبایی بودند؟ شاگردان گفتند: خیر، #ایشان تازه شاگرد فلسفه ایشان، #علامه جعفری بودند.

کرامت ایه الله نجابت

روزی آیت الله نجابت شیرازی سوار یک مینی بوس می شود که به اصفهان بروند در بین راه مینی بوس سوخت تمام می کند و می ماند تمام مسافریں زبان به سرزنش راننده باز می کنند و ناراحت از این واقعه در بین راه منتظر حل مشکل میمانند مرحوم نجابت به مسافریں می گویند: مسافریں همه می خندند و مسخره می کنند که چگونه ماشین بدون سوخت حرکت می کند؟ ایشان می □ □ ناراحت نباشید الان می گویم بروود فرمایند: بنشینید تا حرکت کند و سپس به ماشین می فرماید: برو. ماشین بدون سوخت تا اصفهان حرکت می کند و به طوری که همه از این کار .مرحوم آیت الله نجابت شیرازی (قدس سره) هیجان زده می شوند

دعای ضعیفان امیدوار - زبازوی مردی به آید بکار □

هر آن کاستعانت به درویش برد - اگر بر فریدون زند از پیش برد

معجزه امام رضا علیه السلام

آیت الله وحید خراسانی فرمودند: مدت بیست سال در مدرسه حاج حسن در مشهد تحت سرپرستی مرحوم حاج شیخ حبیب الله گلپایگانی - که سالها در مسجد گوهر شاد امام جماعت بود - بودم

ایشان روزی به من فرمودند: مدتی در تهران مریض و بستری شدم؛ روزی به جانب حضرت رضا علیه السلام رو کرده، گفتم: آقا! من چهل سال تمام پشت در صحن، در سرما و گرما، سجاده پهن کرده، نماز شب و نوافل نیمه شبم را - تا در باز می شد - می خواندم و بعد داخل می شدم؛ حالا که بستری شده ام به من عنایتی بفرمایید

ناگاه در همان حال بیداری دیدم در بستان و باغی در خدمت حضرت رضا علیه السلام هستم ایشان از داخل باغ گلی چیده، به دست من دادند من آن گل را بوییدم و حالم خوب شد

آن دستی که حضرت رضا علیه السلام به آن دست گل داده بودند، چنان با برکت بود که بر سر هر بیماری می کشیدم فی الحال شفا می یافت

آقای وحید فرمود: آقای گلپایگانی فرمودند: ابتدا با یک مرتبه دست کشیدن بیماریهای صعب العلاج بهبود می یافت؛ ولی بعدها که با این دست با مردم مصافحه کردم، آن برکت اول از دست رفت؛ اکنون باید دعاها را دیگری را نیز به آن بیفزایم تا مریضی شفا یابد

آقای وحید فرمودند: بیمارهای زیادی که به سرطان و بیماریهای دیگر دچار بودند، به دست ایشان شفا یافتند

پنجاه و سه داستان از کرامات حضرت رضا علیه السلام

پیمان ترک گفتار لغو

ایشان می فرمود : در دوران طلبگی چند سال با طلبه اردبیلی هم حجره بودیم ابتدا که می خواستیم با هم در حجره درس بخوانیم و زندگی کنیم ،
تعهد کردیم که جز حرف های واجب و مستحب حرفی دیگر نزنیم . در طول این چند سال کوشیدیم به این تعهد عمل کنیم و عمل هم کردیم



کافی یک آخوند اجتماعی بود؛ یک آخوند عام‌المنفعه که خوب می‌دانست از یک روحانی مردمی و محبوب، خیلی کارها برمی‌آید. □□□□ فقط به فکر آنچه بالای منبر می‌خواست بگوید، نبود. به پایین منبر، به کشورش، به شهرش، به مخاطبش، به زنان و کودکان همشهری‌اش، به جوانان محله‌اش، به همه فکر می‌کرد. به دردها، زخم‌ها، نیازها، از وجهه و محبوبیتش استفاده می‌کرد برای کارهای خیر. هرجا نیاز به کمک بود و کاری از دستش برمی‌آید، دریغ که نمی‌کرد هیچ، داوطلب هم می‌شد.

از جمع‌آوری کمک و ارسال برای مردم خشک‌سالی‌زده سیستان تا کمک به زلزله‌زده‌های جنوب خراسان؛ از اسکان بیش از دو هزار نفر □□ ایرانی رانده‌شده از عراق تا کمک مالی به شیعیان و سادات نخواستی عربستان؛ از احداث درمانگاه در مشهد و گرگان و دهلران و آران کاشان تا عیادت از بیماران و رفتن به ملاقات زندانیان؛ از ساخت و مرمت و تجدید بنای چندین مسجد و حوزه‌ی علمیه تا ساخت حمام برای مردم ایلام و ساوه و مهران و دهلران؛ از تشکیل کلاس‌های آموزش اصول عقاید برای جوانان دبیرستانی و دانشگاهی تا راه‌اندازی هیئت و مجلس دعا؛ از کمک به خانواده‌های بی‌بضاعت و بدون سرپرست و خرید و ارسال کفش و لباس و برنج و روغن و حبوبات و خاکه ذغال برای فصل سرماشان تا لوله‌کشی یکی از محلات فقیرنشین جنوب تهران؛ هرجا نیامدی بود، سروکله‌ی کافی هم پیدا می‌شد. خودش یک‌تنه هم کمیته‌ی امداد بود، هم بهزیستی، هم هلال احمر و هم حتی بسیج و جهاد سازندگی و ستاد احیای امر به معروف و نهی از منکر. وقتی هنوز هیچکدام این نهادها تأسیس نشده بودند.

کافی یک آخوند معمولی بود. «معمول» البته نه به معنای «متعارف» (که کاش چنین بود)، بلکه در مقابل «مخصوص». کافی، رفته بود حوزه □□ درس خوانده بود که آخوند شود. همین. یعنی برای مردم منبر برود، تبلیغ دین کند، به اصلاح جامعه‌ی اطرافش کمک کند، مسایل شرعی‌شان را جواب دهد، اصلاح ذات بین کند، مردم را با خدا و پیامبر و اهل بیت آشتی دهد، به رحمت خدا امیدوار کند و از غضبش بترساند، به آن‌ها بگوید که گناه نکنند، بگوید که دین چیز خوبی‌ست و به دردشان می‌خورد. همین کارهای به‌ظاهر ساده و پیش‌پاافتاده (و صدالبته مهم و مغفول). در حوزه هم به همان اندازه که کارش راه بیفتد ماند و خواند. محدث و متکلم و فقیه نشد. دنبال آن نبود که مشکلات فلسفی و کلامی دین را پاسخ بدهد. دنبال آن نبود که دین را با شرایط و اقتضائات علمی روز تطبیق دهد. (اصلاً دین در نظرش آن‌قدرها چیز پیچیده و عجیب و غریبی نبود که نیاز به این کارها داشته باشد). استاد دانشگاه و عضو هیئت علمی و نویسنده و پژوهشگر فاضل نبود. رئیس اداره و مدیرکل سازمان و وزیر و وکیل هم. آخوندی بود که آخوندی می‌کرد. و می‌دانست همین آخوندی قدرتی دارد که هیچ دکتر و مدیرکل و وکیل و وزیری ندارد. می‌دانست آنچه خود دارد را از بیگانه نباید تمنا کند.

کافی یک آخوند مردم‌پسند بود. به همین سادگی. مردم معمولی می‌پسندیدندش. چون مثل خودش، با زبان خودش، همان زبان کوچه و □□ بازار، همان زبان بی‌تکلف دم‌دستی کف‌خیابانی حرف می‌زد. باد به غبغب نمی‌انداخت. عمامه‌اش بزرگ نبود. کلمات عجیب و غریب و پرطمطراق و قلمبه‌سلبه‌ی فارسی قدیم یا عربی به کار نمی‌برد که یعنی «من با سوادترم از شما». از اصطلاحات فرنگی هم استفاده نمی‌کرد که

یعنی من می‌دانم آنچه شما نمی‌دانید. این قدر معمولی حرف می‌زد که عوام می‌گفتند «بابا این که از خودمان است». و برای همین دوستش داشتند. چون از خودشان بود

نه فقط زبان و ادبیاتش، محتوای منبرهاش هم ساده و بی‌تکلف بود. استدلال و صغرا و کبرای علمی و اثبات و رد و این‌ها درش نبود که □ □ ذهن را خسته کند و آخرش هم سر دریاوری چه شد. فهرست سخن‌رانی‌هاش را که نگاه می‌کنی، می‌بینی بیش‌ترشان قصه‌های پندآموز و داستان زندگی شخصیت‌های مذهبی و تاریخی و علما است، یا روضه یا موضوعات دینی ساده مثل قیامت و معاد. رگِ خوابِ مخاطب دستش بود و مثل شهرزاد قصه‌گو، قصه می‌گفت. قصه‌ی «طرم‌اح بن عدی»، قصه‌ی «برصمصای عابد»، قصه‌ی «جوان خارکن»، قصه‌ی «دختر گرگانی و معجزه‌ی □...امام‌رضا»، قصه‌ی «جغد و بلبل»، قصه‌ی «عابد نادان»، قصه‌ی «تأثیر رفیق»، قصه‌ی «بوعلی سینا»، قصه‌ی «اسکندر و شیطیه»، قصه‌ی

سخنرانی بی عبا

فرزند آیت الله # فاطمی نیا

روزی با پدر میخواستیم برویم به یک مجلس مهم. وقتی آمدند بیرون خانه، دیدم بدون عبا هستند. گفتم عبایتان کجاست؟

.گفتند مادرشان خوابیده و عبا را رویشان کشیده ام. به ایشان گفتم بدون عبا رفتن آبروریزی است

ایشان گفتند اگر آبروی من در گروی این عباست و این عبا هم به بهای از خواب پریدن مادرشان است، نه آن عبا را می خواهم نه آن □□□
.آبرو را

ایه الله بهجت با تندى نگاهم کرد...

استاد عابدینی □

□. اوایلی که مشرف به شهر مقدس قم شده بودم، دوست داشتم آدم خوبی شوم و هر کسی نیز بوی خوبی می داد، خدمت شان می رفتم

□ روزی در حرم حضرت معصومه علیها السلام، منتظر شدم تا آیت الله بهجت ادعیه شان تمام شود و بعد از ایشان سوالی بپرسم. آن موقع هنوز سر ایشان شلوغ نشده بود

□ وقتی ادعیه شان تمام شد، به ایشان سلام کردم و عرض کردم

!آقا ما چرا در خواندن نماز شب، تنبلی می کنیم؟

□ ایشان برگشتند و یک نگاه تندى به من کردند، به گونه ای که آن قدر آن نگاه تند بود که می خواستم بلند شوم و بروم اما زانوهایم شل شده بود، پایم توان رفتن نداشت

□. بعد فرمودند: اگر من جای علمای قدیم بودم، الان شما را به چوب می بستم

!این روایاتی که وارد شده در باب نماز شب، راست است یا دروغ؟

!اگر راست است، تنبلی یعنی چه؟

!شما یک مشت نخود چی کشمش بگذار بالای سرت، شب به هوای آنها مگر بلند شوی

دیدگاه آیت الله بروجردی در مورد ولایت فقیه:

آیت الله بروجردی اساس ولایت فقیه که امروزه زیاد می‌شنویم، پی‌ریزی کردند و این مبنا و مبحث توسط شاگردان ایشان از جمله امام خمینی (ره) تکمیل و توسعه یافت.

آیت الله بروجردی اصل ولایت فقیه را از ضروریات اسلام می‌دانستند و معتقد بود که ولی فقیه تمام قدرت و اختیارات پیامبر را دارد و پیامبر اختیارات را از طریق بشری به دست نیاورده است؛ بلکه این شئون، ریشه در عالم بالا دارد و ائمه معصومین (ع) و به تبع آنها اولیای امور مسلمین هم از این امتیازات و اختیارات برخوردارند؛ به طوری که ولی امر مسلمین اگر دستور تخریب خانه‌ای را که در مسیر خیابان است صادر می‌کند یا در برابر دولت اصلاحگر سکوت می‌کند و اجازه می‌دهد، در حقیقت به مصلحت بالاتر چشم دوخته است.

هنگام ساختن مسجد اعظم که قسمتی از متعلقات آستانه در صحن مسجد قرار می‌گرفت، مردی به آیت الله بروجردی اعتراض کرد که به چه مجوزی حیاط مربوط به آستانه را تصرف کرده‌اید؟ آیت الله لبخندی زدند و فرمودند: معلوم می‌شود این آقا هنوز ولایت فقیه، درست برایش جا نیفتاده است.

برگرفته از کتاب شکوه شیعه

کار ما این است که همش بزنی سر نفس خبیث □

یکی از علماء بزرگ میفرمودند: به شیخ حسنعلی نخودکی (رحمة الله علیه) گفتم که میخواهم شاگرد شما بشوم مرا قبول کنید □

فرمود: تو به درد ما نمیخوری. کار ما این است که همش بزنی توی سر نفس خبیث و این هم از تو بر نمی آید □

گفتم: چرا آقا بر می آید، من اصرار کردم، □

فرمودند: حُب از همین جا تا دم حرم با هم می آئیم این یک کیلومتر راه تو شاگرد و من استاد □

گفتم: چشم □

چند قدم که رد شدیم دیدم یک تکه نان افتاده گوشه زمین، کنار جوی آب

شیخ فرمود: برو اون تکه نان را بردار. بیاور □

ما هم شروع کردیم توی دلمان به شیخ نق زدن، آخه اول میگویند این حدیث را بگو. این ذکر را بگو. انبساط روح پیدا کنی. این چه جور □
شاگردی است. به من میگوید برو آن تکه نان را بردار بیاور

دور و بَرَم را نگاه کردم، دیدم دو تا طلبه دارند می آیند، گفتم حالا اینها با خودشان نگویند این فقیر است. باز با خودم گفتم: حالا حمل به صحت
میکنند، میگویند نان را برای ثوابش خم شد برداشت

خلاصه هر طوری بود تکه نان را برداشتم □

دوباره قدری جلوتر رفتم دیدم یک خیار افتاده روی زمین، نصفش را خورده بودند و نصف دیگرش دم جوی آب بود □

حاج شیخ فرمود: برو اون خیار را هم بیاور □

چون تر و خاکی هم شده بود، اطرافم را نگاه کردم، دیدم همان دو طلبه هستند که دارند می آیند □

گفتم: حالا آنها نان را میگویند برای خدا بوده، خیار را چه میگویند، حیثیت و آبروی ما را این شیخ اول کار بُرد، خلاصه خم شدم و برداشتم، توی دلم شروع کردم به شیخ نُق زدن، آخه تو چه استادی هستی، نان را بیاور و خیار را بیاور

آشیخ فرمودند: که ما این خیار را می شویم و نان را تمیز میکنیم ناهار ظهر ما همین نان و خیار است ☐

خلاصه با این عمل نفس ما را از بین برد ☐ ♦

داستانهایی از مردان خدا ☐

نماز خواندن آیه الله گلیپایگانی با امام زمان علیه السلام در عالم رؤیا: e

هنگامی که حضرت آیه الله گلیپایگانی به عتبات، مشرف بودند خدمت حضرت امام حسین (ع) در حرم شریف عرض می کند: «پدر شما حضرت امیر (سلام الله علیه) به من عنایتی کردند و ظرف عسلی دادند؛ شما فرزند همان بزرگوار آیا چیزی (- اشاره است به توسلی که حضرت آیه الله گلیپایگانی به مقام ولایت مطلقه امیرالمؤمنین (ع) پیدا کردند و ظرف عسلی در خواب برای ایشان آوردند» به من عنایت نمی کنید؟

آن زمان آقا در کربلا حجره آقا شیخ عبدالرحیم که از اوتاد و مقدسین بوده مکان داشت و همان حجره جایی بوده که مشهور است حضرت علی اکبر از بالای زین همان جا افتادند

آقا در خواب می بیند صف جماعتی تشکیل شده که امام جماعت، حضرت ولی عصر - ارواحنا فداه - هستند. صف اول، ابتدا و انتهایش معلوم نیست. صف دوم، اولش معلوم نیست ولی آخرین شخص مقابل حضرت، خود آیه الله گلیپایگانی ایستاده بود و ((شیفتگان حضرت مهدی (ع -): همگی علما بودند

فرمودند: درعالم رؤیا مرحوم میرزای قمی اعلی الله مقام الشریف را دیدم و از ایشان سؤال کردم که: آیا اهل (مرحوم محدث قمی) صاحب مفاتیح قم را حضرت معصومه سلام الله علیها شفاعت خواهد کرد؟

میرزای چون این سخن را شنید نگاه تندى به من کرد و فرمود: چه گفتی؟ من سؤال را تکرار کردم. باز با تندى به من فرمود

یا شیخ تو چرا چنین سؤالی می کنی؟ شفاعت اهل قم با من است، حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها تمام شیعیان جهان را شفاعت خواهد کرد.

[به نقل از مردان علم در میدان عمل، جلد 3، صفحه 36]

ایه الله العظمی شیخ مرتضی انصاری

وی روز عید غدیر سال 1214 ق. در شهر دزفول در خانواده علم و ادب، متولد شد، پدرش شیخ محمد امین، نام اولین فرزندش را مرتضی انتخاب کرد.

رویای صادق

مادر شیخ قبل از تولد وی، شبی حضرت امام صادق علیه السلام را در عالم رویا می بیند که قرآنی طلاکاری شده به او داد. معبرین خوابش را و عطای امام را به فرزند وی صالح و بلندمرتبه تعبیر کردند و چنین شد که جهان تشیع مفتخر به وجود این شخصیت گردید که از نسل جابر بن عبدالله انصاری، فرزند وی پا به عرصه گیتی بگذارد که استمرار بخش خط ولایت و امامت باشد.

نیاکان و پدران شیخ انصاری

((سبز قبا)) در یکی از محله های شهر دزفول که نامش محله مشایخ انصار و در شمال غربی بقعه معروف

واقع است. گروهی که اکثر آنها فقیه و اهل علم و عمل اند زندگی می کنند و از آنجایی که جد بزرگ این خاندان جابر بین عبدالله انصاری (16 - 78 ق و بعضی سال وفات وی را در 98 ق ذکر کرده اند) آنها را جابری انصاری می گویند. جابر بن عبدالله بن عمرو بن حرام انصاری از مردم مدینه و از طایفه خزرج و از اصحاب بزرگ رسول الله صلی الله علیه و آله بوده است. عبدالله پدر جابر از بزرگان قبیله خزرج و از نخستین مسلمانان مدینه است و در بیعت عقبه شرکت نموده و از کسانی بوده که سوگند خوردند پس از مهاجرت پیامبر به مدینه جان و مال خود را فدای آن حضرت کنند عبدالله در غزوه بدر و احد شرکت کرد و در احد از سربازانی بود که محافظت دره نزدیک به میدان جنگ به ایشان سپرده شده بود، در اواخر جنگ که به سود مسلمانان بود بسیاری از یارانش دره را برای جمع آوری غنایم ترک نمودند، عبدالله و فرمانده دسته و چند نفر دیگر بر جای ماندند و سپس که جنگ مغلوب شد، گرفتار حمله قریش گردید و در راه انجام وظیفه شهید شدند.

جابر بن عبدالله از رسول خدا صلی الله علیه و آله 1540 حدیث نقل کرده است و اولین کسی است که قبر حضرت امام حسین علیه السلام را چهل روز پس از شهادتش زیارت کرده و در این موقع نابینا نبوده است. در بعضی از منابع آمده است که در زمان زیارت قبر امام حسین علیه السلام جابر نابینا بوده است.

پدر و مادر شیخ

پدر شیخ به نام محمد امین از علمای پرهیزکار و از زمره احیاگران دین مقدس اسلام بوده است و در سال 1248 ق خاکیان را بدرود گفته است. مادر شیخ دختر شیخ یعقوب فرزند شیخ احمد بن شیخ شمس الدین انصاری است. وی از زنان پرهیزکار عصر خود و از زنان متعبد بود و نوافل شب را تا هنگام مرگ ترک نکرده و چون اواخر عمر نابینا شده

بود شیخ مقدمات تهجد وی را فراهم می کرد حتی آب وضویش را در موقع احتیاج گرم می کرد این بانوی مکرمه به سال 1279 ق در نجف اشرف از دنیا رفت و شیخ در غم فقدان مادر بسیار متأثر و غمناک شد و گریه کرد

(خانواده شیخ انصاری (ره)

شیخ سه همسر داشته است . اولین آنها دختر شیخ حسین انصاری - که نخستین استادش بوده و از این همسر یک دختر . به نام بی بی فاطمه داشته است

دومین همسر شیخ ، دختر میرزا مرتضی مطیعی دزفولی بوده که از وی یک دختر به نام بی بی زهرا بازمانده است سومین . همسر وی اهل اصفهان یا رشت بوده که از او یک فرزند پسر به دنیا آمده لکن قبل از تولد از دنیا رفته است

برادران شیخ

دو برادر، کوچکتر از شیخ در خانواده محمد امین می زیسته است اولی به نام شیخ منصور و دومی شیخ محمد صادق . شیخ منصور در سال 1224 ق در دزفول تولد یافت تحصیلاتش را نزد برادرش شیخ مرتضی انصاری تلمذ نموده و یکی از رجال معروف این خاندان و از بزرگان فقها و اصولین ، ادیب ، حافظ قرآن مجید، جامع معقول و منقول و فروع و اصول و شاعری توانا بوده است . او پس از وفات برادرش شیخ انصاری در مسجد وی در نجف اشرف اقامه جماعت می کرد و مجلس درس نیز داشته و به سال 1294 ق در سن هفتاد سالگی در آن مکان مقدس داعی حق را لبیک گفت و در باب قبله متصل به مقبره شیخ مدفون گردیده است . اثر علمی شیخ منصور که اکثرا به صورت منظومه است از وی باقیمانده است .

شیخ محمد صادق سومین برادر شیخ مرتضی است که در سال 1234 ق در دزفول به دنیا آمد و پس از تحصیل مقدمات و سطح در همان شهر، رهسپار نجف اشرف گردید و فقه و اصول را نزد برادرش شیخ انصاری فرا گرفت و به درجه اجتهاد . نائل گردید و در سال 1298 ق در همانجا بدرد حیات گفت

تحصیلات شیخ در ایران

وی از دوران صباوت ، عشق تحصیل و فراگیری معارف جاودانه و حیاتبخش اسلام را داشت و با جدیت بسیار تا نیمه شب .به مطالعه و تالیف دروس خود همت می گمارد

مرتضی ادبیات عرب و مقدمات را نزد پدرش و دانشوران دزفول سپری کرد و فقه و اصول و دوره سطح را خدمت شیخ .حسین انصاری (عموزاده اش) - که از فقهای سپید نام دزفول بود تلمذ نمود

تحصیلات در عتبات

شیخ در سال 1232 ق به همراه پدرش به عتبات - کربلا و نجف - جهت تکمیل دروس و ترقی اندیشه هایش رهسپار شد.

شیخ محمد امین در کربلا به محضر سید محمد مجاهد - که از فقهای بزرگ شیعه در آن زمان بود و ریاست حوزه کربلا را داشت رسید. پس از معرفی خود، سید مجاهد احوال استاد نخستین خود - شیخ حسین انصاری را که در زمانی با هم در درس پدرش سید علی طباطبایی - صاحب ریاض - حاضر می شدند و با یکدیگر دوست و همدرس بودند پرسید. شیخ محمد امین گفت : ایشان برادرزاده من است و اکنون مشغول تدریس فقه و اصول و تربیت طلاب است . سید مجاهد بر احترام آنها بیفزود و فرمود: به جز زیارت معصومین علیه السلام مقصود دیگری نیز دارید؟ شیخ محمد امین پاسخ داد:

فرزندم را برای استفاده از محضر مبارک آورده و به شیخ مرتضی که در آخر مجلس نشست بود، اشاره کرد، سید نگاهی خاص به شیخ کرد! زیرا کمتر کسی در سنین 18 سالگی می توانست از محضر درس استاد و فقیهی فرزانه چون او استفاده کند، لذا برای آزمایش معلومات فقهی طلبه جوان مساله ای پیش آورد و گفت: شنیده ام برادرم شیخ حسین در دزفول نماز جمعه می خواند در حالی که بسیاری از فقهای شیعه اقامه نماز جمعه را در زمان غیبت ولی عصر (عج) جائز نمی دانند. در این موقع شیخ مرتضی دلایلی در وجوب نماز جمعه در زمان غیبت بیاورد که سید مجاهد از تقریر دلیل ها و بیان مطلب او شگفت زده شد و به شیخ محمد امین رو کرد و گفت: این جوان نبوغ ذاتی دارد، او را به صاحب این قبه - اشاره کرد به بارگاه امام حسین علیه السلام - بسپارید.

شیخ محمد امین به دزفول بازگشت و فرزندش برای ادامه تحصیل در کربلا بماند. شیخ مرتضی چهار سال از محضر دو فقیه بزرگ یعنی سید مجاهد و شریف العلماء استفاده کرد. در سال چهارم، عده ای از مردم دزفول که به زیارت کربلا آمده بودند، به وی گفتند: پدرت شوق دیدار تو را دارد.

بازگشت به وطن

شیخ به اتفاق همشهریانش به زادگاهش دزفول بازگشت اما بیش از یکسال نتوانست در دزفول بماند شوق تحصیل او را در سال 1237 ق بار دیگر به عتبات کشاند. وی در مجلس درس شیخ موسی فرزند شیخ جعفر کاشف الغطاء شرکت کرد و پس از دو سال مجدداً به دزفول بازگشت.

ازدواج شیخ

شیخ در سن 25 سالگی با دختر اولین استاد خود - شیخ حسین - ازدواج کرد. اولین ثمره این ازدواج پسری بود که پس از رفتن شیخ انصاری به مسافرت متولد و چون هنگام تولد دو دندان داشت و بنا به عقاید خرافی پیر زنان قدیم چنین طفلی بدیمن خواهد بود، مامای نادان دندانهای طفل چند روزه را کشید و کودک بیچاره از این صدمه بمرد.

استادان شیخ انصاری

شیخ از محضر اساتید بزرگواری همچون شیخ حسین انصاری دزفولی، شریف العلماء مازندرانی، شیخ موسی کاشف الغطاء، سید محمد مجاهد، شیخ علی کاشف الغطاء، حاج ملا احمد نراقی تلمذ نمود و غیر از فرزندگان فوق الذکر شیخ نزد (1). هیچ کس دیگر تلمذ نکرده است

(شیخ حسین انصاری (متوفای 1253 ق)

وی از رجال نامی در خاندان انصاری در عصر خود بوده و در دزفول مجلس درسی داشته و مرجعیت در فتوا و فیصله امور شرعیه در آن زمان به وی منتهی گشت و شیخ قسمتی از دروس مقدماتی را نزد او فرا گرفت، شیخ حسین بعد از سال (2). 1253 در دزفول بدروود حیات گفته است

(شریف العلماء (متوفای 1245 ق)

ملا محمد یا محمد شریف فرزند حسنعلی آملی مازندرانی دو مجلس درس داشته، یکی برای مبتدئین و دیگری برای (3). آنانی که در فضل و کمال به مرتبه اجتهاد رسیده بودند. وی در سال 1245 ق در کربلا دار فانی را وداع گفت

(شیخ موسی کاشف الغطاء (متوفای 1241 ق)

(شیخ علی کاشف الغطاء (متوفای 1254 ق

(4) هر دو از فرزندان شیخ جعفر کبیر - معروف به کاشف الغطاء هستند که نسبت آنها به مالک اشتر می رسد

(سید محمد مجاهد (متوفای 1242 ق

است . سید مجاهد شاگردان بسیاری تربیت کرد که از جمله آنها شیخ انصاری ((صاحب ریاض)) وی از فرزندان علی بوده که چهار سال نزد وی تلمذ نموده و در مجلس درسش در کربلا حاضر می شد (5)

(نراقی (متولد 1185 و متوفای 1245 ق

حاج ملا احمد نراقی فرزند ملا مهدی نراقی است . نراقی به دانش و فضل شیخ انصاری اعتماد و اطمینان کامل داشته تا : جایی که گفته است

((در سفرهای مختلفه که رفته ام زیاده بر پنجاه تن مجتهد مسلم را دیده ام . ولی هیچ کدام آنان این جوان نبودند))

:بدین سبب مقدم شیخ را گرامی داشت و بعد از حرکت از کاشان ، ملا احمد نراقی فرمود

((استفاده ای که من از وی بردم بیش از بهره ای بود که او از من برد))

ملا احمد نراقی به مرض وبا درگذشت و جنازه اش به نجف اشرف منتقل و در صحن مطهر پشت سر حضرت علی علیه السلام دفن گردید (16)

شاگردان شیخ

مکتب علمی شیخ انصاری - در اواسط قرن سیزدهم تا اوایل قرن چهاردهم - پرورش دهنده دانشوران و اندیشمندان معروف شیعه است ، علماء و دانشمندانی که شمار آنها را از 500 نفر تا 3000 نفر در کتب رجالی و تاریخی ثبت کرده اند. در کتاب زندگانی و شخصیت شیخ انصاری که توسط کنگره جهانی بزرگداشت دویستمین سالگرد تولد شیخ انصاری : (ره) انتشار یافته است نام 316 نفر را ذکر کرده که بعضی از مشاهیر از شاگردان شیخ به شرح ذیل آمده است

(شیخ ابراهیم آل صادق (1221 - 1284 یا 1288 ق 1.

(سید محمد ابراهیم بهبهانی (- 1300 ق 2.

(شیخ ابراهیم خوئینی (- 1300 ق 3.

(میرزا محمد حسن شیرازی (1230 - 1355 ق 4.

(حاج میرزا ابراهیم خوئی (1247 - 1325 ق 5.

(آخوند خراسانی (1329 ق 6.

(میرزا ابراهیم علوی سبزواری (1316 ق 7.

(سید جمال الدین اسد آبادی (1254 - 1314 ق 8.

(شیخ ابراهیم قفطان (- 1279 ق 9.

(میرزا حبیب الله رشتی (1234 - 1312 ق 10.

(شیخ مولا ابراهیم قمی (- 1308 ق 11.

(ملا حسینعلی همدانی (1239 - 1311 ق 12.

(سید ابو تراب قزوینی (معروف به سکاکی) (- 1303 ق 13.

(میرزا محمد آشتیانی (1248 - 1319 ق. 14.

(سید میرزا ابوالحسن رضوی (1311 ق. 15.

(سید میرزا ابوالحسن سبزواری (1313 ق. 16.

(شیخ ابوالقاسم انصاری دزفولی (1280 ق. 17.

(سید ابوالقاسم خوانساری (1280 ق. 18.

تالیفات شیخ انصاری

آثار قلمی این فقیه فرزانه - که به دست مبارک خود و با خطی زیبا پیرامون موضوعات مختلف تالیف شده است و بعضی از آنها در زمان حیات شیخ در چند نوبت به قطع رحلی چاپ سنگی شده اند به شرح ذیل است

کتاب رسائل : این کتاب در علم اصول فقه است و به دلیل محتوایی تازه و بدیع به فرائد الاصول معروف شده است و 1. در 400 صفحه به قطع رحلی چاپ سنگی و منتشر شده است

کتاب المکاسب این اثر در خصوص مسائل کسب و تجارت است . مطالب این کتاب علمی و استدلالی با تحقیقات و 2. پژوهش میدانی و جامع در رد و ابرام نظرات دانشوران و فقها گذشته است و هر دو اثر فوق از کتب درسی رایج در حوزه های علمیه تشیع است

کتاب الصلاه این اثر گرانشنگ - که در مورد مسائل نماز است به صورت علمی و بسیار دقیق و مستدل بحث کرده 3. است . این کتاب 437 صفحه ای به قطع رحلی در سال 1305 ق چاپ سنگی و منتشر شده است

کتاب الطهاره این کتاب در 548 صفحه به قطع رحلی در سال 1317 ق چاپ سنگی و منتشر شده است 4.

اوضاع ایران در عصر شیخ انصاری

تولد، رشد جسمی و تحصیلی شیخ در زمان سلطنت فتحعلی شاه - 1212 تا 1250 ق - بوده است . ایران در دوره پادشاهان قاجار، گرفتار دو دشمن نیرومند گردیده در شمال روسیه تزاری و در جنوب انگلستان استعمارگر، خبر سقوط شهر گنجه در قفقاز و قتل عام مردم مسلمان آنجا در دربار فتحعلیشاه غوغا کرد و علمای تهران جنگ با کفار روسیه را تصویب کردند و حکم جهاد و تجهیز سپاه صادر شد

جنگ دوره اول قریب دهسال طول کشید و پس از جنگ و گریزهای متعدد با وساطت سفیر انگلیس ، پیمان صلح میان (7) ایران و روسیه فراهم آمد و در سال 1228 ق در محلی بنام گلستان ، عهدنامه صلح به امضاء رسید

فقهای شیعه در میدان جنگ

سید محمد مجاهد متوفای 1242 ق که از فقهای بزرگ شیعه در عراق بود و از نخستین استادان شیخ انصاری است به ایران آمد و به قفقاز رفت و به تشجیع جنگجویان پرداخت و به این سبب ملقب به مجاهد گردید یعنی کسی که با کفار جهاد کرده است

از دیگر فقهای شیعه ملا احمد نراقی متوفای 1245 ق است که از علمای مشهور کاشان و از اساتید معروف شیخ انصاری است ، وی کفن پوش با سپاه ایران در میدان جنگ حاضر شد ولی متأسفانه عباس میرزا نایب السلطنه برای جلب حمایت روس از سلطنت آینده اش کوشش خود را در جنگ به کار نگرفت و سرانجام جهادگران در جنگ علیه روس موفق نبودند

و پس از خاتمه جنگ ایران و روس فتحعلی شاه از ملا محمد تقی برنمانی که همراه سید محمد مجاهد به میدان جنگ آمده بود پرسید چرا جهاد توفیق نیافت؟! وی پاسخ داد به سبب عدم خلوص نیت عباس میرزا
سلطه انگلستان در ایران

آنجایی که دولت استعمار انگلیستان مستعمره بزرگ و پرفایده خود یعنی هندوستان را در معرض خطر جدی دولت روس می دید به این فکر افتاد که کشورهای هم جوار هند مانند ایران و افغانستان را تحت نفوذ و سلطه خود در آورده و راه رسیدن به خلیج فارس و دریای آزاد را برای روسیه سد کند. بدین منظور در سال 1223 ق سفير خود را با هدایای فراوانی به ایران فرستاد. سفير انگلیس با فتحعلی شاه ملاقات کرد و نامه های پادشاه انگلیس را با یک قطعه الماس درشت تقدیم کرد و مقاصد دولت متبوع خود را راجع به قرارداد (به اصطلاح) دوستی با ایران بوسیله مترجم ابلاغ داشت. و تعهداتی فیما بین آنها منعقد و امضاء گردید
اوضاع اجتماعی ایران در زمان شیخ انصاری

قرن سیزدهم، قرن شکوفایی و رشد تشیع در ایران بود، بیشتر مردم شیعه دوازده امامی بودند و از علمای دین در تمام شئون اجتماعی خود پیروی می کردند، مردم در تربیت فرزندان خود کوشا بودند و به اجرای تکالیف مذهبی و دستورهای دینی اهتمام می ورزیدند. پدران و مادران فرزندان خود را از سنین پنج سالگی برای آشنا شدن فرائض دینی - به مسجد می بردند

اکثر مردم در این زمان از دانش و سواد بهره ای نداشتند. شاهزادگان و ثروتمندان معلم سرخانه برای فرزندان خود داشتند، تعداد کمی از فرزندان طبقه متوسط از سنین هفت سالگی در مکتبخانه - که در بیشتر نقاط ایران بر پا بود و به دست روحانیون و ملایان اداره می شد - به خواندن و نوشتن می پرداختند
اوضاع علمی ایران در زمان شیخ انصاری

قرن سیزدهم مصادف با قرن نوزدهم میلادی و ظهور علوم و پیشرفت صنایع جدید در اروپا بود اما مسلمین عموماً و ایرانیها خصوصاً از این علوم و صنایع جدید بی بهره بودند
از جمله علومی که در این قرن پیشرفت چشمگیر و شایسته ای داشت فقه و اصول بود که توسط دانشوران صاحب نامی مانند شیخ جعفر کاشف الغطاء متوفای 1228 ق و سید علی طباطبایی (صاحب ریاض) متوفای 1231 ق و فرزندش سید محمد مجاهد متوفای 1242 ق کتابهای معتبری به روش استدلالی و با استفاده از قواعد اصول در احکام شرع - فقه - تألیف شد

: مراکز علمی فعال در زمان شیخ انصاری

الف : حوزه علمیه کربلا

این حوزه در قرن سیزدهم اعتبار علمی بسیار یافت و این تکامل حوزه علمیه کربلا مرهون زحمات علامه وحید بهبهانی بود که توسط شاگردش سید علی طباطبایی استمرار پیدا کرد و سید محمد مجاهد فرزند سید علی طباطبایی این حوزه را رونق بیشتری بخشید

ب : حوزه علمی نجف

این مرکز علمی، قرنهای محل تدریس علوم اسلامی و فقه شیعه بوده است. در قرن سیزدهم شیخ جعفر نجفی مشهور به

کاشف الغطاء که از شاگردان مشهور وحید بهبهانی بود در نجف به تدریس فقه استدلالی پرداخت و این مرکز علوم اسلامی را فعال تر نمود. پس از شیخ جعفر فرزندان شیخ موسی متوفای 1249 ق و شیخ علی متوفای 1254 ق که از فقهای نامدار شیعه بوده اند، حوزه علمی نجف را اداره می کردند این دو فقیه بزرگوار استادان شیخ مرتضی انصاری بوده اند.

ج : حوزه علمی کاشان

این حوزه به کوشش ملا مهدی نراقی در اواخر قرن دوازدهم بوجود آمد و حدود یک قرن فعال بوده است . ملا مهدی نراقی از شاگردان وحید بهبهانی بوده است و پس از فوت او فرزندش ملا احمد نراقی متوفای 1245 ق حوزه علمی . کاشان را رونق بخشید. ملا احمد از استادان مشهور شیخ انصاری است

د : حوزه علمی اصفهان

این حوزه در اوایل قرن یازدهم بوجود آمد با توجه به احترام خاص شاهان صفوی نسبت به فقها و علمای شیعه و هجرت علمای شیعه از سرزمینهای اسلامی مانند لبنان و عراق به ایران و اقامت در اصفهان و تدریس علوم مختلف در این شهر عالم پرور، این حوزه به دویست سال دوام داشت و تا نیمه قرن سیزدهم زمان حجه الاسلام شفتی متوفای 1260 ق رونقی کامل داشت ، شیخ انصاری قریب یک ماه مهمان سید شفتی بوده است

مرجعیت شیخ انصاری

عصر زندگی شیخ مصادف بود با مرجعیت عامه آیه الله شیخ موسی کاشف الغطاء تا سال 1256 ق و بعد از مرحوم شیخ موسی زعامت دینی به برادرش آیه الله شیخ حسن کاشف الغطاء تا سال 1262 ق و بعد از رحلت ایشان مرجعیت عامه به آیه الله شیخ محمد حسن صاحب جواهر منتقل شد

در سال 1266 ق آیه الله شیخ محمد حسن صاحب جواهر در لحظات آخر حیاتش در جمع علماء بزرگان شیعه - که برای تعیین تکلیف مرجعیت و زعامت دینی به حضورش رسیده بودند - پرسید: بقیه علما محترم کجا هستند؟ عرض رسید که علما حوزه همگی در خدمت شما هستند، نگاهی دیگر همراه با تبسمی نمود و فرمود: آری هستند اما عالمی در این شهر (نجف) است که در جمع نیست

مجدداً به عرض رسید که خیر آقا همگی خدمت شما هستند. آنگاه فرمود: پس ملا مرتضی کجاست؟ عده ای به جستجوی وی پرداختند. پس از مدتی او را در حرم امیر المومنین علیه السلام یافتند که مشغول دعا جهت بهبودی و سلامتی صاحب جواهر بود. جریان را به عرض شیخ انصاری رسانده و به حضور صاحب جواهر رسیدند، صاحب جواهر این مرجع شما بعد از من است و آنگاه رو به «(هذا مرجعکم من بعدی)» نفس عمیقی کشید و رو به حضار نمود و فرمود ای شیخ تو هم از احتیاط خود کم کن چه دین «(قلل من احتیاطک فان الشریعه سمحه سهله)» :شیخ انصاری نمود و فرمود⁽⁸⁾ . اسلام سهل و آسان است

چگونگی تدریس شیخ انصاری

از کارها گفته های شیخ معلوم است که در طول عمر با برکتش همه سعی و کوشش در راه تحصیل ، تدریس و تالیف آثار علمی بوده است . از برادرش شیخ منصور نقل شده که : شیخ حتی در سفر برای وی درس می گفت و او تقریرات شیخ را می نوشت . حاج ملا نصرالله تراب در لمعات البیان می نویسد

در سفر مکه همراه شیخ استاد بودیم ، ما و همه حجاج دو ماه در محلی به نام عنیزه به جهت ترس از غارت اعراب بادیه درس می گفت و از جمله حاضرین در درس ((هدایه ، المسترشدین)) نشین توقف نمودیم ، شیخ عصرها برای ما از کتاب شیخ محمد باقر فرزند مولف کتاب مذکور بود

شیخ انصاری بعد از نمازهای یومیه به جای تعقیبات نماز مطالب درس و اشعار الفیه - کتابی است در علم نحو شامل هزار بیت شعر است . می خواند. وقتی از وی سوال شد که شما با این همه مقام علمی ، درسهای دوره نوجوانی را تکرار می کنی ؟!

در جواب فرمود: بله می خوانم و تکرار می کنم با فراموشم نشود

بیان شیخ انصاری در تدریس

شیخ در موقع تدریس خارج فقه و اصول در توضیح مطالب علمی ، چنان خوش بیان بوده و با استدلال ، آراء ابتکاری خود . را پیرامون مبانی اصولی و فقهی تقریر می نموده که همه اندیشوران را مجذوب و شیفته خود می کرده است نمونه ای از بیانات علمی و استدلال شیخ

استاد شهید مرتضی مطهری در کتاب عدل الهی ، ص 348 از چگونگی بیانات علمی و استدلالی شیخ به هنگام تدریس :جریانی به شرح ذیل نقل می کند

سید حسن کوهکمری که از فضلاء عصر شیخ بوده و خود مجلس درسی داشته است ، یک روز در محل درس خود، ((پیش از آمدن شاگردان حاضر شد، دید در یک گوشه مسجد، شیخ ژولیده ای با چند شاگرد نشسته و تدریس می کند، سید حسین سخنان او را گوش داد و احساس کرد که این شیخ بسیار محققانه بحث می کند، روز دیگر راغب شد، زودتر بیاید و به سخنان شیخ گوش کند، آمد و گوش کرد و به اعتماد روز پیش افزون شد که این شیخ از خودش فاضل تر است ... و اگر شاگردانش به جای درس او به درس این شیخ حاضر شوند بهره بیشتری خواهند برد روز دیگر که شاگردان او آمدند گفت ، رفقا این شیخ که در آن کناره با چند شاگرد نشسته از من برای تدریس شایسته تر است و خود من نیز از او استفاده می کنم ، همه با هم به درس او برویم ... از آن روز سید حسین و شاگردانش در مجلس شیخ حاضر شدند. این شیخ همان است که بعدها نام شیخ مرتضی انصاری معروف شد و استاد متاخرین لقب . یافت

شیخ در بروجرد و اصفهان

شیخ انصاری به سال 1240 ق به قصد زیارت مرقد مطهر علی بن موسی الرضا علیه السلام از دزفول حرکت کرد وی به آنچه را از علمای عراق که باید ببینم دیده ام و مایلم در این سفر اگر از علمای ((: هنگام ترک زادگاهش فرموده است ساکن ایران شخصیتهایی یافت شود که ممکن باشد مورد استفاده قرار گیرند، آنها را نیز ملاقات کرده و از ایشان بهره ((. مند گردم

شیخ به اتفاق برادرش (شیخ منصور) رضایت مادرشان را جلب کردند و راهی سفر شدند آنها مدت یک ماه در بروجرد ماندند و سپس راهی اصفهان شدند

شیخ در اصفهان وارد کاروانسرای شد و منزلی گرفت . در آن زمان زیاست مطلقه و زعامت دینی اصفهان در دست باکفایت حجه الاسلام شفتی - بنیانگذار مسجد سید اصفهان - بود. شیخ در یکی از روزها اشکالی را برای شاگردان طرح

نموده و منتظر جوابی از آنان بود، شیخ که در پایین مجلس نشسته بود جواب آن را به یکی از نزدیکانش بیان کرده و از مجلس خارج گردید. آن طلبه نیز جواب را خدمت استاد بازگو کرده استاد فرمود

این جواب از تو نیست یا حجه بن الحسن علیه السلام به تو تلقین نموده و یا شیخ مرتضی نجفی، آن دانش پژوه بالاخره حقیقت را گفت

سید بالا فاصله با چند نفر به تفحص و جستجو پرداختند تا سرانجام شیخ و برادرش را در کاروانسرا یافتند و به منزل سید بردند، سید اصرار کرد که شیخ انصاری در اصفهان بماند، ولی شیخ به داشتن پدر و مادر دزفول اعتذار جست و گفت: اگر خیال ماندن و توقفی در ایران داشتم، اصفهان را ترجیح خواهم داد و پس از چند روز توقف این شهر را ترک کرد))

شیخ در کاشان و ری

شیخ از اصفهان به کاشان رفت و مدت چهار سال از محضر علمی ملا احمد نراقی بهره گرفت و به مباحثه و تحقیق و تالیف نیز اشتغال داشت. نراقی هنگام حرکت شیخ از آن شهر اجازه مبسوطی به او داد و با بهترین عبادات و جملات وی را ((استفاده ای که من از این جوان نمودم بیش از استفاده ای بود که او از من برد)) ستوده فرمود

شیخ و برادرش از کاشان به مشهد مقدس مشرف شدند و چند ماهی در آن شهر توقف نمودند و از آنجا به تهران و ری رفتند و پس از مدتی بازگشت به وطن کردند. مردم دزفول پس از شش سال، هنگامی که از بازگشت شیخ و برادرش با خبر شدند تا چهار فرسخی از آنها استقبال شایانی نمودند

بازگشت مجدد شیخ به نجف اشرف

شیخ پس از مسافرت به شهرهای مختلف دوباره سال 1249 ق وارد نجف اشرف شد و از محضر شیخ علی فرزند کاشف تو گمان مدار که شیخ مرتضی برای استفاده بردن در ((الغطا بهره برد شیخ علی روزی به شیخ جعفر شوشتری فرمود مجلس ما حاضر می گردد، بلکه شنیده در خانواده های علمی، تحقیقاتی هست که او بهم می رساند و الا او دیگر احتیاجی ((به خواندن درس ندارد

اداره حوزه علمیه نجف

شیخ انصاری پس از شیخ علی کاشف الغطا و برادرش شیخ حسن کاشف الغطا و همچنین شیخ محمد حسن صاحب جواهر ریاست و اداره حوزه علمیه نجف را از سال 1266 تا 1281 ق به مدت 15 سال به عهده داشت و شیعیان جهان از وی تقلید می کردند

وضع ظاهر شیخ

شیخ از حیث قد مایل به طول و رخسارش سرخ و نمکین، بدنش نحیف و چشمانش ضعیف و محاسنش را با حنا رنگ می بست، بر سر عمامه بزرگی از کرباس و به تن قبایی سفید رنگ از جنس کرباس و عبایی سرخ رنگ از جنس پشم به دوش

مشایخ اجازه روایتی شیخ

مشایخ اجازه روایتی شیخ عبارتند از: حاج ملا احمد نراقی، سید صدرالدین عاملی، شیخ محمد سعید دینوری

صفات پسندیده شیخ

شیخ دارای همت بلند، اخلاقی نیکو، زهد و تقوای بی نظیر، استادی بی دلیل، پدری مهربان، مربی دلسوز بود.
((: میرزا حبیب الله رشتی گفته است

شیخ سه چیز ممتاز داشت، علم، ریاست، تقوا، ریاست را به میرزا محمد حسین شیرازی، علم را به من و تقوا را با خود به قبر برد.

کرامات شیخ

نابغه دهر، شیخ انصاری دارای کرامات و خوارق عادات بوده است که به دو نمونه از آنها اشاره می شود:
: کرامت اول

در زمان شیخ روزی شخصی از تنگی معاش برای دوستش سخن داند و گفت: اگر همراهی با من کنی در این باب فکر و تدبیری اندیشیده ام. گفت: بگو اگر اصلاح باشد تو را یاری کنم. گفت: در این روزها پول زیادی نزد شیخ مرتضی آورده اند. ما شبانه به خانه او رفته و آنها را آورده بین خود تقسیم کنیم.
من چون این بشنیدم او را منع کردم ولی سودی نبخشید. بالاخره با اصرار بسیار مرا با خود موافق نمود به این شرط که در بیرون منزل بایستم تا او برود و بیاید که من مباشر عملی نباشم. چون پاسی از شب رفت به سراغ من آمد و به طرف منزل شیخ روانه شدیم و با تدبیری وارد دهلیز بیرونی شدیم ولی من جلوتر نرفتم، دوستم از پله های بیرونی بالا رفت تا از پشت بام بیرونی به بام اندرونی درآید و از آنجا وارد خانه شده و دست به سرقت بزند.
مدتی نگذشته بود که با حالتی پریشان شگفت آور نزد من آمد، سبب را پرسیدم گفت: چیزی را مشاهده کردم که تا خودت نبینی تصدیق من نخواهی کرد. گفتم مگر چه دیدی؟
گفت: از پله ها که بالا رفتم سایه ای در مهتابی بیرونی به نظرم آمد، وقتی از دیوار بیرونی بالا رفتم که خود را به پشت بام اندرونی برسانم ناگهان دیدم شیری مهیب بر کنار بام اندرونی ایستاده و آماده حمله به من بود و هر چه بالاتر رفتم خشم شیر زیادتر می گردید، قدری تامل نمودم تا شاید علاجی پیدا کنم، ولی ممکن نشد، برگشتم. به او گفتم: شاید!! ترسیده ای

گفت: تا نبینی باور نکنی از پله ها بالا برو و نگاه کن، از پله ها بالا رفتم نزدیک بام اندرونی شیری عجیب دیدم که از ترسش بدنم به لرزه درآمد شیر نعره ای کشید و به سوی پشت بام بیرونی شد، چون این امر خارق عادت را دیدیم از کرامات آن مرد بزرگ شیخ انصاری حمل کردیم و نادم و پشیمان برگشتیم.
: کرامت دوم

یکی از شاگردان شیخ انصاری نقل می کند: چون از مقدمات علوم و سطوح فارغ گشته برای تکمیل تحصیلات به نجف اشرف رفتم و به مجلس درس شیخ درآمد ولی از مطالب و تقریراتش هیچ نمی فهمیدم خیلی به این حالت متاثر شدم تا جایی که دست به ختوماتی زدم، فایده نبخشید. بالاخره به حضرت امیر علیه السلام متوسل شدم.
در گوش من قرائت نمود ((بسم الله الرحمن الرحيم)) شبی در خواب خدمت آن حضرت رسیدم و صبح چون در مجلس درس شیخ حاضر شدم درس را می فهمیدم، کم کم جلو رفتم، پس از چند روز به جایی رسیدم در آن مجلس صحبت می کردم. آن روز پس از ختم درس خدمت شیخ رسیدم وی آهسته در گوش من فرمود: آن کس

در گوش من خوانده ، این بگفت و برفت . من از این ((والضالین)) را در گوش تند خوانده است تا ((... بسم الله)) که . قضیه بسیار تعجب کردم و فهمیدم که شیخ دارای کرامت است زیرا تا آن وقت کسی از این موضوع اطلاع نداشت . منابع اصلی : 2- زندگینامه استاد الفقهاء شیخ انصاری ، مولف ضیاء الدین سبط شیخ زندگانی و شخصیت شیخ انصاری ، مولف شیخ مرتضی انصاری 3- تنقیح المقال 4- اعیان الشیعه ، ج 4، ص 45 و 46

وفات شیخ

شیخ انصاری هیجدهم جمادی الثانی سال 1281 ق پس از 67 سال عمر با برکت اما پر زحمت در نجف اشرف به بیماری اسهال دار فانی را وداع گفت . چون شیخ از دنیا رفت شیخ راضی علی بیک . یکی از شاگردان صاحب جواهر، ملا محمد طالقانی ، مولی علی محمد طالقانی و مولی علی محمد خوئی او را غسل دادند و حاج سید علی شوشتری بر جنازه اش نماز خواند و در حجره ای متصل به باب قبله صحن مجلل امیر المومنین علی علیه السلام مدفون گردید . در فوت شیخ ماده تاریخیایی گفته شده از جمله برادرش شیخ منصور در تاریخ ولادت و فوتش سروده :

زغیب آمده تاریخ حیات و ممات

(⁹) عام وفات ((فراغ)) عام تولد ((غدیر))

:پینوشتها

زندگی و شخصیت شیخ انصاری ، حاج مرتضی انصاری ، کنگره جهانی بزرگداشت دویستمین سالگرد تولد شیخ -1

انصاری ، ص 179

همان ، ص 180-2

همان ، ص 182-3

همان ، ص 188-4

همان ، ص 190-5

همان ، ص 197-6

ایران در دوره سلطنت قاجار، ص 60-7

. فقهای نامدار شیعه ، عقیقی بخشایشی ، ص 341 - 342، انتشارات کتابخانه آیه الله مرعشی-8

زندگانی و شخصیت شیخ انصاری ، تالیف مرتضی انصاری ، ص 172 چاپ کنگره جهانی بزرگداشت دویستمین سال -9

تولد شیخ انصاری (ره)

ماجرای هجرت خاندان میلانی از مدینه به آذربایجان ایران

بازسازی مدارس علمی مشهد و مدرسه حقانی قم و کمک به ایجاد چندین مدرسه دینی در شهرستان ها و دهها کار خیر برای / [حوزه #](#)
مسلمانان ایران و سایر کشورهای اسلامی بخشی از خدمات مرحوم آیت الله میلانی است

آیت الله سیدمحمدهادی میلانی از مراجع تقلید شیعه در سال ۱۲۷۳ شمسی در خانواده

ای اهل علم و معنویت در نجف اشرف پا به عرصه هستی نهاد، اجداد او همه از سادات حسینی شهرمدینه منوره و از فرزندان امام علی بن
های عرب و دانشوران اسلامی به الحسین علیه السلام بودند. محله قدیمی «بنی هاشم» محل سکونت این خاندان بود و همواره بزرگانی از قبیله
اند آنجا رفت و آمد داشته

هجرت این خاندان در اواخر قرن یازدهم ق. از مدینه به آذربایجان ایران در پی دعوتی بود که از جانب شیعیان این دیار انجام گرفت

....

آیت الله شهید شیخ فضل الله نوری رحمه الله علیه

هنوز صحبت آقا تمام نشده بود که یوسف خان ارمنی به طرز خفت باری عمامه از شیخ برداشت و به طرف جمعیت و پرتاب کرد و جالب این بود که آن مردمی که دسترسی داشتند، در این قسمت از میدان عمامه آقا را برای تبرک ریز و ریز و بین خودشان تقسیم کردند

عصر روز سیزدهم رجب 1327 هجری قمری که روز تولد فرخنده حضرت امیرالمومنین -علیه السلام- است -مخصوصا این روز را برای «کشتن شیخ در نظر گرفته بودند تا لطمه سختی به نفوذ طبقه روحانی وارد آید- او را از محبس نظمیه برای استنطاق آخر به دادگاه بردند. در میدان توپخانه جمعیت مرد و زن موج می زد و از فرط ازدحام جا برای تازه واردین نبود. دسته ای موزیک نظامی در کنار میدان نوای آتشام می نواخت. هوا گرم، کثیف و غبارآلود بود. آقا با طمانینه و عصازنان جلوی در نظمیه ظاهر شد. جمعیت پشت صف های فشرده مجاهدین متراکم و چشم ها به آنجا خیره بود. شیخ مکثی کرد و نگاهی پرمعنی به جمعیت انداخت و آنگاه سر به آسمان بلند و این آیه را تلاوت کرد: «افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد. غافر/44، و به طرف مقتل حرکت کرد

او عصازنان و باوقار راه می رفت و مردم را تماشا می کرد. نزدیک چهارپایه که رسید، یک مرتبه به عقب برگشت و صدا زد: «نادعلی! و نادعلی، نوکر حاج شیخ فوراً جمعیت را کنار زد و با چشمانی اشکبار خود را به آقا رساند و گفت: بله، آقا! جمعیت که جار و جنجالی جهنمی راه انداخته بودند، دفعتا ساکت شدند تا ببینند شیخ چه کار دارد. دیدند دست آقا به جیبش رفت و کیسه ای درآورد و جلوی نادعلی انداخت و به او گفت: نادعلی! این مهرها را خرد کن! نادعلی جلوی چشم شیخ مهرها را به زمین ریخت و خرد کرد. آقا پس از اطمینان از خرد شدن مهرها دوباره به راه افتاد تا پای چهارپایه زیر دار رسید. با کمک ماموران بالای چهارپایه رفت و چند دقیقه صحبت کرد و گفت: خدایا! تو خودت شاهد باش که من آنچه را که باید بگویم به این مردم گفتم و برای آنها به قرآن تو قسم خوردم، ولی آنها گفتند: قوطی سیگارش بود. خدایا! خودت شاهد باش که در این دم آخر باز هم به این مردم می گویم که موسسین این اساس (مشروطه غیرمشروعه) لامذهبان هستند که مردم را فریب داده اند. -این اساس مخالف اسلام است... محاکمه من و شما مردم بماند پیش پیغمبر اکرم محمد بن عبدالله - صلی الله علیه و آله

در این حالت «میرزا مهدی» پسر ارشد شیخ که در زمره مشروطه خواهان بود، از میان جمعیت خنده کنان، کف زنان و هوراگویان خود را به پدر رساند. عده ای از مردم به تبعیت از او هورا کشیدند

«...بالاخره او در حالی که نگاهی به سراسر میدان می کرد آهسته گفت: «هذه كوفه الصغیره

آیت اللہ بہجت (رہ)

مثل ما تنبل نباشید، زود زود بہ مشہد بروید

گاہے موانع بزرگے با یک بار مشہد رفتن از سر راہ ما برداشتہ میشوند

□ هدیه ای یک تابلو □

خاطره ای به نقل از فرزند استاد فاطمی نیا

:زمانی که ازدواج کردم ، هدیه ای که پدرم به من دادند تابلویی بود که خودشان به عربی برایم نوشته بودند و مضمونش این بود

"پرهیز از ظلم کردن به کسی جز خدا یاوری ندارد"

.این کلامی است که امام حسین (ع) در لحظات آخر حیات مبارکش بیان کردند

بعدها یکی از علماء این تابلو را مشاهده کردند و فرمودند که حاجا (استادفاطمی نیا) این را اشاره به همسر فرزندشان نوشته اند تا همیشه در ذهن او باشد زمانیکه یک زن تمام داشته اش را به منزل شوهر می آورد ، باید بدانیم جز خداوند یاوری ندارد و نباید به این زن حتی گفته شود " !بالای چشمت ابروست

! و اگر ظلمی به زن کردیم ، وارد جنگ با خدا شده ایم

!خداوند در هیچ چیز شتاب نمیکند مگر یاری مظلومان

